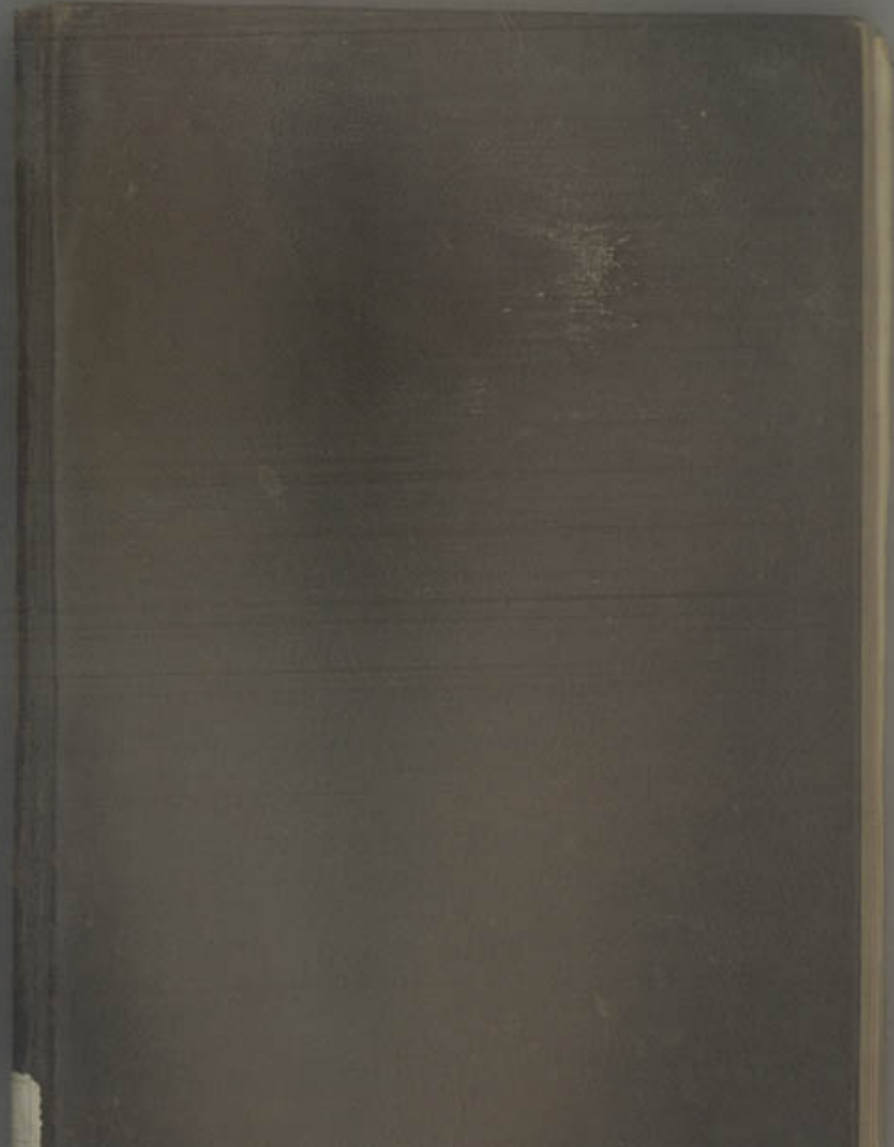


Handwritten text on a small label at the top edge of the book cover.

مكتبة
شورای
مجلس
۲



۱۴۱

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۴۲۹۷
تاسیس ۱۳۲۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

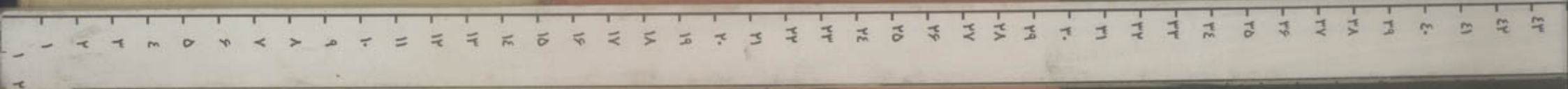
شماره ثبت کتاب

موضوع

شماره اختصاصی (۳۷) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

۲۲۲۳۰

کتاب مجموعه پنج رساله : ۱- اینس
مؤلفه الزابرین . . .





کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تخصیص اهدائی
فلاحت حسین سرود
در ۱۳۲۲

۴۷
۲۱۲۲۳۰

فصل اول در بیان کلیات
مبحث اول در بیان کلیات
مبحث دوم در بیان کلیات
مبحث سوم در بیان کلیات
مبحث چهارم در بیان کلیات
مبحث پنجم در بیان کلیات
مبحث ششم در بیان کلیات
مبحث هفتم در بیان کلیات
مبحث هشتم در بیان کلیات
مبحث نهم در بیان کلیات
مبحث دهم در بیان کلیات



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تخصیص اهدائی
فلاحت حسین سرود
در ۱۳۲۲

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲
- ۲۳
- ۲۴
- ۲۵
- ۲۶
- ۲۷
- ۲۸
- ۲۹
- ۳۰
- ۳۱
- ۳۲
- ۳۳
- ۳۴
- ۳۵
- ۳۶
- ۳۷
- ۳۸
- ۳۹
- ۴۰
- ۴۱
- ۴۲
- ۴۳
- ۴۴
- ۴۵
- ۴۶
- ۴۷
- ۴۸
- ۴۹
- ۵۰
- ۵۱
- ۵۲
- ۵۳
- ۵۴
- ۵۵
- ۵۶
- ۵۷
- ۵۸
- ۵۹
- ۶۰
- ۶۱
- ۶۲
- ۶۳
- ۶۴
- ۶۵
- ۶۶
- ۶۷
- ۶۸
- ۶۹
- ۷۰
- ۷۱
- ۷۲
- ۷۳
- ۷۴
- ۷۵
- ۷۶
- ۷۷
- ۷۸
- ۷۹
- ۸۰
- ۸۱
- ۸۲
- ۸۳
- ۸۴
- ۸۵
- ۸۶
- ۸۷
- ۸۸
- ۸۹
- ۹۰
- ۹۱
- ۹۲
- ۹۳
- ۹۴
- ۹۵
- ۹۶
- ۹۷
- ۹۸
- ۹۹
- ۱۰۰



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطيبين الطاهرين
سپستان بقیاس واجب الوجود پراوشکرهای فایز خالی را لایقست که از
بهار جود انعام نعمت ذات وجود خاص و عام و کافرانام و اشاداب و دنیا
و نبوای و بی لاعتناء و لغد کرمنا بی آدم از کافران عالم سرفراز و از باقی
موجودات و سایر مخلوقات متمسک زکر دانید زهی شفقت و خایت و بی
مرحمت و عظمت که که کشتگان وادی ضلالت و سالکان طریقه جهالت
را هدایت و دلالت مشاهده مشرفه و مرافد مطهره انبیا و اوصیا
علیهم افضل التحیات و اکمل الدلالات و زاخرین ائمه انام صلوة الله
علیهم اجمعین و از لوث کفر ایشان پاک و با شرف سرادقات و ارض قرآ

مشوبات رسانیدن و تحفه نیرین صلوة ماهیات و عمد نیرین زکایات و
عبارات و تحفه نیرین دعوات و اذیات اجابت آیات که جمع کرد بیان سهوا
سرا عطر و محض و قد شیا امتن صفات نور سنا زدن شار و ریح بر فووح سرور سید
کاینات و اشرف موجودات اعنی مکرم مجتبی و معصوم محمد مصطفی و آل
و بر آل همیشه ان بنی کو خضایان یاد که ایشانند دعاهم اسلام و مصابیح
و مضایح کلام و حجت انام علیهم صلوة الله المملک اعلام مادامت اللذی و
الایام **اما بعد** چنین گوید اقل الاقلین و اذل الاذلیلین و تراب اقدام المؤمنین
ابن محمد رضا محمد صالح هر چه حشرها الله مع الائمة الطاهیرین صلوة الله علیهم
اجمعین که جمعی از خوان دینی و محبتان صمیمی که اجابت ایشان هر دایه
عینی بود التماس نمودند که از کتب عشره و اخادیت و عنده و بیفکره رساله در
فضیلت زیارات حضرت علیه السلام و افضل الصلوة کیفیت دخول
حالت وصول عنایتا عالیات فرسی کرد و چون دید که بعضی از دعوات اکثر
زیارات و تقالیدات و تصنیفات بعضی تقنا و نشتن ظاهر است که در
امال منوط و قبول اعمال مربوط بنعلیم هادیان دین قوی و صالحان شرع
مستقیم است پس در جمیع احکام عبادت خصوصاً در مقام زیارات و غایب
عبارات متواتر و زیارات منقوله نمودن موجب نرید قبول زیارات و رضع
درجات نخست است اما یک در دنیا برن اجابت اینها عمل اینست بضاغت
بر خود غنیمت شمرند و با غایت حضرت رب العزم شرع در این حاجت نمود

و این رساله را بر مقدمه نمود و زده باب خاتم النبیین داد و از باب نسیب از آن
موسوم نهاد و الله لعلوید السناد و الیه مرجع العباد بدان یعنی زبانی
که قبل از شروع در هر چیزی و ابتدای هر کار باید و بناچار که فاعل مختار از راه
دانش و استبصار و توجیه نگار کرد تا آن مأمول طالب مجهول نشود و این
باید دانست که موافق مضمون بلاغت مشحون کافوله و لا اعلم الا بالانوار
السننه موقوفست ترتیب ثواب جمیع افعال ادا بدعتیست حضرت صلی الله
عالیه و آله و الخضر علیهم السلام الملك الوهاب چنانچه عوام در راه
زیارت امام علی السلام با هم سلوک بهرزه و دشنام نموده اعتنا و اهتمام
بجلال و حرام بینمایند بلکه باندگی از رحمت زبان یا مشتق و نقصان
ترده و کفر بزبان پیرانند معلوم که اینچنانست از ثواب زیارت حقیقی و طهری
نخواهند داشت اینها هم از نخوت جاهالت و عدم معرفت باحوال اجداد
مالان معاد و کمالست لهذا لازم دانست که پیش از شروع در ادا زیارت
فدیه فضیلت شرافت خضرات علیهم السلام الف من الخیات مذکور کرد
مقدمه در بیان فضیلت منقبت ذکر آیات و با هرات و معجزات خارق
عادات کاینکه است بدانکه افعال حمید و اعمال نبیه ان نیکو سیر در
کتب تاریخ و سنن و تفسیر اثنی عشر و احادیث کتب معتبره ظاهر و آشهر از
ضیاء شمس و قمر است از باب شغفت و همیت و خلوق سخاوت و نظو و قضا
و فکر بصیرت و ذکر خشیت و علم و معرفت و حلم و مروت و حرم و قناعت

و عزم و عیادت و خشوع و رقت خضوع و ذلت و حیا و وقار و ضیاء و نور
و در کما و اعتبار و دعا و استمرا و حسن اخلاق و عطف و شفقت و هم چنین
سایر صفات و کمالات از معجزات و اخبار و معنیات و آیات و امارات
از ان زینت موجودات و نخبه مخلوقات بسند بر پید و بصحت نیکو سیر
در آیات محکم و روایات و شیفته از طرق خاصه و عامه از بابت اکتاف
حیث است شهر مثل الشمس در رابع النهار است و در غیر بعضی احوال ان
نخستین مال زبان نما لال و احصاء فعال استقصاء کمال ان نیکو و ضا
محالست چنانچه مذکور است در کتاب اعلام الوری و کشف الغم و سیرت کاتب
معتبره که چون خامله شد مانند بنت و همی یا خضر شنید که قایم است میگوید
که خامله شدی بسید و بزک این آفت و علامت است اینست که در وضع حمل تو
خواهی بیدک ضیاء و روشنایی دهد و قصرهای شمار و بر و ایندی بکیر این
مضمون را در خواب دید و در وقت وضع حمل چنان شد و در حدیث
دیگر مذکور است که وقت ولادت آنحضرت صدای شدیدی مثل صوت عد
حادث شد و ایوان کسری و چهارده کن کسره اشرافتاد و آتش کد فاس
خاموش شد و در ولادت آنحضرت یکی از علمای طبرستان همش بوسف بود
در شهری بیدک سنا و ها حرکت میکنند و می فند گفت بخیو که پیغمبر
منولد شد زیرا که مادر کتب خود یافته بود که هرگاه پیغمبر اخر الزمان منولد
شود شیاطین از اسمانها ممنوع و بسبب نجوم ان ملا عین مرجوم میگذرد

پس چون صبح شد آمدن مجالس فریض و گفت طفلی از برای شما منولد شد گفتند
بلی از برای عبدالمطلب طفلی منولد شد گفت از این نماند پدین و در بد
خانه آمدند و دیدند گفت بیرون و در پیش خود را پس بیرون آوردند آنحضرت چون
یوسف نظر بچشمهای آنحضرت نمود و ایشان را کشود دید خالی سیاهی در
میان هر دو مشاهده آنحضرت نمود چند بران هست پس چون نظر یوسف
بران افتاد غش کرد و بزین افتاد و فریض از وی تعجب شروع در خند کرد
پس یوسف گفت ای فریض آیا بر من میخندید و حال آنکه این پیغمبر یا شمشیر
شما را هلاک خواهد کرد و بر طرف شد نبوت از وی اسرار پیل و هم چنین چند
بهود ایست چنانکه مذکور است که چون ابوظالب بعزم تجارت راده شام
کرد آنحضرت فرمود که ای عمو مرا بکه میکنداری و حال آنکه مرا بد و مادری
یا وری نیست پس ابوظالب را رحم آمدن گفت غم مندا که نور با خود میبرم و از
خود جدا نمیکم پس چون قافل در نوا حی شام فریض را تجار را هب بود که اعلم
اهل بضاعتی بود و او را بجز امینا میدند و بسیار بود که فوافل در باری
او فرود می آمدند و متوجه کسی نمیشد و با ایشان حرف نمیزد تا آنکه راهب
دید که این پیغمبری بر سر شخصی سایه انداخته و از او جدا نمیشود و خوانند
در کتب خود که این پیغمبر آخر الزمان است پس راهب طعانی میهاد کرد و اهل
قافله را بضیافت طلبید و گفت همه شما که باید بران طعام حاضر شوید
پس مردی گفت بر راهب که ما بستیایم و بر کرده ایم بر اینصو معترت و هرگز

نوعاً ضیافت و رعایت نکرده در این نوبت باعث بر اینجک چیست
گفت راستگویی چنین است لیکن شما را چه کار است مرا مطلبی هست
در ضمن این ضیافت با یکدیگر همه حاضر شوید پس جمیع اهل قافله بطعام راهب حاضر
شدند چون حضرت بحسب سن کوچکتر بود اعتنا ایشان آنحضرت ننموده
در هنگام روانان قدوی زمان را پستان کردند پس چون مردم آمدند و از
دید که آنکسی که او میخواهد در میان انجاعت نیست گفت یا کسی دیگر
مانند از شما که نیامد باشد گفتند بایک طفل مانند که خبر دار بارها
راهب گفت نه میباید که او هم حاضر شود پس آنحضرت را آوردند راهب خوب
منوجه نشانهای که در کتب خود خوانده بود در اعضای آنحضرت یافت
چون مجلس بر هم خورد و مردم متفرق شدند راهب گفت ای پسر ثور تا
میدهم بلات و غری که چهر از تو میپرسم مرا از آن خبر دهی آنحضرت فرمود
که سوال مکن از من بلات و غری بخدا سوگند هم هیچ دشمن تو نیست نزد
از لات و غری پس راهب گفت بخدا سوگند میدهم تو را که راست بگویی
هر چیز تو میپرسم حضرت فرمودند که احوال هر چه دلک خواهد پرسید
چیزی چند پرسید که هیچکس برانها مطلع نبود آنحضرت همه را موافق
دادند پس راهب روی با ابوظالب کرد و گفت این پسر از کیت گفت از
من راهب گفت نه از تو نیست و پدرش در حیات نیست ابوظالب گفت
پسر من است راهب گفت بران درت چه شد گفت فوت شد

خامله بود با بنی طفل گفت راست گفتی که برادر زاده ات را محافظت
کن از هود که اگر او را بکشند هلاک میکنند چه این آیات و علائم
و معجزات که در ایام حیات و بعد ممات نقل نموده اند بسیار است با وجود
اجاز و اقتضا پنجه را عجز از برای نعل ایجاب حسا کرده اند که یکی
از این جمله فرست که جمیع فضائل و متکلمان و بلغا و دانشمندان عاجزندان
بنا بیزان و لوکان بعضی از آنها را پس از پنجه حضرت انس و بر
چهارده معجزه منور میگرد **معجزه اول** در بیان بیرون آمدن اسب
از میان انکشانان حضرت و این فعل بحسب احوال است که آنحضرت در سفر
بودند و مردم از تشنگی که آب در معرض تلف هلاکت فناده بخند حضرت
از آن شدت شکایت نمودند و گفتند یا حضرت نزدیک شد که هر ما
از شدت عطش هلاک شویم فرمود خاشاک خداوند من کبر و در همیشه
پس ظرفی طلبیدند و فله روی که شخصی ضعیفی از آن تواند خورد بر آن
ریختند و دست مبارک بر آن گذاشتند بفرمان خداوند عالمیان
از میان انکشانان انس و عالمیان آب جاری و روان شد پس در میان
ان مردمان صدای بلند کردند که هر کس آب خواهد بیاید هر چه از آب
خواهد بخورد و انشکر و عساکر چندین هزار نفر بودند همه سیراب شدند
و آنحضرت میفرمودند شاهدت میدهم که منم رسول خدا **معجزه دوم** در بیان
درخت است نزد آنحضرت و اینچنان بود که جماعتی از فرشی نزد آنحضرت

آمدند گفتند یا محمد بخیف که دعوی عظیمی نموده که چنین ادعای کسی
نکرده از ابا و اجداد تو و ما امروز از تو یکسوال میکنیم اگر جابت ما
کردی و ما نمودی هر چیز از تو خواهیم میدانیم که تو پیغمبری و نبوی ایمان
می آوری و الا که عاجز شدی یقین خواهیم کرد که تو ساحری و کذاب
آنحضرت فرمودند که هر چیزی میخواهید بگوئید پس امتنا فقان در مقام
تجرب و امتحان با نخبوب قلوب عالمیان عهد و پیمان نمودند که اگر
چنین کنی که ایندخت از جای خود بر کند شود از پنج و ریش و بیاید
و نزد تو بایستد ایمان بنوی و بر او آنحضرت فرمودند که ان الله علی کل شیء
قدیر پس فرمودند اینجاعت که اگر چنین کنیم ایمان خواهید آورد و شما
بجی خواهید داد گفتند بی پس فرمودند که بنمایم شما هر چه خواستید
اما میدانم که ایمان نخواهید آورد پس انس و نظر معجز اش را نشخ نموده
ایدخت را که ایمان بخدا و روز قیامت آری و میدانی که من رسول خدا ام
باید که از پنج و ریش بر کند شوی و بیای بی نزد من بایستی باذن خداوند
عالمیان پس حضرت امیر فرمود بجی انکسی که او را فرستاده است برساند
که دیدم اندخت از پنج بر کند شد حرکت میگرد مثل مرغی که بر زمین
و خواهد که بجای بنشیند اما آنحضرت و شاخهای خود را
بر سر آنحضرت انداخت و من بر جانب راست آنحضرت ایستاده بودم
بعضی از شاخها خود را برد و ش من انداخت پس انقوم چون نظر کردند

دیدند که هر چه خواسته بودند چنان شد از آن وقت است که باریان معدن استرا
حضرت پروردگار گفتند یا محمد اگر توانی این نوبت از نما که نصف میاید بن
نوبت نصف دیگر در همان جای خود بماند پس آنحضرت مرتبه دیگر از نمودن بماند
پس نصف انداخته و جای خود بماند و نصف دیگر نیز از آنحضرت آمد
بنوعی که نزدیک بود بر کرد آنحضرت کرد پس اعلام عین گفتند یا محمد بگو بر
کرد و بهمان نصف خود متصل شود باز آنحضرت امر کرد چنان شد پس حضرت
امیر صلوات الله علیه فرمود شهادت میدهم باینکه نبی خدا بعین خدا
و باینکه نوبت آنحضرت حدیث پنج خدای و شهادت میدهم باینکه اینکند
هر چه کرد باذن خدا بود و از راه نصیحت نبوت و تحقیق رسالت او پنجاه
را بعل او را فرمود گفتند نه بلکه او ساحر و کذاب است و عجب سحری
نمود **مخبر** ناله کردن جزع است چنانکه در کتب معتبره مذکور است که
در مسجد رسول خدا ساق درختی بود از چوب خرما که در وقت خطبه آنحضرت
تکیه بر آن میکردند و خطبه میخواندند و چون مردم بسیار شدند و وقت
خطبه حضرت را نمیدیدند از برای آنحضرت منبری ساختند پس چون
از برای خطبه آنحضرت ببالای منبر آمدن سنون بفرمان حضرت
پس چون بنا کرد و غوغا و بصوت خرن بگریه و این در آمد مانند شری
که بخت خود را کرده باشد پس آنحضرت از منبر فرود آمد او را در بر
گرفت بفرمان خدا بیتی عالی که بر پیش ساکن شد بوضع طفلی که از

کر پس باز می آید **مخبر** حدیث ام معبد است آنچنان بود که چون
آنحضرت از مکه معظمه مدینه طیبه مهاجرت می نمودند و از نشای راه
مرد می نمودند بزنی که او را ام معبد مینامیدند و از زن بردر خیمه خود نشسته
بود و اینجاست که با آنحضرت بودند بسیار شنیدند و گرسنه بودند از آن
و اطعمه خواستند که بخورند بدست ایشان نیامد از آن گفت اگر نرفتم
چیزی میبود اینجا بقیعت نبود پس نظر کردند آنحضرت بیک طرف آنجایی
کهوسفند بنظرش در آمد فرمود یا ام معبد چیست اینکوسفند گفت
کوسفند ایشان را غری و زبونی بصحرای مدینه فرمودند که شیر دارد گفتند
از نشانش نیست شیر دادن فرمودند آن میدهمی او را بدوشم گفتند
نوبت کردم اگر شیر بیای بدوشم پس حضرت طلبیدند آنکوسفند برآید
مبارک بر سینه او مالیدند و یاد خدا کردند و فرمودند خداوند است
بدن باینکوسفند بفرمان خداوند عالمیان شیر از سستان آن مثل باران
روان شد پس آنحضرت ظرفی طلبیدند و در آنجا شیر کردند صاحب جمیع
از آن شیر خوردند تا همه سیر شدند باز مرتبه دیگر شیر بردند و بشیدند با زن
داده از آنجا روانه شدند چون اندک فغانی برآمد شوهر آن زن در آمد
و چون شیر را دید از روی تعجب گفت از کجا است این شیر پس ام معبد
حکایت آنحضرت را بیان کرد **مخبر** حدیث سلفه است و آن چنان
بود که در هنگام مهاجرت حضرت از مکه معظمه مدینه طیبه سلفه نام

شخصی بسیار ثوی هیکل و شجاع بود بقصد قتل آنحضرت لغاظ نمود که
آنحضرت را بقتل رساند و باین سبب نزد فریش لقب بمهرساند پس چون
نزدیک رسید حضرت دانست که با پنهان طلبی آید بر او نفرین کرد در همان
زمان بفرمان خداوند عالمیان دست پای حیوانان در زمین پنهان
شد پس سرفریش همان شد دانست ضرب و منزلت آنحضرت از روی عجز و انجنا
بخدمت آن نبی انبیا استدعا نمود که بر او نوح نموده از آن و طره مهملکه
او را نجات دهد و گفت شرط کردم بخدا که نورا بکسی نشان ندم پس آن
معادن حل و صفت بر او برخیا نیت بی مروت شفقت و رحمت نموده
دعا کرد بفرمان حضرت ذوالعجل را لب ز خسران مال در همان حال
از زمین در آمد نوعی که کوبا او را از بند آزاد کردند **عجبه** شریف غار
و آن چنان بود که حضرت رسول ز شتر اشرف فرار اختیار نمود پناه بخوار
بردند فریش جریه ها و چوبها و شمشیرها برداشتند و جماعتی بی زن که
معرفت و اقتدار تمام داشتند در پی بیرون کردن نا خود برداشتند و به
تفحص تمام در عقب آنحضرت روان شدند در میان ایشان ملعون بود
که در پی زدن از همه ایشان کاملاً بود و در ایشان راه جای قدم اندر
و شناخت گفت با جماعت بخدا قسم که اینست قدم محمد و در پی هم با خود
دارد یا فحاشا است یا پسرش پس بی بر بردند تا در غار گفت از اینجا و نکرده
اند اگر با این غار نیت شد پس میباید با همان رفقه بشنند یا بر زمین پس امر نمود

کتابخانه خصوصی
علامه حسین - سرود

خدا ی عالمیان تا عنکبوت آمد بر در غار تا نشیند و دو کبوتر آمدند
نخ تم گذاشتند پس یکی از ایشان پیش روید که داخل غار شود دید که عنکبوت
تا نشیند و کبوتر نخ تم کرده بر کردید و نیز خود نمودند و گفتند چرا داخل
غار نشدی و شخص نکرده گفت دیدم که عنکبوت بر در غار تا نشیند و
کبوتر نخ تم کرده دانستم که البته کسی مرا نجات نیست اینکلام را حضرت پیشیند
عجبه هفتم کلام ذوالعجل است چنان بود که مردی کوفسندان خود را **عجبه**
که ناگاه کردی آمد و کوفسندان را بر او کجاست و چون خبر دادند آن مرد را تعجب
کرد و دید تا با او رسید پس کرد که کوفسندان را انداخت و بزبان فصیح گفت مرا
منع میکنی از روزی که خداوند عالمیان برای من برانید این مرد چون
سخن کرد و اشپیدا از روی تعجب گفت چه عجیب است که کوفسندان نیزند گفت
حال شما عجیب است از من زیرا که اینک محمد **عجبه** و الله در میان مکه معظمه
شما را راجح میخواند و شما قبول و تصدیق نمی نمایید و بر وایت بیکر اثر
گفت مرا کسی نیست که محافظت کوفسندان من کند تا بروم و حقیقت آنچنان
خود تحقیق نمایم من محافظت میکنم کوفسندان نورا و بخدا قسم خیانت
نخواهم کرد تا نورا کردی باید که خواطر جمع باشی امری با خود گفت که اینکا بیاید
خالی از اصل نبی باشد حاصل که کوفسندان را بیکر سپرد و روانه مکه معظمه شد
و چون داخل مسجد شد دید که آنحضرت در مقام موعظه و بوضیحت با جماعت
نقل و حکایت میکنید پس امری داخل شد و سر گذشت خود را عرض نمود و

مردمان از اجتماع کرد و کوفتند و متعجب و حیران شدند و منافقان با هم گفتند
هرگز نشنیده است که کرب حریف بیزده باشد پس در مقام طعن می گفتند که این مرد
محمد در غایبانه رسانید که در حضور مردم چنین بگوید حضرت پیرانشید
فرمود منادی ندا کند که همه مردم بیرون روند بیزده کوفتند انحراف
مردم صدق و کذب بخوبی ثابت شود پس مخالف و مؤلف همه بیرون رفتند
چون بیزده یک کوفتند رسیدند دیدند که بفرمان خداوند عالمیان کرد
برگردد انکوفتند میگرد سباع و دینندگان را از ان کوفتند منع
میکنند پس از مشاهده حال کرد و کوفتند ان مؤمنان خوشحال و متعجب
بدحال و حیران شدند تا آنکه کرد شهادت بر سالت حضرت داد و جمعی
از ان منافقان باین سبب سلمان شدند **عجیب** کلام زراع است ان حیران
بود که زنی یهودی را زشتی عداوت که با حضرت داشت کوفتدی بران
کرد و حضرت را طلبید چون حضرت داخل خانه ان زن شد پرسید که حضرت
چیز کوفتند را دست میدارد گفتند دست کوفتند را بسیار دست میدارد
پس دست کوفتند را بزرگ بود و بیزده حضرت آورد حضرت دست مبارک در ان
نمود و از ان گوشت قدری خورد و بفرمان خداوند عالمیان ان گوشت
بیران با خاتم پیغمبران بزبان در آمد گفت یا رسول الله از من بخور که مرا بزرگوار
اندوان زهر هر سال بیدن شریف حضرت سربت میگرد تا آخر ان زمان
زهر شهید شد **عجیب** هم اطعام خلو کثیر از طعام قلیل و انچنان بود که در

یوم ازاب زاد و نوشته در میان اصحاب و اولاد اباب حضرت رسالت
ماب مفقود کرد بید از غایت جوع و پستی کار ایشان با اضطراب انجامید
از شدت ضعف و عسرت همه انجماع در معرض هلاکت افتادند پس
انحضرت را بصیافت طلبید همه اصحاب انحضرت داخل خانه انحضرت
شدند و طعام انقدر نبود که بکنفرند و نفرسیر شود و ان لشکر تپ
اختر چندین هزار نفر بود چون طعام را حاضر کرد فرمودند که سفره
پوشید دست خود بر نکت نشند و فرمودند خداوند بکرت بدن با این
طعام و مردم شروع نمودند در چیز خوردن تا آنکه همه سیر شدند و انچون
سرا نظر را بر داشتند بفرمان خداوند عالمیان انطعام بر حال اول بود
که کو با دست با نرسید بود **عجیب** کلام اهو است انحضرت انچنان بود
که میگذشتند انحضرت دیدند صیادی هوی گرفته و در دام کشید چون
بیزده یک اهو رسیدند انحیوان بفرمان خداوند عالمیان بزبان در آمد گفت
یا رسول الله طفل شیر خواره در دم و این صیاد مرا گرفته از برای خدا مرا حاضر
تا بزم و طفل خود را شیر بد هم فرمودند که صیاد حاضر نیست اهو گفت
من باز می پر چون حضرت را باز کرد رفت و باز آمد و بر اویت پیکر گذشت
انحضرت بصیادی که اهو می گرفته و بطن با خیم خود بست بود چون حضرت
با انجا رسید و گذشت شنید که شخصی از عقب سر انحضرت سلام کرد و شروع
باستغاثه نمود چون نظر کرد حضرت دید کسی بنیت از همان اهو چون منوچر

شد پیداهو بر تازان آمدن کبر و زاری بیکدیگر یا حضرت بیضا در مکر کفره
و چند روز شد که طفلان من شیر نخورده و مشرب بر هلا کنند از برای خدا
فکری در یان من کن از رضایان صیاد کافر بود و عدل و با حضرت داشت
هر چند آنحضرت التماس نمود انصیاد رضایان شد که اهورا از اذ کند تا
انکه آنحضرت ضامن شد که اگر اهورا بنیاید از هر چه خواهی بکن پس صیاد
باین شرط رضایان چون اهورا از اذ کرد حضرت را محبوس کرد تا انکه اهورا
تکمان خود رود و اهوره شیر خواره داشت خواست که انهارا بشرد هدا هو
برها گفتند و تالیق بنجوریم زیرا که رسول خدا ضامن نوشتن پس خوانند
و بعد از آنحضرت آمدند و اهوره های خود را بر پشت پای آنحضرت نهادند
و بر وایت دیگر انهارا بشرد و چون مدتی بود فاصله شد صیاد شروع
در شتمانت نمود گفت هرگز نشد که اهورا رود و باز خود بیاید و نزد یار
رسید که آنحضرت خجالت کشید که در این اثنا هاشمی نداد و داد با هو که ای
اهو فرغند نشسته با طفلان خود و رسول خدا خجالت بیکشد پس اهورا
برخواست طفلان خود را پیش انداخته متوجه آنحضرت شد صیاد از روی
استیجاب متوجه آن بیابان بود دید که از دوران اهورا نمودار شد و چون
رسید دیدند که دو اهوره در پیش خود انداخته بجز تمام بخدمت آنحضرت
رسیدان روی عزت و اکرام تحیه و سلام نسبت بانعالی مقام بجای آورد
پس انصیاد از مشاهده اینحال غیر معنادار استبعا د نموده مطیع و وفادار

ان معدن شاد کرد پیدان روی اخلاص و از عازن بدیشان فدوی زمان ^{مکمل}
شد و اهورا با اهوره ها از اذ کرد **مخبره باب اول** انشقاق فرستاد انچنان بود
که در مکه معظمه در مبعث آنحضرت آمدند چهارده نفر از رضایان که
عقبه میخواستند آنحضرت را هلاک کنند در چهارده ماه ذی الحجه نزد آن
و گفتند که ما از تو معجزه میخواهیم اگر نمودی بما خوب والا خواهیم دانست که
کذاب و ساحری آنحضرت فرمود بگو بیدار پس عمل عین از راه استخفاف
و اسنهرا گفتند که اگر ما هر دو نصف کردی میدانیم که در این دعوی صادق
و الا کذاب و ساحری پس بچکانه و اسنانیما اسنان و خاتم انبیاء جمع شدند
چون رسول خدا دست بردار داشتند بفرمان خداوند که بر انما بدو نیم
کرد پس گفتار مکه گفتند عجز سحری کرد اگر خواهید بدانید که این سحر است
از سلفین و مشرکین سوال نمائید تا معلوم شود بر شما که در جای دیگر
این امر بظهور نیامد پس چون چند روز شد از امصار و دیار از برای ^{سبب}
چاپا بخدمت رسول مختار فرستادند و همایشان بیکتوغ از شوق فرخند
مخبره باب دوم بعد از آنکه آنحضرت از غزوه بنی نضله بر
گردید مدینه طیبه تشریف می آوردند شهری آمدن آنحضرت و بزبان
فصیح خود بر حرکت میداد و تصریح مینمود بوضع که کسی نکوی نزد کسی میگردد
باشد پس آنحضرت روی اصحاب خود کردند و فرمودند میدانید که این بیشتر
چه میگوید گفتند خدا و رسول دانانند فرمود که خبر میدهند که ناجوان

باز

دوین

و جان بودم صاحب مرا که میفرمود و حال که پیرش ام و از شدت محنت ضعیف
و نحیف شدن ام و از مشقت کثرت باران غزالی در مضطر گردیدم ام میخواست که مرا
بکشد و گوشت مرا بفرودشد پس فرمود ای جابر رو با این شتر نزد صاحبش و او
بیای و با شتر جابر گفت تا رسول الله بخدا سو کند که من صاحبش را نمیشناسم
فرمود که خودش نورا میبرد تا بنزد صاحبش جابر گفت پیرون رفتم پیشش و از
عقب شتر میرفتم تا رسید بقیله بنی وهب گفتم کیست صاحب این شتر شخصی
گفت منم گفتم بیا که نورا رسول خدا میطلبد پس او مردم او را با شتر بخدا
انحضرت حضرت فرمودند بان مرد که این شتر را نواست گفت با فرمود که این
شتر خبر میدهد که تا جوان بودم مرا کار فرموده الحال که پیرم زخم دارم ^{هد} میخواست
مرا بکشد گوشت مرا بفرودشد گفت با حضرت را نه میگوید پس حضرت فرمود
این شتر را بمن بفروش امزد گفت این شتر را بشما ادا م احتیاج بقیمه نیست
انحضرت فرمودند نه باید بفروشی پس انشراخر دیدم از آمد و فرمود تا شتر
او را در چراگاه های مدینه جابر گفت دیدم ان شتر را که جان و زخمهایش
ببیک شد **مخبر** آنست که ابو جهل ملعون فصد کرد که در وقت سجده سنگی
بر سر حضرت بنزد او و راهلاک کند پس در رفتی که انحضرت در غماز بود ابو جهل
ملعون آمد و سنگی عظیم برداشت و رفت که بر سر انحضرت بنزد چون نزد
انحضرت رسید و بر کرد بدو فشاک و دستهایش خشک شده بود بر بلند
تا آنکه مردان قریش بنزد او آمدند و گفتند چه شد نورا که چنین مضطر شد

گفت چون نزد یکیش رسیدم بر من شتری حمل کرد که دندانهای بزرگ داشت و مثل
ان شتر هرگز ندیده بودم فصد کرد که مرا بخورد **مخبر** آنست که چون حضرت
در مدینه اسرا شد انحضرت را که در حدیث عبد الله بن ابی سیدید شده نهایت
عداوت با انحضرت بهم رسانیدند و فکران بود که حضرت راهلاک کند پس
در کعبه بود تا آنکه فرمود که چاه عمیقی کنند و در تحت آنچاه بنین ها و خجرا
زهر را در نصب کردند و در آنجا هر آنکس که در آنجا اشک پوشیدند بر روی آن
فرش انداختند و تمهید کردند که انحضرت را بر سر آنچاه بنشانند تا در آنچاه
افتد و هلاک شود و ایضا فرمود که در میان طعامهای که نزد انحضرت و
صحابه اش میگذاردند زهر بسیار داخل کنند که اگر بران ندر پس اسپه ایشان
نرسد بزهر هلاک شوند و بعد از ان حضرت را با صحابه طلبید و چون ^{سول}
خدا داخل شد انحضرت را تکلیف کرده در همان موضع که سرچاه بود بنشیند
پس چون حضرت بر سرچاه رسید **مخبر** آنست که و با عجز رسول الله آنچاه سر بهه آورد
چون حضرت و صحابه جابجا فرار کردند صغره کشیدند و طعامهای زهر
دار را دانسته در پیش انحضرت و صحابه گذاشتند و طعام های بی زهر را
در پیش خود چیدند پس نام خدا بردند با صحابه شروع در طعام خوردن کردند
چون دید که اسپه با انحضرت نرسید بسیار دلگوشید بعد از آنکه حضرت
و صحابه پس برون رفتند و خلوت شد از روی شدت و غضب خطا بنمود
که چرا در طعام زهر داخل نکرده بودید گفتند ما طعامها را زهر کرده بود

مخبر

عجب تری بود که ز هر کار که نشا چون دیدند که از آن حضرت بجزرت و صحن از نبرد
در پیش خود گذاشته شروع کردند بخوردن هنوز فارغ نشده بودند که شکمهای
ایشان در دید و هر کس از انعام خورده بود بجهت واصل شد و چون این نبرد
دختر عبدالله کرده بود در غضب شد و گفت زمین چاه را چه شد که چنین سخت
شد پس خود آمد با بجای آنحضرت بنشیند و به بیدار حقیقت حال را فاش
بر سر آنچاه رسید بفرمان خداوند عالمیان و معوضای من حضرت لاجیه
فقد وقع فی انچه بحال اول که بدان طاعیه یا غیه از آنچاه بچاه ها و ویرا
شد با این که زبان فصحا و بیان باغها از حد احصا و قدر استقصاء فضل
رسول خدا علیه التحیه و الثناء نکول و با دارد و اگر هر که از بسبب آنند که از
فضیلت منقبثان علامت مذکور کرد کتابها پر میشود لهذا از اول
انجمنه مال و کیفیت معجزات منقدس مظهر در پرتو ساله مختصر همین
اکتفا شد چون فضیلت مدینه طیبیه و کیفیت خول از من محرمه مع و با
مشاوره و عبارات منقوله در رساله حجیه علی حد موسوم بانیس الساکین
مذکور شد بود و ذکر آنها از این ابواب باعث طول کتاب و موجب اطناب بود
ولهذا موقوف نمودیم **باب هفتم** در فضل امام اول و صفی فضل و بعضی از
معجزات و حالات غالب و مولای مشتاق و مغایر با مد الله العالی
علی ابن سنی طالب است و آن در دو فصل مذکور میشود **فصل اول** در بیان
فضیلت و منقبث آنحضرت منقولست از رسول خدا و الله که چون در آن

برند خداوند عالمیان با من نکو نمود دیدم بصدای طبعی علی با من سخن میگوید
گفتم پروردگار من ایان تو بمن مخاطب میمانی یا علی گفت ای محمد نور از نور خود
خلق کرده ام و علی را از نور تو و مطلع شدم بر سر بره تو و نیافتم در دل تو
که پر از پیشتر باشد از علی لهذا بلغث و با تو سخن گفتم تا دل تو خوشحال شود و در
کبر و دایم جا بر از آنحضرت نقل میکند که فرمودند چیزی پیش از جانب بر جلیل از
برای من برآورد سبزی بخور او را در آن برآورد سبزی بخور سبزی بخور سبزی بخور
که در حق علی بن ابیطالب بر ارض کردم برخلاف تو خود پس برسان این خبر را مخلوق
من و ایضا فرمودند که خداوند عالمیان فرمودند که اگر مردم اتفاق میکردند
بر محبت علی عجمت را خلق نمیکردم و در حدیث دیگر فرمودند که یا علی اگر بند
عم کنی مثل عیوب و برابری او اهل رطل داشته باشد و در راه خدا خرج کند و
هر چه پیاده بخورد و کشته شود بناحق در میان صفا و مروه و یا علی نور
دوست نداشته باشد بوی هبشت را نخواهد شنید و در حدیث دیگر فرمودند
که خداوند عالمیان خلق کرده از نور علی هفتاد هزار ملک که متصل است غفا
میکند از برای او در رستان و تا روز قیامت و چون روز قیامت فانی
شود آنحضرت می نشیند بر فردوس که آنکو همیشه بر آلاء هبشت هر روز بر سرش
العالمین و از دامن آنکوه روان میشود و هفتاد و منقرن میشود در هبشت
آنحضرت می نشیند بر کرسی ز نور جاری میشود و نسیم در پیش آنحضرت و
ان همیشه در هبشت در آن لای غفر و فصرهای هبشت جاری میباشد و در

حدیث دیگر فرمودند رسول خدا که اگر در چنان حالتی بودید که در راه خدا
و جنت صاحب جنت باشید و آنرا نیک بگردانند و نهند از عهد شما و فضل
حیدر که از راه مدین فرمود که خداوند عالمیان فرموده از راه من علی فضیلت
چند که از حدیث کثرت بحث در بیاید پس هر کس ذکر کند بکفایت از
فضایل او و در حالیکه او را شکر باشد چنانچه خداوند عالمیان جمع کتاهای
گذشته و آیند او را هر که بنویسد بکفایت از فضایل او و متصل ملائکه
های آسمان استغفار کتاهای آنرا میکنند تا نشانی از آن نوشته باقی باشد و
هر که گوش کند بکفایت از فضایل میامرزند خداوند عالمیان از برای او هر
کتاهی که از گوش او صادر شد باشد و هر که نظر کند بفضایل علی ابن ابی طالب
میامرزند خداوند عالمیان از برای او هر کتاهی که از چشم او صادر شد باشد
و نظر کردن بر روی آنحضرت عبادت است و ذکر او عبادت است و قبول میکند
خداوند عالمیان ایمان بدن مکرید و حق آنحضرت و برانست از دشمنان او
و در حدیث دیگر از امام حسین منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمودند که اگر در پی من ایچاناز شدی در نشان علی ابن ابی طالب قدم نهیگذا
بر موضعی بر زمین مگر آنکه خال آنمکان از مردم ما نبردید از برای بخت
و میمنت تاب میرسد و در حدیث دیگر از ابی انجر می منقولست که میگوید
دیدم حضرت امیر المؤمنین برادر مسجد کوفه بر بالای منبر نشسته بودند و در
رسول خدا را پوشیدند و شمشیر آنحضرت را در دست داشتند پس شکر خود را برهنه

کردند و فرمودند و گفتند ای مردمان بر سر سید پیش آنکه مرگه بیند بخدا
که اگر لیکان از پدید رجای خود بنشینم هزار بنه فتوی دهم برای اهل نور و نبوت
ایشان و برای اهل انجیل با انجیل ایشان تا آنکه خداوند عالمیان بر زبان
دهد و نور نبوت و انجیل را و از برای شما بگویند که بخیب فتوی داد شما را
علی ابن ابی طالب آنچه در ما بود از احکام خدا و در حدیث دیگر مذکور است
که رسول خدا بفرمود میان اصحاب نشسته بود فرمودند میخواهید که بشما
بشما ادم را بعلم او و نوح را با فهم او و ابراهیم را با حکمت او و اسحاق را با
حضرت علی ابن ابی طالب داخل شد پس بویکر گفت یا رسول الله فیلس کردی
مردی را لبه نقره از دنیا خوشحال هم چنین شخصی که بیست شخص حضرت فرمودند
که بیست شاهی را با یا بکر گفت خدا و رسول و انانند پس فرمودند که علی
ابن ابی طالب است با بکر گفت هیچ یا ابا الحسن و این مثلک یعنی بپه خوشحال
تو یا علی کجا مثل تو بهم رسد و در حدیث دیگر مذکور است آنحضرت رسول که در
شب عراج دیدم که ملکی بر سر من از نور نشسته و ملائکه بسیار بر در و من
کلام او شنید پس گفتم بجزیرت که یا انجی کیست این ملک جزیرت گفت یا حضرت
او بر و سوادم کن بر او تا بدانی که او کیست چون نزدیک او شدم دیدم بر او
عظم علی ابن ابی طالب است گفتم ای جزیرت کیست که فرزند علی بر من در میان چهار
و پیش از من آمد با اینمکان گفت یا محمد این علی نیست و لکن ملائکه شاکن
کردند از شنیدن علی و کثرت محبت ایشان نسبت آنحضرت پس خداوند عالمیان

این ملک را از نور خلق کرده بصورت علی ابن ابی طالب عز ملائکه کرد ایند
پس ملائکه زیارت میکنند و راه هر شب جمعه هفتاد هزار نوبت تسبیح
و تقدیس خداوند عالمیان میکنند و ثواب آن بدوستان علی هدیه میکنند
در حدیث دیگر مذکور است از امام محمد باقر که هرگاه در زیارت خود منادا
ندامی کند از جانب عرش که کجا است خلیفه الله پس بر منجیز حضرت داود
از جانب خداوند عالمیان ندایم که ما نور الهی را ندانیم که در آنجا است
هم خلیفه خدا بی پس از ندایم از جانب عرش که کجا است خلیفه خدا پس
بر منجیز امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب پس از جانب خداوند عالمیان ندایم
که ای گروه خلاق اینست علی بن ابی طالب که در زمین خلیفه خدا و حجت او بود
بر بندگانش آگاه باشید که هر که در دنیا بجبل او چنگ دهد یا بدو چنگ
چنگ بجبل او زند و طلب خسار و شتاقی از نور او کند از عقیب شر برود تا آنگاه
عالیه هشتاد و حدیث دیگر مذکور است از آنحضرت که هرگاه در زیارت
میشود جمع میکنند خداوند عالمیان مردم را بر یک زمین واحد بدان و یار برهنه
بر راه محشر پس عرف بسیار میکنند و نفس نند میشود از جانب خداوند عالمیان
ندایم که اینست نبی الرحمن پس پیش هر مردی که در پیش مردم تا محض گوش
پس منادی ندایم که علی ابن ابی طالب را و آنحضرت پیش هر مردی تا بنزدیک گوش
و بنزد حضرت رسول مجایبند پس امر خدا میشود که مردم را بکنند از نور او
حضرت امام محمد باقر که بعضی از مردم وارد آنحضرت حوض میشوند آنحضرت بعضی

باز

را بر میگردانند پس چون می بینند هر سول خدا که جاعلی را از دوستان و یاران
علی ابن ابی طالب بر گردانند شروع در گریه میکنند و میگویند ای پروردگار
من اینها شیعیان علی ابن ابی طالبند پس میفرستد خداوند عالمیان ملکی
را بنزد آنحضرت و با او میگوید چه چیز میگردانند تو را یا رسول الله پس میگوید
آنحضرت که چه گونه نگریم و حال آنکه می بینم جاعلی را از شیعیان برادرم علی
بر گردانیدند انداز حوض گوشه و بر وجهم میگردانند پس آن ملک میگوید که خداوند
عالمیان میفرماید که من عفو کردم و از سر نصیر ایشان گذشتم از برای خواطر
نمود ایشان از املی بنوگردانیدم و یا بجاعت که دوست پیدا شدند از زنته نو
گردانیدم ام ایشان از زمره نو و او گردانیدم ایشان را بر حوض گوشه رسانیدم
محمد باقر فرمودند که چه بسیار ایشانند از مردان و زنان که در نزد گردانیدند
و فریاد رندند یا محمد یا محمد پس باقی نماند کسی از دوستان امام که ملحق شوند با
ما بحوض گوشه در حدیث دیگر از امام زین العابدین منقولست که حضرت
فرمودند حضرت امیر المؤمنین که یا علی یا خورشید عرفین که یا تو نکم خواهد
نمود پس در میان جمع کثیری آنحضرت خطاب نمودند بخورشید فرمودند
السلام علیک ایها العبد المطیع الله پس خورشید گفت السلام علیک یا
امیر المؤمنین یا قائم الغر المحجلین یا علی انت و شیعتک فی الجنة یا علی اول
کسی که زمین شود و پیرون آید محمد خواهد بود بعد از آن تو و اول کسی که
زند شود آنحضرت خواهد بود و بعد از آن تو و اول کسی که در روز قیامت

بر او حاله هفتاد و پوستانند حضرت خواهد بود بعد از آن نولس چون حضرت امیر
المؤمنین این بشارت را شنید بجهت افناد و کبریا بستیا کرد تا آنکه اشک چشم
آنحضرت روان شد پس حضرت رسول خود را بر روی آنحضرت انداخت و فرمود
که ای پسر من و ای و من سر بر دار که خداوند عالمیان مباحث نمود
بسبب تو باهل اسماها با اینکمال و فضیلت این خصال و منقبت و عبادت
و طاعت و تقوی و معرفت و استیاضت و رحمت و انشوع و وقوف و انخوع
و ذلت و ترک دنیا و زهد آنحضرت عربی بود که بشر را مفید و نوری بود چنانچه
سود این غفله نفل میکند که بگویی داخل شد بر حضرت امیر المؤمنین
دیدم که نشسته و در پیش حضرت کاسه است که شیر شکر دارد و بنوعی آن شیر
شد بود که بولش محسوس می شد و در دست آنحضرت کرده تا بنیت از جو که پو
جو در روی آن ظاهر است و از بسکه خشک شده که هیچ بدست نمیشکند
اورا و گاهی بر سر زانوی خود گذاشته زور میزند تا از آن همیشه کند پس فرمود
بمن که بیای نزد من چون نزدیک آنحضرت رفتم فرمود که بخور از این طعام من
گفتم یا حضرت من روزه دارم فرمود شنیدم ام از رسول خدا که هر کس منع نکند
اورا از طعامی که خواست داشته باشد بان بر خداوند عالمیان لازم است که اورا
از طعامهای هفت بخورد و از شیرهای هفت بچشد پس گفت آنحضرت اینها
ایستاده بود با و گفتم که وای بر تو از خدا نمیترسی بر باب این شیخ ایضا چنانچه
بگریه در آن حضرت را می بینم که پوست جو در آن ظاهر است گفت خودش ما را

منع میکند از چنان خورد و در حدیث دیگر وارد است که در روزی آنحضرت داخل
تازان شدند که پیراهنی بپوشیدند بدین کان شخصی آمد که با او سودا کند آن مرد شنید
آنحضرت را و بنیاد مهر خاکی کرد چون دید حضرت که تابع او را شناخت با او سودا
نکرد و بدکان دیگر تشریف بردند از قضایا آن مرد هم شناخت آنحضرت را و خوا
که رعایت کند حضرت با او نموده بدکان دیگر رفتند که بسری نشسته بود آنحضرت
نمیشناخت پیراهنی از او خریدند بپوشیدند چون بدکان پیراهن آمد
و دانست که آنحضرت بدکان و آمدن و پیراهنی خرید بپوشیدند گفت به پسر خود که
چرا بیکه هم زاده گرفتی بایست که دو در هم از آنحضرت بگیری پس بیکه هم
برداشت و بخرد آنحضرت آمد پس ملاقات کرد آنحضرت را در حال آنکه جمعی از
مسلمانان نزد آنحضرت بودند عرض کرد که یا حضرت من صاحب پیراهنم و خیره
ان پیراهن دو در هم است و پیراهن یک در هم از شما زیادتر فیه اینک بیکه هم
آورده ام بخرم نمایی که فرمودند که ما مناعی بفرمایند پیراهن را بخریم و پیراهن
چیزی پس نمیگیریم و منقول است که بیرون رفت آنحضرت از زیارتخانه در
از راه پینه دار پس با آنحضرت عرض کردند که یا حضرت این از شما بسیار گهینه
و مندر پس شده و پیوند بسیار از آن خورده فرمود که این چند بفعی از پیراهن
آنکه در لایحاشع میگرداند و مؤمنان می بینند که من چنین کرده ام اوندان
میکند پس بیرون رفتند بسیار از آنکه شمشیر خود را بفرستند و از آنحضرت
چون بسیار داخل شدند فرمودند که بایست که بخوردان من شمشیر را که مکتب با این

شمسیر وضع غم و الور کرب و محنت از حضرت را لشکر کرده ام بخدا فکرم اگر از این
میداشتم این شمشیر را بنمیزد ختم و ایضا مذکور است که آنحضرت در جامة دمشق
خریدند و آوردند بخانه و فرمودند بقتیر که هر کدام جبر است نو بردار و هر کدام
رد و زبون تراست برای من باشد زیرا که تو جوانی و جوانان را خواهش بجامة
خوب می باشد بقتیر گفت فدای تو کردم یا امیر المؤمنین اولی و انبیا است که
جامة نفیس ترا بفرموی زیرا که بالای منبر پروردی و مردم را خطب می کنی پس
فرمودند که مرا از خدا شرم می آید که خود را بنور حج هم پس راضی نشد آنحضرت
تا آنکه قنبر خوبتر را اختیار کرد پس انجامه که قنبر در کسره بود پوشیدند و دیدند
که استین انجامه فدای دراز است و در بر دیدند و فرمودند برای فضل کلاهی
می شود عنقه است مذکور است که آنحضرت بغلین خود را اینقدر پیوسته
کرده بودند که میفرمودند شرم می آید از فاع که دیگر بفرستیم که بدوند و
پینه کند بغلین مرا در خانه آنحضرت پوست کوفته بود که فرش و جامة
جناب حسین بود و چادر می داشت حضرت فاطمه زهرا که هیچ جایش نمادند
بود مگر آنکه پینه بر او زده بودند چون سر روز گذشت بود و از اطعمه هیچ
نخورده بودند و حسین بسیار اضطراب بسیار بین بودند از جوع پس آنچادر
مرا بردند نزد شمعون یهودی که در همسایگی آنحضرت بود و گفتند ای شمعون
مرا بر تو حق همسایگی هست اینچادر را بگیر نزد تو باشد و قدری چوبد تا برای
تو مزه و ری کنیم پس شمعون کسرتان چادر را دیدند میگردانیدند و گفتند

اینست از اهدی که موسی ابن عمران ما را از آن خبر داده بود و بر او ایستاد بگریه و
شده که یهودی چادر را گرفت و فدای خود داد و آن چادر را در خانه گذاشت و
در خانه دیگر خوابید بفرمان خداوند عالمیان و ازیر که سید زنان نوزاد
خانه تا پاهای آن طاعش بود پس زن آن یهودی شب پروردی که در بعضی از
خانهای ایشان روشنی بسیار بلند کرد دیده از روی تعجب گفت من در اینخانه آنش
نگسره بودم ای ایا این روشنی از کجا بزمین بلند رفت و شوهرش را پیدا کرد پس چون
یهودی پروردی آمد دید که نوزاد آنخانه بلند شد تا پاهای آن سید دانست که از کس
ان چادر است پس با افسوس و فیهله خود آنکا فیهله کس تا چادر مسلمان شد و در حدیث
دیگر مذکور است اولی چید خدی که روزی صبح کردند حضرت امیر در حال آنکه
که بیجا گریه بودند و منوچهر حضرت فاطمه گفتند یا فاطمه ایان تو بفرستی هیبت
که چلست کنیم آنحضرت فرمودند با کسی که بدیدم مرا بنبوت معظم و نور با حق
مکرم ساخته که هیچ چیز نزد من هم نمیرسد و در ذات که هیچ چیز نخورده ام
و حسن تو بسیار گریه انداختند فرمودند چرا پس مرا اعلام نمیکردی تا آنکه
شما چیزی تحصیل میکردم فرمود که یا علی مرا از خدا شرم می آید که نور آنکلاف
که بچیزی که قدرت بر آن نداشته باشی پس حضرت امیر المؤمنین از روی حسرت
و کدورت برای طلب معیشت پروردی فرستادند و چون چیزی بدست آنحضرت
نیفتاد بیک شرفی فرض گرفتند از برای فوت عیال خود و بخانه می آمدند
که در آفتاب راه مفدا داین بود بر خوردند و هوا بسیار گرم بود آنحضرت

دانستند که در آنوقت از خانه بیرون نیامدند مگر از غایت کسری که در پیشانی
پس فرمودند تا بعد از دعا و دعا خواندن است بود که در این وقت از خانه خود بیرون
آمدند گفتند حضرت رسول از اجناس اینکارها را بعد از ورود در پیش حضرت فرمودند که
نه میباید که بدینستمر از این امر علامت نماید و بعد از آنکه از این نشان
نمانی پس بعد از گفتن ابا محسن بان خدا که بخدا برسانت و نور ایا ما متوجه
کردند که بیرون نیامده مرا از خانه مگر شکر و جوع و فقر عیال من از کسری
کریان شدند و چون صدای که در ایشان شنیدم مراتب نماند و بیرون آمد
که شاید خداوند عالمیان وسیله بکنند که از شر من کی عیال را بپس چون حضرت
الحکایت و شنیدار که به خود را نتوانست محافظت نماید نقد کرد پس بداند که
که محاسن مبارکنا حضرت از آن چشمش فرستاد پس فرمود بجهان کسی که نوشته خود
بهمان قسم بخورم که بیرون نیامد و در آنوقت مگر شکر کسری که در پیشانی
و نیت شکر عرض کرد که ام از برای قوت عیال و شدت جوع ایشان آیند
بکبر این اشرفی که من از برای خدا نورا و عیال بودا بر خود عیال خود اختیار
نمودم و اشرفی با و تسلیم نموده داخل مسجد شدند نماز ظهر و عصر و مغرب
را با حضرت رسول بجای آوردند پس چون حضرت رسول از نماز فارغ شدند حضور
نمودند حضرت امیر المؤمنین و حضرت در صفا و لب بودند پس حضرت اشک
نمودند حضرت امیر و حضرت امیر بر خواسته بر در مسجد ملحق با حضرت شد و
سلام با حضرت کردند و حضرت رسول جواب داده فرمودند یا علی ای پسر تو چرا

هست که بیایم نزد تو عشا کنیم حضرت سر میار که در زیر انداخته چهره اش
که چه جواب دهند رسول خدا و از پیرا که میدانستند که در خانه چیزی ندارند
عذر نمپوشانست بگوید آنحضرت را و حضرت رسول بوحی الهی میدانست که شب
از جانب خداوند عالمیان بخانه علی مانند خواهد آمد و عرض ان اشرفی که
در راه بمقتل ادیشا کرده بود پس چون سکونت حضرت امیر بطول انجامید
حضرت رسول فرمودند که یا علی چرا ساکت ماندی بگوی نه تا بر کرم یا بگوی
بیا تا بیای پس از راه حیا و عزت گفت بفرمایید پس حضرت رسول بر حضرت
امیر را گرفته روانه خانه شدند تا رسیدند بخانه و داخل شدند بر فاطمه زهرا
آنحضرت بر جای نماز خود نشسته بودند که ناگاه مانند حاضر شد که بخارا از آنجا
منصاعا بود و در این اثنا کلام رسول خدا را شنید بر خواست به استقبال
پدر بر کوار خود بیرون آمد و سلام بر آنحضرت کرد پس حضرت جواب سلام فاطمه
را دادند و هر دو دست مبارک بر سر فاطمه کشیدند و فرمودند که ای فاطمه چه
گونه شام کردی و چه حال داری خدا بر تو رحم کند فرمود الحمد لله رب العالمین
پس آنحضرت فرمود که یا فاطمه رشاهی از برای ما بیایا که عشا از تو بگیریم پس
حضرت فاطمه بر خواست آن بفرموده حضرت حاضر کردند و بر زمین گذاشتند
چون نظر حضرت امیر بر انعام افتاد و از بوی خوش انعام انجلس معطر شد
نظر حضرت فاطمه کرد از روی تعجب پس حضرت فاطمه فرمودند من تقصیری بر
خود نگان ندارم حضرت امیر فرمودند کفنی که دور زانست طعام بخورده ایم

و نزد ما از اطعمه چیزی نماند پس این طعام از کجا است که هرگز نیامیزد بوی
طعامی ندیدیم ام پس حضرت رسول ص بارک بر شانه امیزدند و فرمودند علیا
این طعام عوض آن است فرست که در راه خدا بمقداد در کجا بر جزا و من توانست که
خداوند عالمیان از بختش برای تو فرستاده پس رسول خدا شروع کرد که درند
و فرمودند حمد و سپاس مر خداوندی که شما را از دنیا نبرد تا آنکه جانی بجز
ذکر تو و مرید گردانید تو را بمنزله ذکر تو و فاطمه را بمنزله مرید چنانچه هرگاه
ذکر تو نزد مرید میرفت روزی می یافت و بر و اینست بیکر مذکور است از امام
مجتبای فکر تا یکماه از آنکاسه چیز می خوردند و طعام که نشد تا حال آنکاسه
نزد ما است حضرت صاحب ان طعام خواهد خورد و در حدیث معین
دیگر مذکور است که یک روزی رسول خدا در مسجد موعظه میکردند که در
اشعار پیری غریبی منعرض شد و عرض کرد که یا حضرت من غریب پریشان و
کوسنه و غریبم از برای خدا فکری در میان من بکن که من از کسبکی و برهنگی
خارج شوم و بوطن خود برسم ام حضرت سر مبارک در زبان نداشت بعد از ساعتی
فرمود که یا شیخ خدا میداند که نزد محمد چیزی از دنیا نیست که کار سازی نتوانند
نمود ای مسلمان برو یا شیخ بنزد فاطمه شایدا و تواند سد فقر و احتیاج او کند
پس مسلمان برداشت و را و بنزد فاطمه زهرا آورد و عرض کرد حکایت سوال
امیر دل و فرستادن حضرت رسول امیر دل بنزد فاطمه زهرا پس حضرت فاطمه
منوچه شد هر چند که در خانه امیر المؤمنین چیزی از دنیا نیافت که بدهد

با مسائل واجابت پدر بن کوا سر خود کند الا پوست کوسفند که حسین شیب
در روی او میخوابید پس ان پوست کوسفند را برداشت و لبلمان داد و گفت بیکر
اینرا و بدین مسائل که بغیر این چیزی نیافتم که بدهم پس چون پوست را بدست او
داد شیخ گفت ای دختر محمد من از کسبکی و برهنگی نزد شما شکوه کردم و شما
این پوست را بمن میدهید من چکنم با کسبکی و این پوست بچکار من میخورد
پس دل فاطمه ببرد آمد دست کرد و کلونبندگی شخصی بدهد به با حضرت داد
بود پس چون او در لبسائل داد در راه خدا پس لبلمان کلونبند را با عنون بخت
حضرت آورد و کیفیت حال را بخدمت آنحضرت عرض نموده پس حضرت رسول
الهی کپشیدند و فرمودند که کرد آنچه کرد پدر ما درم فدای فاطمه باد دنیا نزد
او قدری نماند پس حضرت رسول فرمودند که کیست از شما که خریداری نماید
کلونبند حضرت فاطمه را که از برای نجات دنیا و آخرت او همین لبسائل پر غار
یا سر در نوشت از غزای کرد بدین غنیمتی بدست آورده بود عرض کرد که یا حضرت
اگر خصم میدهی من این کلونبند را میخرم ام حضرت فرمودند بسیار خوبست
ایقان شیخ این کلونبند را که اگر شریک شوند در خریدن این کلونبند چن و انس
خداوند عالمیان ایشانرا معترب با نش نمیگرداند پس غار ان کلونبند را
خرید بجان او آورده او را بمسک خوش بو کرد و بغلام خود داد و گفت بهر بخت
حضرت بدهد و نورانین با آنحضرت بخشیدم پس چون غلام آنحضرت آمد
آنچه غلام گفته بود عرض کرد حضرت فرمودند پس و بنزد فاطمه و کلونبند را با و

بن و نورانیز با و بچشیدم چون غلام بخدمت حضرت فاطمه آمد و پیغام حضرت
را برسانید آنحضرت کلو بند گرفت و غلام را آزاد کرد پس غلام خندید
فاطمه گفت چرا میخندی گفت از تعجب این کلو بند و برکت آن بسبب آنکه
گرفته سپرد و برهنه پوشید شد فقیری غنی شد و بند آزاد شد و
باز صاحبش برکت و در تفسیر لسوف یعطیک ربک من فی حدیثی فضل
شدن از جا بر که رسول خدا بر حضرت فاطمه داخل شد دید که آنحضرت دستمال
میکند و گسائی از پشم شتر بر برادر پس رفتی که نظر آنحضرت بر فاطمه افتاد
و او را در آنحال دید شروع در گریه کرد و دل آنحضرت بر فاطمه سوخت فرمود
ای فاطمه بچیل کن از مرگت و تلخی دنیا بنعمت آخرت پس نازل شد بر حضرت
و لا آخر خیر لك من الا ولی و لسوف یعطیک ربک من فی حدیثی و در حدیث دیگر
مذکور است که روزی داخل شد سلمان بخانه حضرت فاطمه دید که جوزم میکند
و از کثرت مشقت دست آنحضرت خونی شد و خون بنیر دستش روان شد
پس دل سلمان بر آنحضرت سوخت عرض کرد که یا فاطمه چرا اینقدر مشقت
نمیزی مانی که دست مبارکت با ایننوع مروج گردید و خون روان شده
فرمود که بگریه زخم من خانه از دست و بگریه زار و فتنه پس امر روز نوبت آن
سلمان نظر کرد بکوشه حجره دید که حسنین گریه میکنند پس بیک چرا
حسنین گریه میکنند فرمود چند روز است که چیزی نخورده اند و ضعف
بر ایشان غالب کرده از غایت گرسنگی پس عرض کرد یا فاطمه بفرمای که من جو

نرم کنم یا حسنین را خاموش کنم زیرا که من بند آزاد کرده شما را حضرت فاطمه
فرمودند که من خوی حسنین را بجهنم میدانم و اولی منم جواموش کردن حسنین
اگر نخواستی چون من کن سلمان چون فدای جو زهر کرد صدای مؤذن را شنید
که برای نماز اذان میگوید پس سلمان دست برداشته متوجه مسجد شد برای
نماز و چون فارغ شد از نماز آنحضرت موخشا شد از آنحضرت حضرت پیغمبر
گرد پس آنحضرت بسیار محزون گردیدند و حضرت امیر المؤمنین منوچهر
حضرت فاطمه شدند چون داخل شدند دیدند که حضرت فاطمه را از غایت گرسنگی
و مندی که خوابش را بوده و حسنین در روی سینه آنحضرت بجواب رفته
اند ای آنکه در می نمایان باشد دست خود بخورد میگرد پس از روی سینه بجاد
رود از مسجد بخانه او آنحضرت حضرت رسالت عرض نمود حضرت
فرمود یا علی میدانی که آنکس که دست بیکر زند که بود عرض کرد که خدا و رسول
و انا نرند فرمود که یا علی آنجبریل است که بمددکاری فاطمه آمدن است پس
اندست کنی و مکن و با آن پریشانی و عسرتان همت و فطرت وجودت
که از عرف جبین و کتفین خود هزار بند خرید و در راه خدا آزاد کرد و هزار
پانصد نخل خرما بدست مبارک خود رسانیده بود و هر شب برای هر دو خنی
دو رکعت نماز میکرد و هر شب از بس خدا در وقت مناجات غش میکردند
و قدر و منزلت آنحضرت بمرتب بود که از برای او خورشید دو مرتبه بر گردید
چنانچه از جابر را بی سعید خدی و جمعی از صحابه مذکور است که رسول خدا

در منزل خود بودند که جبرئیل نازل شد آنحضرت را بسبب حجی خالصی در مدینه که
بناوی حضرت امیر نمودند و سر بر نهادند تا آنکه افتاب غروب کرد و حضرت
امیر نماز عصر را در همانجا بایمانشسته بخواند و در پس بعد از آنکه حضرت
بجود آمد فرمود یا علی دعا کن که خداوند عالمیان افتاب را از برای تو برگرداند
و دعای تو نزد حضرت عالی مستجاب است زیرا که در طاعت خدا و رسول او بوده
پس حضرت امیر المؤمنین دعا کرد بفرمان خداوند عالمیان افتاب برگردد تا
مکان خود بخای عصر و حضرت امیر المؤمنین نماز عصر را ادا نمود باز افتاب
بیکجا غروب نمود اسماء بنت عمیس میگوید قسم بخدا که در وقت غروب
کردن شنیدیم که صدایی از آفا هر شد مثل صدای آسمان که بر چوب بگذرد
و مرتبه دیگری در سفری بودند جمعی با آنحضرت نماز عصر کردند و جمعی بکجا
از کثرت شغل نماز نکردند تا آنکه افتاب غروب کرد پس آمدند بنزد آنحضرت
و التماس نمودند که دعا کند از برای ایشان پس آنحضرت دعا کرد و آنرا
بر کردید تا بجای عصر رسید آنجا طاعت نماز کردند باز غروب کرد و منقولست
که در وقت خطبه فرمودند که سلو فی قبل ان تقفونی بخدا سوگند که هر چه
ببرید از کشته و آید و هر چه شد و میشود خواهد شد تا روز قیامت شما
را از آن خبر میدهم پس مردی برخاست و گفت یا علی مرا خبر ده که شمان کجاست
سرم چند است پس فرمودند که رسول خدا را خبر دادند نور از من این را شوکا
خواهی کرد بدانکه در هر سه موی تو ملکیت که نور لعنت میکند و در موی

پیش تو سیظا نیست که نور آگاه میکند و سپر نور شاهان فرزند من حسین
مدد خواهد کرد و آخر چنان شد که آنحضرت فرموده بودند و دیگر حدیث
از آنها است چنانچه در کتب معتبره مذکور است که آنحضرت در مسجد کوفه
در بالای منبر خطبه میخواندند و کثرت عظیمی در مسجد جمع بودند که ناگاه
از دهائی از در مسجد درآمد و منوچه منبر شد تا نزدیک رسید که بالای
منبر بود پس مردم هجوم کردند که او را دفع کنند آنحضرت ایما کرد که منوچه را
تا آنکه بر بالای منبر افتاد و درها سر خود را نزدیک گوش آنحضرت برد مثل
کسی که سر کوشی کند با کسی مدتها با حضرت حرف زد و مردم خواش و
حیران ماندند پس حضرت منوچه را و شد لبهای مبارک خود را کوش
میداد و از دهها مثل کسی که گوش بصدای کسی ندانند باشد منوچه آنحضرت
شدن بود پس از منبر برین آمد و ناپید شد که کویا زمین او را فرو برد و
عود بخطبه نمودند و بعد از فراغ مردم از امر عجیب اعلام نمودند حضرت
فرمودند که خاکی بود از حکام جن در چند سله در همانند بود آمدن زمین
و از مسائل خود پرسید و من بیان تعلیم نمودم مرد دعا کرد و برگردد و دیگر
نگاه نوشت آنحضرت چنانچه مذکور است که یکو بیت اب فرات طغیان
نموده بود بوضع که مردمان از غرق شدند پس حضرت امیر المؤمنین التماس
کردند که دعا کند و چون حضرت مطلع شد بر اضطراب مردم سوار شدند
بر اسب رسول خدا و مردم با آنحضرت پیروان آمدند تا بیکجا فرات پس آنحضرت

فرز آمدند و اصباغ وضو کردند و چند رکعت نماز بخواند و در وقت
بدعا بر داشتند و دعا بخواند چند کردند و پیش رفتند بزم قرابت و چوبی دست
داشتند دندانچوب بر سر رویان آب و فرمودند ناقص باذن الله پس
بفرمان خدا و آب روی علی مرتضی اب بوضع فرود رفت که ماههای شهر پیا
نمودار شدند پس اکثری از ماهیهها سلام بر آنحضرت کردند و شهادت
بوصایت آنحضرت دادند و بعضی از آنها هیهات بر حضرت سلام نکردند
پس مردمان از روی تعجب از آنحضرت پرسیدند که چرا بعضی از این ماهیهها
بر شما سلام نکردند فرمودند که آنها ما را ماهیهند و حرامند و خداوند
عالمیان برای ما هر چه پاک و حلال است بنظر در می آورد بداند که موافق
مضمون بلاغت مشهور حدیث شریف سابق که اگر بخار و اشجار مباد
و فله کرد دجن و انس صاحب حساب شوند که عسری از اعشار مدح حیدر
کثر بر بلکه از هزار یکی در حساب و شمار نمی توانند آورد و چه توان گفت
در باب شخصی که دوستان از خوف دشمنان از میان مدح او عاجز و نا
و منافقان از عناد و طغیان فضایل او را مخفی و پنهان نموده اند هیچ
در طریقی غامه و غاصه کتب و دفاتر از مانش و مضامیر مشهور و آثار و اخبار
در اطوار حیدر و کردار پسندید اش از حد پر و است و چنین نیست که همین دو
در ذکر خیر و طلب لسان بشنند بلکه خاسدان و مخالفان نظمها و مثل خطها
علم و فضیلت معرفت معادن جود و سخا رساله ها و کتابها نوشته اند العقل

ما شهد به الا عذرة الدين محدث جنس نقل میکند از ابن عباس و
لقد اعطى علي بن ابي طالب نعمة اعشار العلم و آية الله لقد شاركتهم في عشر
الاعشار يعني تخفيف كعطا کرده شده است بعلي بن ابي طالب چه چیز از علم
از جمله چه چیزی که حقیقتاً مجموع خلافت فرستاده و رسانیدند و بخدا قسم
که آنرا با بکسر باقی دیگران شراکت است هم چنین در کتب خود نقل کرده اند
که در زمان خلافت خلفاء سائله مشکل مردم از ایشان می پرسیدند و چون
از جواب عاجز می ماندند رجوع بحضرت امیر المؤمنین میکردند و اقیلونی
ابوبکر اولی علی هلاک عمر مشهور است که علمای اهل سنت و هفتاد دو
موضع نوشته اند که عمر با این لفظ گفت اولی علی هلاک عمر یکی از علمای ائمتنا
سئال نوشته و هفتاد دو موضع شمرده و وقت و مقام و محل و موضوع را
بیان نموده و چون کلام با این مقام انجام میدهد مناسب است که از آن فضا و ماجرا
چند قضیه بر سبک تحریر در این سئال نقل کرد و اما فضا یا و احکامی که در
زمان خلافت ابابکر روی نموده و خواص و عوام نقل کرده اند است که
کسی را آوردند نزد ابابکر که شراب خورده بود و ابابکر او را حد فرمود و امر
گفت که من در میان جماعتی بودم که شراب را حلال میدانند و مرا علم بحد
او نبود ابوبکر فرمود ماند یکی از اصحاب گفت چرا از علی نمی پرسیدی که از حد
خلاص شوی پس کسی نزد آنحضرت فرستاده سوال نمود آنحضرت فرمود که
بگو با کسی که در شخص را همراه کند تا امری که او را در مجالس مهاجران نصار

بگردانند و بر پند که آیا کسی نه بخیر خبر را با پند خواند اگر دو کس شهادت
دهند و واحد بفرمایند و الا اولها کنند چون چنین کردند نمرد
دعوی خود صادق بود از خدا با بکبر نجابت یافت بیکر آنکه دوم در از علی انضا
نیز با بکبر آمدن سوال کرد که معدن دوستی و دشمنی و یاد داشت و فراموشی
و خواب راست و دروغ و تفاوت از کجا است فرق کدام با بکبر از جواب
عاجز شد بجز منقول شد و نیز در جواب جبران شد تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین
رسیدند از حضرت حل آن مشکل نمودند حضرت در جواب فرمودند که حضرت
ارواح را پیش از بدن بدو هنر ایزال فرید و در آن ایام بعضی ارواح بعضی
الف و الف و الف بود و بعضی مرا از بعضی نفرت و جدائی بود پس هر دو روح
که در آن نشا با هم الف و محبت داشتند در این نشا با هم محبت میورزند و
دوست میشوند و هر که را با هم نفرت بوده همان نفرت فرح امیرش و نشا
میکند فتنه دشمنی و عدوت میان ایشان بهم رسد و چون آدم را
افرید و دل را در آن خلق کرد پرده بر آن فرار داده هر چه بر آن وارد میشود اگر
حالتیست که پرده در روی آن نیست آنچه در آن جا میکند و در دل میماند
و اگر در فتنیست که آن پرده روی دل را گرفته است و آن جا نمیآید و
باعث فراموشی میشود و روح که کار فرمای بدن است در وقت خواب تعلق
از بدن بر آن است گاهی با ملائکه هم صحبت میشود و گاهی با جن هم از میکرد
و آنچه از ملائکه میپند و میشود چون تعلق بدن گرفت بنیاد او در صورت

پذیر میشود و زویای صادق است و او را که از جنیان دیدن و شنیدن نموده پی
بودی بوده محض خیال و توهم است و زویای کاذب است پس اند و شخصیت
آنحضرت مسلمان شدند و در خدمت آنحضرت بودند تا در جنگ صفین بدیدند
شهادت یافتن کردیدند **فصل دهم** دیگر از خلافت پی بکبر شخصی که او را اس
المجالوت میگفتند عند بنی امیه از با بکبر پیید که کیست جانشین رسول
خدا را با بکبر گفت من پس گفت بگو چیست اصل اشیا و اندوزنده که با هم
و هر کز با هم سخن نمیگویند کدامند و آن یکی که نواز زمین بود و نواز آسمان
کدام است و آن چیزی که نفس میزند پس روح چیست است و انقباضی که با حشا
سیر میشود کدام فبر بود ابو بکر در جواب فرمودند عرض را طلبید و آن بعد از
فکر بسیار گفت اینها لغظ است و قابل جواب نیست اس المجالوت بر نشا
خندید اصحاب رسول نخل شدند و امیرالمؤمنین بزبان فبر رسول خدا آمد
بودند ماجری را شنیدند فرمود یا اس المجالوت بدانکه اصل چیزها آب است
و اندو چیزها که با هم اند و با یکدیگر حرف نزده اند شب و روزند و آنانی
که نواز آسمان و نواز زمین است عرف اسبان بود که در زمان حضرت سلیمان
در روز جنگ آنحضرت فرموده بود که انفرقه اسرا گرفته بودند و در پیشتر کرده
بودند و از برای امتحان جهنم با بغیس فرستاد و آنچه که بر روح نفس میزند
جمع است و انقباضی که با صاحبش بر کرد ماهی بود که فبر او بود سه شبانه
روز یا بیشتر و در روز باها اس المجالوت که این معلوم را از آنحضرت دیدند

صفت

مسلمان شد **فضیله اول** و افسه در ایام حکومت عمر بسیار است یکی آنکه در وزن
 برابر سر پیری و در خضری منازعه بود هر دو می گفتند پیر از من است و دختر
 از آن تو چون اندوز بز بنز عمر آوردند بعد از آن اهل بیباک گفت ایام قریح
 الکروب باو بحس کجا است پس تا نوا صبر فرمود تا حضرت امیر بز بارش فیر
 حضرت رسول آمد و فضیله را بران عرض کرد و حضرت امیر فرمود که موازنه
 کنند پیر را هر شری که سن کمین تراست پس از آن زن است و انشیر که سبکتر است
 دختر از آن زنست پس مردم از علت آن پرسیدند فرمود که حق تقاطع می فرماید
 لکن مثل خط الانثین اضیبه پیر را و بر برضیبه دختر که را بیند و اطمینان
 اینجا است لکن کرده اند که پیر دختر سبکتر است **فضیله دوم** دیگر آنکه در عهد
 حکومت عمر شخصی بغفل کسی فدا م نموده بود و عمر قائل را بدست پیر و مغفل
 داد و او را شمشیر بسیار زده بجان آنکه هلاک شده گذاشتند و اتفاقاً
 عمر در معنی باقی ماندن بود بخانه اش رفتند در جراحها پیش مرجم گذاشتند
 تا چاق شد و بعد از چند روز پیر و امدم چون صاحبان خون دیدند که
 انمرد سلامت می کرد او را گرفته کشتان کشتان ببرد عمر بر نند و خلیفه باز حکم
 بقتصاص کرده بودند که بار دیگر او را فضا ص نمایاندا شخص بخدمت حضرت
 امیر رفت پناه با حضرت برد و عرض نمود که مرا بیکار فضا ص کرده اند و بار
 دیگر میخواهند که مرا بکشند بحکم خلیفه پس حضرت مانع شده و مسجد را
 آوردند و از عمر پرسیدند که این چه حکم است که کرده ای جواب گفت ان القصر

بالقصر فرمود که ایاشما بیکار او را بکشید گفتند بی کشتیم و لکن زندمانند
 پس دوبار خواهد کشت عمر در جواب عاجز و مبهوت شد گفت با علی پس تو حکم کن
 حضرت فرمود که حکم من است که بکند سر پیر و را تا برود پیر و مغفل گفت پس خود
 پسر من از میان برود فرمود که اگر تو را بر او خون بسیار است و او بر تو خون
 ضربهها است که بر او زده تو را با بد صبر نمود تا در عوض آن ضربهها و زخمها بر تو
 بززند و چون نوزخها آتیک کنی و زندمانی او را میتوانی بکشی پس چنانچه
 تو را بر او حقت را هم بر تو خون است گفت من از سر خون پسر خود گذشتم و او را
 عفو نمودم حضرت فرمود که نام تو را عفو کرد پس این صلح کردند عمر دست
 بدعا برداشت گفت حمد خدا باینکه شما اهل بیت را بجهنم هدایت خلق ^{ناید}
 بعد از آن گفت لولا علی لهلك عمر **فضیله سوم** دیگر آنکه زنی را بزند عمر آوردند
 که جامه بود و حمله از زنا بهم رسیده بود بالفور حکم کرد که او را رجم کنند حضرت
 امیر بر فضیله مطلع شد فرمود که نشیند که حضرت عالی فرموده و لکن موازنه
 و نه آخری یعنی کسی را بکاه کسی دیگر نمیتوان گرفت که ما در کجا هکاک است
 این طفل که این زن در رحم دارد تو را بر او چه تسلط پس عمر گفت تا این زن چنانچه
 کرد فرمود که او را بکند سر پیر تا وضع حمل بشود و از برای فرزندش کفیل بهم
 رسد در انوقت حکم خود را بر او جاری کند پس عمر او را گذاشته چون وضع حمل
 نمود فوت شد خبر عمر رسید گفت لولا علی لهلك عمر **فضیله چهارم** دیگر آنکه در زمان
 خلافت عمر پنج مرد را آوردند با زنی و جمعی گواهی دادند که این پنج تن با این زن

ص

زنا کرده اند همه را حد فرمود چون خبر با امیر المؤمنین رسید فرمود صبر کنید
 که تا بمن بمسجد آید چون آمدند عمر رسید که یا علی نه حفظ عالی فرموده الرقی
 والزانیة فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلد فرمود بلی و لکن حکم اینها
 حد است اول را قتل دوم را جلد سیم را ستم چهارم را نیم حد پنجم را ادب باید
 پس مردم صلوات فرستادند و عمر منجر شد حاضر له ناس نمودند که یا حاضر
 بیان نمایند فرمودند که اولین بپوشد است که در بین خود فساد کرده قتل
 بر او واجب است و دوم زنا کرده بموجب جلد بر او لازم است سیم محسنه
 رجم بر او لازم شده چهارم شده است نصف حد بر او واجب شده پنجم پوخته
 است اول را بدینا بد نمود پس عمر گفت **لولا علی لهلك عمر** **فقط ششم** دیگر آنکه
 عهد حکومت عمر مرد رویشی کوفتدی زنج نموده از برای قضای حاجت
 بخراب فرستاد بول کند بیکه کسی را نازه کشند و خون از او میرود در زانو
 جمعی خون خواهان داخل خراب شدند دیدند که شخصی دست کار بر خون در دست
 دارد او را گرفته نزد عمر بردند پس عمر گفت که **لولا علی لهلك عمر** پس عمر را بقتل
 او نمود چون جلد حاضر شد و مردم جمع شدند خواستند او را بکشند پس
 ایشان جوانی خود را در آن میان انداخت و گفت دست زان بداید که من
 کشته ام خبر بردند بعد عمر ثانی را قتل فرمودند چون خواستند او را بقتل رسانند
 شخصی از جانب امیر رسید ایشان را منع کرد چون خبر رسید گفت سبحان
 الله شخصی اعتراف بخون کرده بچهره علی او را می کند در اینکهنکو

بودند که امیر المؤمنین رسید حضار احترام نموده از سبب منع پرسیدند آن
 حضرت فرمودند که اگر چه این شخص کشته فاما باعث حیاة دیگری کردید
 و حفظ عالی میفرمایید که **من احيها فکما احيانا احيانا الناس جميعا** هر کس نفسی
 را زنده کند چنانست که همه خلا یقینا زنده کند که در اینده مسلما آنرا کفند
 و عمر گفت **لولا علی لهلك عمر** **فقط ششم** دیگر آنکه در زمان خلافت عمر بر
 هفتی بستند و او را نسبت بر ندادند پس عمر چند نفر فرستاد تا او را حاضر
 گردانند و آنرا از خوف انجاعت فرزندش سقط شد پس عمر اصحاب را طلبید
 از حکم آن مسئله پرسید اصحاب از برای خوش آمد عمر گفتند را و چیزی نیست
 نو برای تادیب و نیت خیر زن را طلب نموده پس عمر کرد تا امیر المؤمنین حاضر
 شد چون از آنحضرت پرسید فرمودند که اصحاب نورا از خود راضی کرده اند
 مثل این طفل داخل قتل خطا است و دینه او بر عاقل است پس عمر گفت مشکلی
 نیست که ابوالحسن انجا حاضر نباشد **فقط ششم** دیگر آنکه در خلافت عمر
 دختر بنی مکه را بقصد ثواب تربیت میکرد پس آنمرد را سفری پیش آمد زن
 آنمرد دید که دختر را حسن و جمالی بهم رسید پس بدید که مبادا چون شوهر نیاید دختر
 را عقد کند روزی او را ببهوش کرد و زنان همسایه را طلب نمود و با نکت
 از آن بگارت دختر نمود و چون شوهرش آمدان بنی مکه را بر نماندند پس
 محاکمه کردند عمر مردند و زنان همسایه نزد عمر شهادت دادند عمر دختر را قصا
 فرمود بکلی از صحابه بخرید بخت او را و حضرت داخل مسجد شدند و زنان را

شش

نظری فرمودند نان همیشگی مختلف شهادت دادند مگر آن زنان بر مردم ظاهر
 شد حضرت آن زنان را اخراج فرمودند حکم کردند که مهر المثل از آن بکار برند
 از مال آن زن بگیرند و تسلیم بنمایند و آن بنده را بجای آن زن نشانید
 بعد از آن در آوردند و مهرش را از مال خود کردند پس عمر گفت **اولا علی**
هلک عمر فکبیر بکبره کتب معبره مذکور است که در زمان خلافت عمر
 مرد در پیشی بود و زن صالحی داشت و آن زن حامله بود چون وضع حملش
 نزدیک شد بشوهرش گفت دل من اندک کوشی میخواهم که کوشتا به بسازم
 شاید نفوس بی کنده بغایت بیفتد و امر غمناک است ای زرد در در ناک بر آورده
 گفت این میدانم که من بر چیزی قادر نیستم و دل بر بان و دیدم ام که نماند
 از برای تو اما چگونه که جان من بتواند در این سخن بود نکه ناگاه گاو بیجان
 در آمد و در پیش آن مرد بایستاد و سر خود را بر زمین نهاد زن بشوهر گفت که
 این گاو را بکش که خداوند عالمیان برای ما عطیه فرستاده و هیچ اندیشه
 آن مرد گفت گاو که مال من نباشد چگونه در کف من که صاحبش پیدا شود و از من
 گاو را طلبد و در دست من چیزی نیست حاصل که انکس از خانه بیرون کرد
 و خواطرش مبرج برای زن دیگر را بگذازد و از آمدن بطریق اول کرد نیک کرد و بایست
 زن گفت بمر که بکش گاو را که خداوند عالم جمعه ما فرستاده که بسیار پشیمان
 و احتیاج تمام بکباب را بر کفک آن زن اگر چنین کنم مرا نیز در برده خفت
 و خواهری بمن میداد و من ظرافت عفویت عمر ندادم دیگر باره گاو را بیرون کرد

خانه محکم کرد مرد و زن در کج خانه نشینند و مرد در اندیشه بود که هرگز این زن از
 من نمیشاید بگریه و او محتاج باندک کوشی باشد و من از دستش نمی توانم که علاج کنم
 و او مشرف بر هلاک باشد با خداوند عالمیان در مقام مناجاة بود که گاو در خانه
 سرشکسته باندان آمد و در میان خانه خوابید و کردن خود را کشید و تسلیم
 زن گفت ای مرد بکبر حرف باقی نماند بر چیز و این گاو را بکش و عظامی خدا را
 سرد مکن نمی بینی که بچه نوع تسلیم شده اند در بر بنهر بنه حرارت نموده گاو را در سج
 نمود و کبابی از آن برایش نهاد زن از آن ثنا و کردنی محال وضع کرد و بگری
 بینگ و خالی منو شد از آن بسا آخر تم شدند و گوشت گاو را ضبط می کردند
 و امر در اهسانه بود که دشمن او بود چون بوی کباب بر شنید از نام خانه متوجه
 شده بر کشتن گاو مطلع شد از رضنا صاحب گاو در طلب بود تا بی آن خانه
 صاحب آوردند همسایه رفت و گفت گاو تو را در این خانه کشته اند در حال صلیب
 گاو نزد عمر فتنه احوال را باز گفت عمر فرستاد امر در آوردند عمر سپید کرد
 گاو را و نیز در آورده و کشته چون احوال را به تفصیل نقل کرد عمر گفت ای طر عتبا
 گاو را برده و کشته اکنون سالوسیر پیش کرده در این لباس میخواهی از پیشتر
 بیری ای فلاح این را بیازار برده و دشمن را قطع کن افلح امر در پیش انداخته بود
 در دوان بر او باز سر سپرد و مردمان هجوم کرده بدینا ای فنادند و هر کس در
 باره او سخنی میگفتند یکی میگفت این مرد صاحبی بود چه این کرد دیگر یکی میگفت
 انکس از گاو و سر بنه بخانه اش رفت تا امر گاو را کشته یکی میگفت بعد از

در پی الوسی و کلمات و در پیش میفرستادند و او را آوردند بیاز سر و پیغوغا بگو
حضرت امیر سعید فرمود که او را عیبی حاضر کردند تا حکم خدا را جاری کردند پس
اندر بل باز کردند مسجد بعد از آن حضرت شریفی آوردند و فرمودند که خیم
حاضر کردند و او دعوی گاو کرد که این کشته و شهود اقامه شهادت نمودند که گاو
از اینم بود این زردی و کشته پس آنحضرت فرمودند که این چنین نیست کشته
میگویند زدن رسول بمن برسد که او بجای کشته این گاو را و اینک دعوی گاو
میکند کشتنی است فرمود که تا با مرث او را کردن زدن پس مردمان فغان
برداشتند که این چه نوع میشود که در برابر بگذرانند و صاحب گاو را بکشند ^{مظالم}
آمد شروع در شمانت و خوشحالی نمود پس آنحضرت فرمودند که شما آنچه میبینید
تا من با خدا برهان امر بر شما ظاهر کرد آن فرمود تا سر مرد گاو و هر دو را
کرد و در زیر پر لب مبارک چیزی خواند و فرمود که ای سر مرد باذن خدا بگو خال
خود را پس بفرمان خدا بنگالی آن سیرتبان آمده گفت یا امیر المؤمنین
حق تعالی نور اجزای خیر دهد و غم نور را بسز و سبک کند که ملازم مظالم
جهنم خلاص نمودی بهشت عنبر سیرت و سائیدی و این قصاصی است که
من از تو را خیر شدم بد ایندای مردمان که من بنا بر ضرورتی شی بد زوی فتم
بخانه پدر اینخوان پدرش واقف شد فریاد بر آورد من از سر خود او را کشتم
و اینکا و از زیدم سه سال در خانه نگاه داشتم تا در اینوفت از من کشید
بخانه صاحبش رفت و کشته شد این گاو از اینخوان بود و او بجای کشته اکنون

بیرکت امیر المؤمنین حق نمکر خود فرار گرفت پس آنحضرت اشاره به کار کرد و فرمود
بزیان آمده با او از فصیح گفت آنچه سر از کف من گاو ایشان بودم و مرا کشتند
هر از این از نهاد مردم بر آمدن عمر حیران و مبهور ماند گفت لولا علی هلاک
قصه حضرت دیگر آنکه در زمان خلافت با بکر مرد تاجری بود اراده مکه معظمه
نموده مبلغ هزار اشرفی بر هم امانت با بی بکر سپرد و او بخلاف نشسته بود
مرد مسیحی آمد حکایت را بر او نقل کرد که الحال امانت خود را میخواهم و او فوت
کرده و نوافایه او بی تحقیق نموده بمن تسلیم نما گفت او بمن وصیت کرده
اما بفرستم از دخترش غایبه تحقیق کنم پس کس فرستاد عمر نزد او گفت مرا از این
امر خبر نیست و پدرم پیش هزار اشرفی فرض داشت که بعد از فوت او از بی بی المال
دادند پس عمر متفکر شد و ندانست که بچه ندهد صاحب طلب را نشلی دهد گفت
با آن تاجر که مرز و توقف نما تا در این باب فکری کنم چون آن مرد از مسجد درآمد
در راه بسلیمان برخورد و احوال خود را باز گفت سلیمان او را بخدمت حضرت
امیر برده احوال خود بخدمت آنحضرت عرض نموده فرمود که ای سلیمان بیایید
مسجد رویم تا شما را معلوم کنم که ان امانت الحال در کجا است برخواستند
و مسجد آمدند و عمر در مسجد بود و احوال را با آنحضرت عرض کرد و فرمود بیایید
تا من شما را اعلام نمایم آمدند تا بعد حجره غایبه اجازت طلبیدند و بیاید
رفتند پس آنحضرت اشاره کردند موضوعی که او را حاضر کنند چون فدی کنند
کیسه زری پیدا شد با یکبخت بزرگی که در آن موضع مدفون بود لب لبان عمر

قصه

نخل شد همه مردم بر آن مطلع شدند **فصل پنجم** دیگر در زمان خلافت عمر حواری
آمدند و گفت حکم کن میان من و مادر عمر گفت از مادرش چه کوهی داری گفت
از برای نکهتی نکه در خدمت و کنایه و تقصیری کرده باشم از من بزرگتری میجوید
و میگوید نو فرزند من نیستی عمر فرستاد و از تن را طلبید و او چها برآورد
داشت تا وی آمدند و گواهی دادند که هنوز این بکر است مادر او نیست
و پس مصر بود که من از شکوه او آمد ام عمر او را بر بن دندان فرستاد تا هفتاد روز
بر خود معلوم نماید اتفاقا در راه با حضرت امیر رسید گفت یا امیرالمؤمنین
من مظلوم و عمر بر بن دندان فرستاده و میخواهد مرا حد فتن بزند و حواله
خود را تماماً نقل کرد و گفت با حضرت حقا که این مادر منست پس حضرت ایما
اورا باز کرد و پند و بردند او را نزد عمر گفت چرا این را پس آورده اید گفتند ایما
المؤمنین او را باز کرد و پند فرمود نکه من از عقب می آید و حواله او را بر مردم
معلوم میگرداند بعد از آنکه زمانی شریف آوردند و فرمودند با آن جوان که
چه دعوی داری گفتی این زن مادر منست آن زن گفت حاشا که من بکرم و او نیست
نیست و انکواها ترا آوردند و شهادت دادند که این بکر است چون حضرت
بعلم ولایت میدانستند فرمودند بنو مصلحی دارم بیایا تا نور با او نکاح کنیم
همه چها صد در هم حاضر کردند چون چشمه زن بر صدق افتاد بی اختیار از
زد و گفت یا امیرالمؤمنین من چون زن فرزند خود شوم بخدا که این جوان فرزند
منست مرا بجز نمی داند و این فرزند مرا از او دارم چون بر نرسید شد و از پند

انسانی مانند بود برادران من بخوانند که او منصرف شود بمن گفتند که نفعی او
نما و او را از خود دور کن و این گواها را از چیزی دادند تا آمدند و شهادت
بدروغ دادند عمر چون این را شنید فریاد بل و در و گفت لولا علی لهلك عمر
بدانکه از این باب وقایع در زمان عمر بسیار است که از خوف اطنا ب در این کتاب
بسیار نقل کرده است و در زمان عثمان بن عفان زیاد از نقیر و بیبا
است که در هر قضیه بعد از قضیه رجوع با حضرت میگردند و از جلال
مشکلات قطع اعضا است و رفع منازعات می نمودند پس در معرفت
انحضرت واحصاء منقبت نعمدن مزین و جلالت عقول و افهام ناقص
تا تمام است و چون چنین نبیند که هرگاه رسول خدا فرماید یا علی هیچ کس
چنانکه خدا تو را پیشناسد و من تو را همیشه اسم نشناخته است پس دیگر ترا
چه جد است که لاف معرفت انحضرت زنند با احصاء منقبت و نمایند
یا احاطه بکنه کمال و جلال آن زین و بر کزید حضرت ذوالجلال کنند پس در
مقام مدح ان منقبت ان منتخب عرب و عجم و در فضایل ان امام عرب بر حجاب
انصاف و با عنان بجز انس و فرشتگان **فصل ششم** در بیان فضایل و اجرائی شهادت
خارف غادات و اخبار غیبیات و اظهار معجزات انحضرت که هر چه فضیلتی
منقوله انما لیلنا ب زهد و حیا پیر و نیت فاما برای میمنت و برکت از
اثار عجبیه و اخبار معیشت ب چند حدیث این رساله موجزه مزین میگرداند
انکه در روایت است از ابن شهر آشوب رحمه الله که در هنگامی که حضرت بکوفه

شرفی اردند مردم نیز حضرت جمع شدند پس در میان آنجا عفت جوانی بود
شیعیان آنحضرت و آنجوان زین خواستگار می کرد از قومی و میان ایشان صلح
بهر سپید حضرت امیر بیک روزی نماز صبح را ادا نمودند و بعضی اصحاب
شدند فرمودند که برو بقلان موضع مسجدی خواهی دید و در جنب مسجدی
خواهی دید و در آنجا صدای زین و مردی خواهی شنید که با هم در منازعه میباشند
پس هر دو را نزد من حاضر کن تا در وقت با من موضع و چنانچه حضرت خبر داده بود
دید که در آنجا نه مردی و زین با هم نزاع می کردند پس از آن نزد حضرت امیر
حاضر کرد آنحضرت فرمود که چه نزاع داشتید با هم در این شب آنجوان عرض نمود که
یا حضرت این زن را خواستگارم چون شش و با او خلوت کردم نفس من از آن گره
بهر میانید و هیچ وجه مرا با او نیست هم نمی رسد اگر میخواستم او را در همان
شایخ اخرج می کردم پس این زن با من بر سر همین نزاع دارد و راضی نیست که دست
از او بردارم پس آنحضرت بجای آنکه حاضر بود در آن مجلس فرمودند که بیرون بروید
از آن مجلس پس هر بیرون رفتند و کسی نماند نزد آنحضرت مگر همان دو نفر حضرت
امیر خطاب نمود بان زن که می شناسی اینجوان از آن گفت نه فرمود که اگر من تو را خبر
دهم بجای آنکه خود غایب باشی یا آن حالت من کن خواهی شد گفت نه فرمودند که اسم تو
فلانی است اسم پدر تو فلان زن گفت بل فرمود که تو سپید عروسی نداشتی که
نامزد او بودی و هر دو با هم محبت داشتید زن گفت بل فرمودند چنانچه بود
که پدرت نور از آن منع نمود و او را جواب گفت و از همسایگی خود او را اخرج

کرد گفت بل و تو بیرون رفتی شیخ بقضاء حاجت من بسپرد و نور گرفت و با کس
با تو جماع کرد و تو حامله شدی و از بدت پنهان کردی و مادرش را با پسر از
اعلام کردی و نزد یک وضع حمل که شد مادرش بر سر او بر و بیچاره زاید
و در سر فرسایدی در عقب دیوار انداختی در جانی که مردم بول و غایب
میکنند دیدی که سگی آمد و بوی میگردان طفل را شنید که مبادا او را
بجویند سگی بر آنست انداختی آمد و بر سر آن طفل خورد و سرش بشکست پس
و مادرش آمدید سر آن طفل را بجز قریبند انداختید آن طفل را فرستید و دیگر
ندانستید که بر سر آن طفل چه آمد پس آن زن خواشانش شد و حضرت فرمودند که
حق را بگو و کتمان مکن آن زن گفت بخدا سوگند یا حضرت که این را از کسی پنهان
افزادیم نمیدانست پس حضرت فرمود که طفل را مردی از فلان قریه ببردند
و تربیت کردند تا آنکه بزرگ شد و با ایشان بگوف آمد و نور خواستگار کرد
و اینجوان همان طفلست پس فرستاد فرمود با آنجوان که سر خود را برهنه کن چون
سر خود را برهنه کرد علامه از رخ ظاهر بود پس فرمود بان زن که این پس تو است
دست پسر را بگیر و بچانه کنی نگاه کن در میان شما اینست و در حدیث دیگر مذکور
است که مرد ناجری پسیر را با غلامی به تجارت فرستاد پس غلام هر دو در سن
و در سنک و در فدا هم شبیه بودند و غلام از محکم پسیر زحمت بود کلاه
غلامی ز سر فداه لبش خواهر که بر کرد پس آن گفت خواهر منم و غلام او
و هر جا که رفتند آمدن از نتوانستند کرد و کسی غلام را از خواهر فرقی نکرد

تا آنکه بخند حضرت امیر المومنین و ماجرا عرض کردند حضرت فزیر فرمود که دو
سوراخ در دیواری کند فرمود که هر دو سرهای خود را از سوراخ دیوار برانند
چون چنین کردند شمشیر را بدست فزیر داد و فرمود که بزین کردن غلام را چون
فزیر شمشیر را بر آورد آنکه غلام بود سر خود را پس کشید و آنکه از او بود مجال خود
باز ماند و غلام از خواهر ممتاز شد در حدیث دیگر مذکور است که از جانب
پادشاه مردم ایلچی آمد بنزد معاویه و چند مسئله پرسید بود یکی از سؤالاتش
این بود که آنکه شیئی لاشیئی است کدام است و آن چیزی که چیزی نیست کدام
است معاویه چون خبر در کل فرمود آنکه غاص علاج این مشکل را چنان دید
که اسب فیمینی بلش کرگاه حضرت امیر بفرستند بفرخند و فیمین چون پرسیدند
که فیمینی لاشیئی است شاید اینجور بعلی رسد و در جواب چیزی بگوید که حل این مشکل
شود پس چنین کردند و آنحضرت چون بعلم لغت بر آن قضیه اطلاع داشت اسب
طلبید و از صاحبش پرسید که فیمین چند است نمرد گفت یعنی لاشیئی است پس
فزیر را امر کرد که اسب را بگیرد و در بصره برده سراب را بنما و بگوید لاشیئی همین
و اگر از نو پرسند که بچه دلیل بگوید دلیل آنکه حقیقتا فرموده بحسب لفظمان ما
حتی از اجزاء آن بجز شیشا یعنی شیشه گان او را اب می پندارند و چون بانجا رسیدند
هیچ چیزی نمی بینند قاصد خبر بجای او برده آنمعلون نیز از علم خود حسنا
نمود و ملک را از خود رضا کرد و از جمله سؤالات ایلچی این بود که جزو معدیه یا
از چیست آنرا کسی فرستادند که از حضرت سوال نمایند و چون پرسید فرمودند

که ملکی و زمان نام موکل بدین است چون قدم بر آن نهاد با عشت در پام می شود
و چون بر میدارد موجب جزو میگردد با در دیگر سول ملک روم بخند منامیر
المؤمنین آمدن سؤالات نمود یک یک عرض میکرد و جواب می شنید چون نما
شد کلمه شهادت بر زبان رزید مسلمان شد و الا اینکه دو برادر دیگر در
منوال شدند و در یک روز فوت شدند عمر یکی صد سال دیگر یکی دو بیست سال
بود که آمدند فرمودند که عنین نبی نبود و برادر او که بیکار می شود و بنجاه
سالان هم زندگانی کردند و با مرالهی روح صد سال زندان غیر مضارفت نمود
و چون باز حیات یافت و بوطن خود آمد برادرش زندان بود و بنجاه سال بیکار
زیستند در یک روز بغالو بغالو شتافتند و دم از سؤالات آنکه بفرغ از زمین
که از ابتدای آفرینش تا آخر روز دنیا یک خطه بیشتر آفتاب ندید که است فرمود
که آنقدر در نای نپیل بود که چون با مرالهی در نای شکافتند نای بنی اسرائیل بگذاشتند
پس نای آفتاب بفرشت آفتاب و بعد از آن برب را متصل شد بیکر آفتاب بان
زمین نرسید سوال سیم آنکه آدمی که در دنیا می خورد و می شامد و در اول و غایب
بیت کدام است فرمود که آن چنین است که اکل و شرب دارد در شکم مادر او و اول
و غایب نیست و دیگر آنچیز است که در وقت شامیدن زندان بود و در وقت
خوردن مرده بود فرمود که آن عصای موسی بود که چون شاخ درخت بود چنان
داشتند آب بکشید و چون بینداختند در روز و عدل سحران جمیع سحرها
سحر را خورد و دیگر آن بفرغ زمین که در طوفان نوح در پیراب نمازند و بران

ملك معبود سليمان بن داود راجع ملكي و سلطنتي داده بود ايا ازان عطيه
حقي و نصبي بشمار سپيد باشد انحضرت نسبت نمود و فرمود بانحال حقى كه دانه
خشت را در زمين سبز ميكردند و با نفاذ ري كه ادم از خاک نبع افردي
شده كه انچه پديد نور داده بهيچ يلناز اولياء و اوصياء مانصيه نداده و بعد
از ان بهيچ كس اينكرست نخواهد داد پس امام حسن و حضرت الفاس نمودند
ميخواهيم شمه ازان توجه نموده برلى مطلقتم نمائى تا مشاهده كنيم و معنا
به پيغمبر و ايقان عالميان شود پس تيد و صيا قبول نموده برخواستند
در ركعت نماز بجا آوردند و كلمه چند بر زبان مجربيان رسانند و از انجانب
قبضاي خانه آمده دست مبارك بجانب مغرب دراز كرده بعد از ركعت دست
بر آورده بر كف دست مبارك ش تا رچه برى ديديم او را كذا شده بار ديكر دست
دراز كرده بار چاره برى ديكر بر روى سس ديديم سلمان كو بد كه ما هم ازان
دو بار چاره بشنيديم كه هر يك چون از كف جدا شدند گفتند شهدان
اللا اله الا الله وان محمد رسول الله وانك وصي ابن كره من شك فيك هلك
ومن شك بك فقد سلك سبيل النجاه يعنى كواهي ميدهم كه خدا ايست
و محمد بر كنز نيه او است و وصي و خليفه پيغمبر و بر كنز نيه او است هر كه شك
اورد در خلافت و وصايت تو هلاك شود و كافركم دهد هر كه دست ر عوده
الو قى محبت نوزند نجات يابد پس ديديم كه اندوا بر چون دوشه شين شدند
و در هيلوى هم قرار گرفتند و ازان بر بوى مشك ز فرموشام ميديديني

كه برخيزيد و بر اين بساط بنشينيد هم بر خواستيم و بر يك بر نشييم و انحضرت
به نشنا بر يك بر ديكر بر يك چند نكل فرمود كه هيچ كس نفهميد و اشان بر
كرد كه بجان مغرب روانه شو پس در اين اشنا با دي روز پراييد و ابر در آمده ابر
را با هستي تمام برداشته هوا برد و ما در اينوقت چون با حضرت نظر كرد
ديديم كه جامه زردى پوشيده و ناجي زبا فو است سرخ بر سر دارد و غلبن
از با فو است بيدار در نيا كرده و انكشزي از مر و اريد غيبه كه بر ف و روشي او
چشم اخيره كرده بود و بر كرسي ز نور نشسته پس امام حسن با حضرت گفت
اي پسر من كواهمه مخلوقات برلى انكشزي اطاعت ميكرند شمه ما راجع
سبب بنقاد فرمود كه يا ولدي انا وجه الله و انا عين الله و انا لسان الله
والتناطوق في خلقه و انا اول الله و انا نور الله الذي لا يطفى و انا باب الله الذي
يؤتى منه و انا حجة الله على عباده و انا كنز الله في جنه و انا قسيم الجنة و انا
و انا سدرة القدرين يعنى اينور ديده منم ان نوري كه فرو نه نشيد و منم ان
درى كه ازان در بجد توان سپيد منم حجه خدا بر خلق منم كنج خدا در زمين منم
ضممت كنده هشت و دوزخ منم سد ذى القدرين ميخواهي كه خاتم سليمان
نبى بونمايود دست ر بعل كرده انكشزي بر و در اطلاي احمر و نيكين اش از
يا فو است سرخ و فرمود ايفرن بندين خاتم سليمان است و نامهاى ما است كه بر
نفس كرده اند همان كو بد كه نعت حضرت زباده شد بحتي كه كو با او راجع
شناختند پس فرمود كه اينها از من عجب نيست بجد اسوكند كه بنمايشنا

امروز آنچه پیش از این از من ندیده اید پس امام حسن گفت آن روی من اینست
که سینه ای لغزین برهنای عباسی آنحضرت فرمود که ما را با نظر که حسن میخواست
بهر مقدارن و از باد اوزی چون او از عهد بنام رسید و مرا برداشت بهو آورد
و امیر المؤمنین بر آنکر سینه نشسته از پی ما می آمد تا باد ما را بکوه بلند
رسانید و درخت عظیمی بر آنکوه بود خشک شده و بر کفایش ریخته یکی از ما
گفت یا امیر المؤمنین ایند درخت را چه رسید که او را قوت ریخته آنحضرت پرسید
که پیش پیداز و تا حال خود را بگوید امام حسن گفت چه شده است نور آنحضرت
که سبزی از نو فرشته و بر لب ریخته جواب داد حضرت امیر المؤمنین فرمودند که ایند
جواب ایشان بگو سلمان گوید بخدا سوگند که درخت منکرم شده گفت ایبت
لبیک یا وحی رسول الله و خطاب با امام حسن کرده گفت یا ابا محمد هر شب وقت صبح
پدرت نزد من می آمد و در کعبت نماز گذارده به تسبیح و تقدیس حضرتعالی
مشغول میشد و میرفت در آمدن و رفتن بر کرسی ز نور در میان بر صید
می بود که از ابوی مشک زعفرمشام من می رسید و من از است تمام روح افروغ
آنحضرت و آن نور سر بر ز شاداب و با طراوت می بودم و اکنون چهار ریش
که شریف شریف از این نفرموده و از مقامت پدر نواست که حال من این
سپید اگر از ایشان شد عاگنی که لطف خود از این مجبور بخورد و در بندار که
آمدن آنحضرت را بحال خود بر میگرداند پس امیر المؤمنان بنزد آنحضرت
دو رکعت نماز گذارند و دست مبارک باندخت مالید سلمان گوید بخدا

کتابخانه خصوصی
قلمی رود

بگذر

سوگند که از اندختن آنکه مشنا فانه برخواستن خود سبزی شد و بر لب آورده
میوه بهم رسانید پس آنحضرت بر کرسی خود فرشته باد ما را برداشت و لب شد
بجای که زمین و دنیا تمامی در نظر ما مثل سبزی می نمود و در هوا فرشته دیدیم
سر و در زیر فرس و ثناب و پای او در فرس پای محیط و یکدسته مشرف و دیگری
در مغرب از آنحضرت پرسیدند که این کیست فرمود که من او را بحکم خدا در بیخ
تصکیده ام و بشا در یک شب و در و شنائی روزه و کل ساخته ام و چنین خواهد
بود تا روز قیامت پس باد ما را بر د تا بنزد قوم یا جوج و ما جوج و آنحضرت با هر خطا
نمود که ای بر ما را در زین کوه فرزند و آنکوهی بود بلند تا آنکه کوه بلندی
سیاه که بوی و در مشام می رسید یا جوج را دیدیم و از کثرت ایشان تعجب بود
و ایشان را صفت یافتیم یکی طول ایشان بیست ذرع و عرض ده ذرع و صغیر
طول صد ذرع و عرض هفتاد ذرع و صغیر یکی گوش خود را محاف کرده و دیگر یکی
نهالی و یکی زغال نهالی رسید فرمود آنحضرت که خاکه این جمع تا محصور منم و همه
در حکم من اند پس بنا درختی گفت باد ما را برداشته بکوه فاف برد که می دیدیم
یا ثبوت سرخ که محیط همه دنیا بود و فرشته بشکل آدمی بر او مکل بود چون او
فرشته را چشم بر ما افتاد گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین پس خصم طلبید
که مطلب خود را عرض کند آنحضرت فرمود که من بگویم که چه میخواهی یا ثبوت
فرشته گفت شما بگوید یا امیر المؤمنین فرمود درختی یارث بر او است
میخواهی بر درخت دادم پس فرشته لبه الله الرحمن الرحیم گفت و روانه شد بعد

از آن دخی بدیدیم چون درخت اول و بعد آن نحو سوال جواب واقع شد درخت
گفت در ثلثی هر اول هر شب پدرت نزد من می آمد بعد از نماز و تسبیح و تقدیر
بر اسبی و همیشه و میرفت من سیزدهم بودم اکنون چهل روز است که قبض
قدم خود از من باز گرفته نم گذاشته و اول فر فریخته از فشارت و امام حسن
الثناس نمود حضرت دست مبارک بر او کشید درخت گفت اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا رسول الله وانك امير المؤمنين في الامم النبيا کما الظبية وروى
رسول رب العالمين من تحتك يات تجاور من تحلف عنك هوى پس انداخت
سبز و خرم شده طراوت یافت و ما ساعتی ز پیران درخت را م گرفتیم پس بدیدیم
که یا امیر المؤمنین انفرشته کجاست که دین و وزیر جلیلت عبور نمود فرشته که
بر او موکل است حضرت یارث این فرشته را طلبید بود امر و زانیرفته که ندرت
او نماید یکی از یاران گفت که مگر آنکه هم باذن شما میفرمود بخدا که اسما لفا
پس نون بر افراشته که هیچ باب قدرت ندرت که بر حضرت من از جای خود حرکت کند
و اگر بر حضرت بفرستند چنان نمایند خداوند عالمیان به بر غضب خود
بسوزند و بعد از من حال فرزندم حسن و بعد از آن حسین و بعد از آن نه کن
اولاد و که نه ام ایشان قائم آل محمد است ایضا دارند و هیچ ملکی از ملائکه مقربان
را حد نباشد که بکف من اراده ایشان بر او بکند نام ملکی که موکل کوه قاف
است بر سینه فرمود بر خانیل است فرمود که چشم خود را پویشا پویشا پویشا
امر بگوید نمود کشودیم خود را در مملکت بیکر یافتیم پس گفتیم هذا لیسب عجب

فرمود که مملکت در قبضه افتاد و منست که شما را طواف اطلاع بر آن نیست
و مع هذا من بدن مخلوقم چون مخلوقات بیکر در اکل و شرب و نوم و تکلیف و ما
ان و اگر نندگی زانچه من میدانم بدانید لهای شما تابش پندن ان نیا و
بدانید که اسم اعظم جفنا علی هفتاد سه حرفت نیزه اصفت بخیا که تخت
بلفیس پس بیکچه زدن نزد سلیمان حاضر کردی حرف بود و نزد من هفتاد و
حرفست یک حرف علم عنایت که مخصوص ذات پاک خداست و لا حول و لا قو
الا بالله العلی العظیم شناخت مراد که شناخت و منکر شد مراد که منکر شد
پس امر را امر بود که مراد بیایم بر ما پند و سبزی و خوشی بر و صفت بهشت بر
مینه و در در انجا جانی را در میان دو فریب نماز مشغول بدیدیم گفتیم یا امیر المؤمنین
اینچنان کیست فرمود که برادر من صالح نجی است و ایند و فبر زید و ما در
او است چون چشم صالح بر صالح المؤمنین افتاد پستابانه پیش آمد پینه
بیکینه او را که خزانه علم الهیست بوسید و گریه کنان بشکوه و نضرع آمد
و حضرت را رانسی میداد بر سیدیم که صالح چرا گریه میکند فرمود از او پرسید
امام حسن گفت ایها العبد الصالح چه چیز تو را میکشاید فرمود که پدر من
رفت طلوع صبح نزد من می آمد و با هم نماز میکردیم و باعث نشاط و رغبت
من میبود در عبادت و امر زده روز شد که شریف نیاورده چون او را
دیدم ظاهر نماز عرض کرد که یا امیر المؤمنین این عجب است که ما هر روز
صبح در خدمت شما بسر میبردیم پس چگونه پیوفوف ما آمده با حضرت

صالح نماز میکند در پی فرمود میخواستید که سلیمان را از با برکت کیند که بنام علی امیر
مانند ویان داریم حضرت برخواستند روانه شدند تا آنکه در خدمت بنی
سیدیم که کسی مثل بناغ ندیده و نشنیده ابهای جاری و مرغان خوش بخان
وفوا که بسیار چون انمغان بر چشم بر حضرت افتاد و در او گرفتند و پند
وظیفه میکردند در میان بوستانی تختی از پیر و زده دیدیم که جوانی بر ویان
خواهید و دستهای خود بر بر سینه نهاده و در مار را بالای سر و پایش پای
او فر کرده چون مارها انحضرت را دیدند و پای انحضرت افتادند و مار غرض
کردیم که یا امیر المؤمنین ای جوان کیست فرمود سلیمان و انکسری از انکس
خود را آورده در انکس کرد و گفت قربان الله الذی یحیی العظام و هی یموت
فی الحال حضرت سلیمان برخواستند گفت شهدان لا اله الا الله و حدی لا
شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انک و صلی رسول الله حفصا
حقا پس زمانی انحضرت نزد سلیمان نشست ما بشرف ما از منان پیغمبر
بارفت مشرف شدیم پس سلیمان را و داع نموده برخواست سلیمان بحال خود
برگشت ما بر سیدیم یا امیر المؤمنین شما علم دارید یا آنچه در عقاب کوه فادست
فرمود که خلاق عالم و موجود بی چهل عالم در عقاب کوه فاف فریده است که هر
عالمی چهل بار بر دنیا است علم من بما و رای کوه فاف هم چون علم من است بحال
دنیا و آنچه در این دنیا است بعد از رسول خدا منم حافظ و نگاه دارند ان
عالمها و هم چنین بعد از من اولاد من حافظ شریعت نبوی و وارث علوم ^{مستطوف}

خواهند بودند تا روز قیامت من داناشم بر راههای که در عالمها آنها است از راه
هانی که در زمین است ما ایم اسم مخزون و مکنون الهی و ما ایم اسم اجسی که
خدا را بان اسم خوانند اجابت کند و ما ایم صاحب نامهای که بر عرش کبری
نوشته است و ما ایم شمس کنند بهشت و دروزخ و از ما تعلیم گرفتند
ما انکه اسم آنها تسبیح و تقدیس و تهلل و توحید را و ما ایم انکلمانای
که چون ادم نلقین ان نمود نوبلش قبول شد و من میدانه امور عجیب اسرار
غریب بر برکت اسم عظیم که اکبر برک زنبون بان چرف نویسد و با نش انان
نسوزد و بر او نش بر طرف نشود و نار پکی شب و روشنی روز برکت نام نامی
ما است اسامی سامی ما چون بر اسم آنها نقش کرد ندی چون شفامت
یافت و زمین بان منقش کردید و چون بر با خوانند در حرکت مد بر بر
نوشند بلعان پیدا کرد و بر عدد فرمودند خاشع شد و بر وجه اسرافیل
نقش کردند منکم بکل اسم ستوح قدوس رب الملائکه و الروح کردید و چون ^{کلام}
معجز نظام انحضرت با انجا رسید فرمود که چشمهای خود را بپوشانید چون
پوشیدیم فرمود که بگشاید گشاید خود را در شهری دیدیم مشتمل بر بازارها
معور و فطرهای رفیع مردمش در نهایت بلند قامت و کمال استقامت
هر یکی چون نخلی پس فرمود که این گروه از بقیه قوم غادند که هنوز در کفر و ظلم
و جهالتند فنانزند و ایمان بر یکبار اب و روز حساب نیاورده اند
شهر ایشان از شهرهای مشرف بود من با مرخالی چون فاع و فاع ایشان ^{مستطوف}

با این مکان آورده ام تا شما ایشان را در این مکان ببینید و شما بر ایشان مطلع شوید
 و من میخواهم با این گروه مقاتله نمایم پس انقوم را بوحدا نیت خدا و رسالت مصطفی
 و کلام خود دعوت نمود ایشان با کردند و مکر با اسلام شان خواند و همان
 استماع نمودند پس ایشان حمله نمود و بسیار بر کشت و چون خوف طار آمد
 نمودند بر ما آمد دست مبارک برین نهاد ما را لید خوف ما را زایل شد و بیکدیگر با و
 بلند ایشان را با ایمان و اسلام دعوت نمود ایمان نیاوردند برقی و صاعقه
 ظاهر شد چیزی چند خوانند که ما تفهیمیدیم و ما را لجنان مشاهده شد که آن
 برقی و صاعقه از دهن مبارک آنحضرت و چنان مشاهد های هولناک
 بر ما آمد که ما گفتیم آسمان بر زمین افتاد و کوهها از هم فروریخت و بکند نفس از ایشان
 نماند و چون از مجادله انقوم فارغ شدند و در برقی بر طوفان شد مانند طوفان
 که با امیر المؤمنین ما را بوط خود باز رسان که زیاده از این طوفان نماند پس آن
 امر اطلب نمود و بر افسوس آمدیم و آنحضرت متکلم بکلامی شد با ما ها را بر
 بجای رسانید که دنیا را بقدری می دیدیم و بعد از آن خود را در منزل امیر المؤمنین
 دیدیم از همان مکان که منظر شده بودیم و چون فرود آمدیم و نشستم بنک خود
 شنیدیم که اذان ظهر می گفت و ما اذان صبح بعد از طلوع آفتاب روانه شد
 بودیم و در پنج ساعت پنجاه ساله را طی کردیم و چون ما را منتهی دید فرمود بان
 خدای که نفس من بید قدرت او است که اگر خواهم شما را بیک چشم بر هم زدن همه
 آسمانها و زمینها میکردم و بر انقادم که اینقدر عظیم باذن خالق البر

و از برکت خبر آنحضرت با خندام منم و کت و وصی آنحضرت در چمن حیات و در زمان
 عمارت و لشکر اکثر مردمان جاهلند **و حجه دوم** آنکه منیتم تمام حجت الله نقل میکند
 که در خدمت حضرت امیر المؤمنین در مسجد کوفه بودم و جمع کثیری برین و آنحضرت
 بودند که از در مسجد مرد بلند قامتی در کمال تقطیع و زینت و شمشیر جا بل کرده
 داخل شد خنده و عبید بسیاری با او بودند و مردم از هر طرف کردن کشیدند
 که آیا کیست و بچو کار آمدن باشد پس چون رسید بزبان فصیح گفت کدام است
 از شما که متولد شده است در حرم و مشهور است بکرم خلیفه رسول و نوح
 بنو است غالب هر غالب و فرزند ابیطالب بل ابطل عرب و مفرج هم کرم
 عنبه علم نبوت و معدن حلم و قوت حجه الله و وصی رسول الله و همچنین بعد
 صفات کمال آنحضرت چنانکه باید و شاید نموده پس امیر المؤمنین سر بر آورد
 فرمود چیست ترا یا اباسعد بن فضل این بر بیع هر مطلبی که داری بگویی و
 هر چه میخواهی بخواه امر و گفت بمن رسید است که تو جان نشین رسول خدای و
 حلال مشکلات و من رسول از جانب فیلیه عقیبه که شصت هزار خانه اند
 و با من فرستاده اند جوانی را که کشته شده و در میان قوم اخلاص هم رسیده
 در قاتل او و اینک آن جوان در نا بوش بر سر مسجد کوفه زنده کنی و قاتل خود را
 نشان دهد پس قوم بصلاح مبتدا کرد و من با این گروه اسلام می آید
 و آنرا بر اهی که آمدیم بریم و بر کفر و دین خود ثابت خواهیم بود و کان اینست
 که این قوم بیع در یکدیگر کشید و فتنه عظیمی در ایشان حادث شود منم

کوبد که آنحضرت بن امر خود که بر شتر پیروز سوار شود و در کوچهای کوفه ندان که
هر که خواهد نظر کند یا آنچه حضرت علی بن ابیطالب کرده باید بیاید در طلب
آنحضرت بن بر شتر امر سوار شد و در کوچهای کوفه ندان کرد و تمام خلق
حاضرند حضرت با عمر که نوین نایب فغان خود و نابوت حاضر شود حضرت عثمان
رسول خدا بر سر نهاده فرمود که سرفاوت را کشودند جوانی دیدیم خوشتر
و خوش مواز آن مرد پس بدید که از فضل این جوان چند روز است عرض کرد که چهل یک روز
شام در بستر خود خوابیده بود صبح او را گشته باقیم ستر را گوش ناگوش برده
و پنجاه نفر ظالم خون اویند و امید دارند که با عجز شما زنده خواهد شد و
قائل خود را نشان دهد تا شک شب از خواطر هاپیرون و در پس آنحضرت
فرمود که قائل او غم او است زیرا که دختر او را خواسته بود و او را گذاشته دیگر بر او
و عم او از غصه او را گشته اعراب عرض کرد که یا ولی الله نامردم آنچه فرمودید از آن
پس نشوند این فتنه از میان ایشان بر طرف نمیشود پس آنحضرت بر خواسته
حد و شای الهی بجای آورده صلوات بر سید کاینات فرستاد و فرمود که بقره
بنی اسرائیل نزد حضرت علی غریب نواز من نبود که بعد از هفت روز زبان از او
بر مرده زدند بچک خدا زنده شد و من باره از اعضای خود را بر پیروزه میزنم
پس پیش سر و پای مبارک بر آورده زد فرمود که برخیز میم گوید فی الحال دیدید
که از افتاب خوشتر و بر خواسته گفت لبیک لبیک یا حجة الله علی الامة
و المفرد بالفضل و الا نعام آنحضرت پس بدید که گشته است ترا گفت پیغمبری

من پس امیر المؤمنین بان سپر گفت برو بسوی قوم خود و ایشان را خبر ده که گفت
یا حضرت مراد دیگر کاری بقوم و قبیل نیست مگر مرا نار و دیگر بکشند و از من
شما محروم مانده و نتوانم بپا بوس مولای خود نمیرسید یا مولا نمیروم پس حضرت
برو بجانب منم کرد و گفت برو بجانب قوم و اخبار کن ایشان را از آنچه دیدی
و شنیدی ای امیر دکنک و الله یا مولا از توحید نمیشوم نامرک را ملاقات کنم
از جهت خدا در زیاد کسی که حق را وظاهر شود و تابع و پیروان نکردد و آن هر دو
با خدمت و عیب که همراه خود داشتند با آنحضرت بسیر میبردند تا سقصر قیامت
آمد و در آن قصر بجز شهادت فایز شد و چون خبر بقبیله ایشان رسید
و هدایتان بقوم شد **محقق** در کتب معتبره مذکور است که روزی از غار
یا سر زید فرمود که در مسجد کوفه در خدمت مولای مؤمنان بودیم که از در مسجد
غوغای عظیمی برخواست خبر آوردند که هزار مرد با شمشیرهای کشیده منتظر
فرمان شما ایند آنحضرت غار را فرمود که ایشان را رخصت خول مسجد
و ذوالفقار را از خانه بسیار غار کوبد که قوم را خبر داده ذوالفقار را آورد
و از غلاف کشیده نزد آنحضرت بر زمین گذاشت و منادی در کوچهای
مدینه ندا کرد و خلق در مسجد جمع شدند چنانچه جای حرکت کردن نبود
و با آنکه هر دو جی بود و زنی در آن میگریست و میگفت یا غیاث المستغیر
و یا کنز الرعین الیک توجهت و بولیک توسلت فیض وجهی و بر خج
ایکس پیکان و اید سنکیر در مندهگان پناه بنود بولی تو آورده ام مرا

در سفید کردن چون بیابوس امام اناام و پیشوای خاص و عام علیه السلام
مترقی شد بعد از سلام و اگر شروع در کبریه کرده گفت ای امام عالمیان
ای پیشوای متقیان پناه بنواورده ام که حل مشکل من نمائی و زنک این تنک
از دل اینغم بزداچی که نورافندی دفع بر این شدت هست تو علم داری با آنچه
شده و میشود و خواهد شد با امیرالمؤمنین ایندختر منست و اینزاد پادشاه
زاده کان میخواستند من ندادم پس مراد میان فیئله رسوا کرد با آنکه من در
میان فیئله عزیزتر و مشهورتر بودم و فضیحت تمام بمن سپید زین که ظاهر
که ایندختر حمل دارد و من چهران شده ام این غم از دل من دور کن که تو امام
واقف را امید امام و راه نمای خود میباشند و اینعضه غریب و فضیحه عجز
تو علم و برهان و ظاهر است پس امیرالمؤمنین بدختر خطاب کرد که تو چه میکنی
گفت آنچه پدرم میگوید و از من شکوه دارم و مرا عاق کرده برای نکه من حامله
حفت اما بحق انخلای که نور برای مخلوق فرستاده که از من خیانتی سر نزده
و چیزی که موجب غضب خدا و رسول باشد از من بعمل نیامد و تو علم بر من گذا
مرا از سر منده کی نجات ده پس آنحضرت ذوالفقار دیدت که رفتی و عنبر بر آمد
گفت الله اکبر یا بحق و زهق الباطل کسی رود دایه بیاید و امر خود تا خینه
در گوشه بنزند و چون دایه آمد فرمود که ایندختر را ببر و بین که حامله است
دایه بعد از آنکه آمد و گفت بلی بحق تو که حامله است پس حضرت روی مبارک
بان بر کرده گفت که تو از فلان ده نپستی که از توابع شام است گفت بلی فرمود

که در کوههای شما برف بسیار است گفت بلی فرمود که از شما کیست که برود
و برف بیاورد گفت از اینجا تا برف راه بسیار است فرمود که دو لیست بنجاه
فرست است گفتند حق است فرمود نظر کنید آنچه چون تعالی بعلی این بیضا
عظا نموده پس امیرالمؤمنین دست و از کرده لبهای مبارک حرکت دادند
دیدیم پارچه از برف در دست دارد و آب زار و میچکد فریاد از اهل مسجد برآید
فرمود ساکت باشید که اگر علی خواهد نگوید و با برف اینجا حاضر میکنند
پس دایه را امر نمود که این برف را و دختر را برود در آن خیمه را و در این برف
برف بنشان و طشتی در نه او بگذارد که گرمی از او جدا خواهد شد که وزن
او پنجاه هفت در هم و دو دنک باشد پس دایه دختر را با این برف برده بفرمود
آنحضرت عمل نمود و چون گرم افتاد وزن کردند بعد از آنکه زیاد و کم نبود پس
بعد از آن به پدر خطاب کرد که دختر خود را بیکر و برود که او خیانست کرده بود
در جوی آب زامه و اینکرم در شکوه ایندختر داخل شده بود در حال آنکه
بهین و کوچک بود رفنه رفنه در شکوه ایندختر با اینوضع بزرگ شده مردمان
جهت بدعای شنای آنحضرت مشغول گردیدند **مخبر** که کتب معتبره مذکور
از ابی سعید خدری رحمه الله که میگوید روزی در اطعم در خدمت حضرت علی
بودیم با جمعی کثیری از اصحاب آنحضرت بموعظه و نصیحت مشغول بودند که
ناگاه از دور عبا ساری بلند کردید و دمبدم نزدیک میشدند آنکه در برابر
روی مبارک آنحضرت فرار گرفت از میان کرد و از ای مد که کسی بنیان فصیح

گفت السلام عليك يا رسول الله پس آنحضرت جواب دادند و پرسیدند که کشتی
جواب داد که هر قوم من جو کرده و آب خوار و علف زار مرا از دست من گرفته
و من پناه بشما آورده ام و از شما یاری میخواهم و چشم مددکاری دارم و میدارم
که شخصی با من فرسوی که میان ما و ایشان حکم با نضاف کند و من اینجا عهد
میکنم و ضمانت میگویم که آن شخص را بسلامت بشمارسانم پس حضرت رسالت
از او پرسید که تو کسی را قوم تو کیانند گفت عرفظه بن شمرخ جنم و ما پیش از
بعثت با شما نزد یک میشدیم و چون حق تعالی بفرمود بر خلق فرستاد و
ما از مخالفت ممنوع شدیم و ایمان بر سالک نبوت شما آورده مسلمان
شدیم و لکن جمعی از قوم ما بر ما بر آمد یعنی عدالت پیش گرفته اند از
ما در عدد و سامان زیاده اند و ما را ناب و مقاومت اینجا نیست و میدارند
بمهربانی شما ایم پس حضرت رسول فرمودند که پرده از روی خود بردار اما اوقات
بهمان هیئت و صورتی که خلق شده به پیشم اطاعت نموده از روی خود پرده
برداشت و از میان اعتبار بر آمد شخصی بدیدم چشمان در میان سر و دهان
کوچک و دندانها چون دندان سیاه و تمام بدنش چراز موی چون موی
اندام خرس میباشد حضرت رسول از او عهدی و پیمانی گرفتند که هر که را با
او بفرستند بسلامت منش باز گردانند با بی بکرمی لغت شده فرمودند که برخیز با عرفظه
برو و حاجتش را بر آورده میان قوم اش با نضاف حکم کرده بینا ابو بکر پرسید که با
رسول خدا ایشان در کجا میباشند و در کدام مقام و محالجا دارند فرمودند در نزد

زمین ابو بکر گفت من کجا طاقت ندارم که بزین زمین بروم و حال آنکه زبان
ایشانرا نمیدانم پس آنحضرت متوجه عرش همان گفتند که با و نیز کرد و همان
جوار بعینه شنید پس نظر بجانب همین ویسار انداخته فرمود که کجا است
فرق العین من و کجا است فرج دین من و فاضل بن من پس علی ابن ابیطالب
جواب داد که لبیک لبیک یا رسول الله اینک رضد ما ایستاده ام هر چه این
فرمان بر دارم و هر چه فرمان باشد بجا آورم فرمود که با علی و با عرفظه خبر
فوشن بکن و حاکم کن میان او و قومش بگو گفت همه معا و طاعت یا رسول الله پس
بر خواسته شمشیر خود را خا بل نمود و با او همراه شد ابو سعید خدری و سلمان
فارس و جمعی از صحابه از پی رفتند که به بیندند او حضرت چه میکنند و کجا
میروند چون میان صفا و مروه رسیدند دیدند که زمین شگفت و عرفظه فر
رفت و حضرت امیر بیلران متوجه شده گفت بگردید خدا بیغالی انما امر
عظیم کرامت فرماید و آنحضرت از بی عرفظه بر زمین فر رفت و زمین بهم
امده یاران بحسرت و ندامت و گریه و اندوه برکشند و در فکر آیا علی را
چه پیش آید و در نزد بکر صبح نماز کردند و حضرت رسول با اصحاب صحبه شریف
و افتاب بلند شد و زوال هم شد خبری از علی نیامد و نماز ظهر را هم کردند
خبری نرسید محبتان علی از رده دل صاحب ملازم منافقان شادان و شادان
بودند و با هم سرگوشی میکردند که جنینان حیل کرده اند و علی را بر دند و ما را از
فخر علی خلاص کردند و از شر او خلاص شدیم پس نماز عصر را هم کردند علی را

نشد حضرت رسول بصفا آمد و نشست و بحرف و حکایت علی مشغول بود
و منافقان اظهار شکر و تائبی میکردند و طلاق آنحضرت جزم مینمودند و دستا
کیران و حیران بودند تا نزد یک غریب شد که بیچاره همان زمین شکافته شد غرضه
از پیش روی آن غریب شمشیر خون چکان ظاهر شدند و ستان بگریختند و
رسول بر جبهه علی را در بر گرفت و میان هر دو چشمش را بوسید و فرمود که با علی
نا اینوفت ترا چه شد و سبب چه بود که دیر کردی عرض کرد که با رسول الله رفیق غرضه
رسیدیم ایشان را به یکی از چیزد عورت کردم قبول کردند و ایشان را شهادت
خواندم ابا نمودند تا نیا گفتند بجز نبی رضایت نداشتند تا نیا گفتند با غرضه و محبا
تمامند چرا گاه و بابی کردند ایشان را باشد و بگریزد از غرضه امتناع نمودند
شمسیر در ایشان نهادم و گره بسیاری از ایشان کشتم چون فلیلی از ایشان
بانی ماند فریاد بر آوردند که الا امان من کفتم الا بالایمان نا ایمان
نیا و پدیدمان نمیدیم بالضرورة ایمان آوردند و غرضه را با ایشان صلح دادم
و نا این زمان با بیکار مشغول بودم پس غرضه پیش آمد گفت یا رسول الله
نور اجزای خرد دهد و پسر نور که بنیکی و مردانگی که او در حق ما کرده است بگفت
ما از حد و ادای شکر و فایده است که اگر نا اینکرمه مقائله نمیکرد و بشر ایشان را
دفع نمیکرد اسلام از میان ما بر طرف میشد **محقق پیغمبر** روایت که رسول
خدا در مسجد نشسته بودند و صحابه در ترازو بگفتند عاده علوم مشغول بودند
که غوغای عظیمی و صدای مهیبی از در مسجد بشنیدند بوضع کسی بر طاق استند

انها نبود پس آنحضرت فرمودند بخدیجه و سلمان که خبر بگردید که چه واقع
داده و این چه غوغا است پس آن هر دو رفتند و خبر آوردند که چهل نفر با تیر
و کلاههای برهنه و کتل بدو و جواهر با صویرهای عجیب بر سر هر نفر کبینه
از مر و پدید آمدند و مقدم ایشان سپسید که بر عارض موی ندارند و کوفت
ماه بدر است که طالع شده فریاد میکنند از برای رفع مشکلی آمدند پس رسول
خدیجه را فرمود که برو بنزد فاطمه و کثاف لکری و با علی بن ابی طالب اطلب
خدیجه را که بود که چون بخداست آنحضرت رسیدم گفت خدیجه آمد خبر دهمی از فوجی که
من علی را بر احوال ایشان دارم از روزی که خلوت شده اند و برای منی که از زبان آمدند
پس شنای او گفته در خانه مشغول مسجد آمدیم چون مردم او را دیدند برخواستند
رسول فرمود که بنشینید چون نشستن آن جوان برخاست گفت کبینه شما که
شکنند بستان و معدن ایمانست و بسیاری از صفات آنحضرت را تعداد نمود
حضرت رسالت فرمودند که یا علی حاجت این پسر را بر سر حضرت امیرالمؤمنین
منوچهران پسرش گفت ای پسر نزد من ای که بنویسند رب العالمین حاجت تو را بر
می آورم تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم سفینه نجات و برارنده حاجات دینی
که در دل داری بگو و هر چه میخواهی بخواه پس چون اینم شونده شنید گفت مرا آید
که از صید شکار محفوظ بوده در صحرا گاو و وحشی بدید اسب زنی ایشان
دو ایند یکی از ایشان را بنی زده مقارن آن نصف بدن او مفلوح شده
و زبانش را که در بدید و بنام رسیده که دفع اینفسلم امراض الام نرد شما علاج

میشود اکنون که بر اهرام از این کوفت نجات یافت قوم و قبیله من که هفتاد هزار
کس بیشترند با اسبان راه وارد دستا زوهای کارکن که از بغیته قوم غاند همه
ایمان می آوریم پس حضرت امیر باو گفت کجا است برادرش گفت اینک دمبدم
بخدمت امیر ما اقوام اگر شغفایا بدان پیش نشان بر میگردند و درین بن عم تو
داخل میشوند بر این بودند که پیچ زین شتر را خا با بنیده مسجد در آمدن گفت
اینک محل بر آمدند حضرت امیر نزد محل رفند پس خوش رفت دید پس چون
چشم بر آن حضرت افتاد زانرا کر سیت و باه خرمین و دل ندو هکین گفت ایکم
المشکنی و الملبخی اینها آورده ام و کوف خود بشما میگوید حضرت اول
دلدار می داده نشلی نمود فرمود بعد از این شری باکی مدله و خواطر جمع تا
که بدنها گذشت و عنها بشادی مبدل شد و فرمود که منادی ندا کند تا مردم
بعد از نماز عصر در بیخ حاضر و جمع شوند پس جمع شده بودند که حضرت امیر
با ذوالفقار حاضر کردید چون فریب بغرب شد دیدیم که دو انش زدند و
شد یکی زد یکی کمتر حضرت امیر به نهانی رو با نش کرده بمیان انش کمتر
بود داخل شده ناسپا شدند و دو انش هم رسید چنانچه دولشکرا هم بودند
انشها بیکدیگر میزدند و دو صاعقه بلند شد و صد ها چون صدای
رعد و صاعقه زانرا شنیدند و مردم در خوف بودند و عرب تمام در
۲۰م رسید در اضطراب افتادند و هر دم صدای رعد و صاعقه زانرا شنیدند
و هیچ کس ندانست که چه واقعه است و چه خواهد شد و تمام شب بفریب بود

بخوان

تا انگاه که صبح ظاهر شد و مردمان از علی ابن ابیطالب میاوس شدند و منافقان
جزم بجهل کس کردند که ناگاه انشها فرودشت و دروها بر طرف شد و از بعد
ویران شری نمانده حضرت امیر ظاهر شد و سری در دست داشت که طول آن
باز نمانده انکشت بود و چشمی در میان پیشانی او بود و موی سرش در دست داشت
و انموی از بابت موی سباع بود بنزد محل انخوان رفته گفت بر خیز بفرمان حق
سخانه و فعلی که بر تو بعد از این بلیته نانی خواهد بود پس بر سر خواست نشنا
و پانها پیش صحیح و ساله شده بگریخت در آمده بر پای مبارک آنحضرت افتاده
میبوسید و میگفت منم از کن تا بر دست تو مسلمان شوم کواهی میدهم که خدا
یکی است و بجز او خدای نیست و محمد رسول خداست و تو ولی خدائی و وصی
مصطفی پس انقدر و سپر هر کس با او آمد بودند مسلمان شدند و مردمان تمام
حیران شده در آن سردران خلفت عجمی بجهت نکر پسند و جمعی آنحضرت
لر و کند میدادند که بخدا نور افشیم بگوی که این سر کسپت و این قضا چیست
آنحضرت فرمودند که این سر عمر ابن اخیل ابن کفیس ابن ابلیس است و او را در
هر چیزی پرو و مطیع بودند و او با این بگردید بود آنچه مشاهده نمودید و من
با ایشان مقاتله کردم و با سلام نشان دعوت فرمودم چون قبول نمودند بان
اسمی که موسی بن عمران بر عصا خواند ازدها شد و بر بحر خوانند و از ده چشمه شد
تا از هر چشمه جمعی بکار رسیدند با ایشان عمل نمودم و همه را کشتیم تا یکی نماند پس
ای مسلمانان چند نماند و تمسک جوید بفرمان برداری خدا و رسول تا راه

راست یابید **مجزه** پیش که از برای حضرت رسول از مشرف زمین بساط طهارت
آوردند پس آنحضرت فرستاد از عقب بویکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و
و سعید و عبد الرحمن عوف چون حاضر شدند حضرت امیر را فرمود که یا علی
بنشین با این جماعت بر این بساط تا درت خدا را ملاحظه نمایی در باب خود
و انس این مالک را نیز فرمود که تو هم بنشین تا شاهد باشی بر این جماعت و هر چه
ببینی و بشنوی بازگویی بعد از آن فرمود که یا علی امر کن با در این بساط را
بردار و بر هوا برد تا آنجا که خدا خواهد پس ناد بموجب فرموده حضرت امیر
را برداشته هوا برد چون قدری بالا رفتند حضرت امر کرد بباد که ما را فرزند آورد
بنز آمد فرمود که این جماعت میدانند که این کجا است گفتند نه فرمود که این موضع
غار احزاب است پس فرمود که بروید بدین غار و بایست بر ایشان سلام کنید
برخواستند و پیش رفتند و سلام کردند جواب شنیدند آنحضرت پیش رفتند
تا سلام کنند ایشان پیشی گرفتند و سلام و گفتند السلام علیک یا امیر
المؤمنین و یا خیر الوصیین و یا امام المتقین آنحضرت جواب گفتند پس انعم
عرض کردند که چون که جواب ما را ندانند آنحضرت فرمودند که ای احزاب کجاست
جواب سلام این جماعت را ندانید گفتند جواب سلام ندیمیم و سلام نکنیم ما مگر بر
پیغمبر یا وصی او یا پیغمبر بنو اسلام کردیم که تو وصی پیغمبری و خدا بیغالی بر تو ایم
کرد در آنجا که فرموده و سلام علی الیسین بعد از آن بر بساط نشستند و آنحضرت
بباد امر کرد تا بساط را هوا برد و بعد از آنکه رفتی فرمود که تا فرود آورد پس

آنحضرت از بساط بریز آمد و پای مبارک بر زمین نهاد چنانکه ظاهر شد پس
وضو گرفت و با ایشان فرمود وضو سازید تا نماز صبح را با پیغمبر و یا پیغم بعد
از آن فرمود تا با این جماعت را هوا برد چون اندک رفتی فرمود تا با
ایشان فرود آورد تا گاه دیدند که در مسجد حضرت رسول ایستاده اند تا آنکه
رفتند آنحضرت بگفت نماز گذارده بود و در یک کعبت با آنحضرت گفتند
چون از نماز فارغ شدند آنحضرت روی مبارک با سر کرد و فرمود که من خبر
دهم شما را یا شما خبر میدهم مرا انس عرض کرد از شما شنیدیم آنحضرت تمام
احوال را نقل نمود و فرمود که او را بشناسی دیدی پس بعد از آنحضرت رسول حضرت
امیر این شهادت و مفقود غدر خرم را طلبید انس گفت فراموش کرده ام پس
گفتان پیغمبر پیشانی او ظاهر کردید که بغام نمیشوایت پوشید و بر او ایست
دیگر که بر هم شد و بر او ایست دیگر مذکور است که چون بساط را برداشتند
بالا رفت که صدای ملائکه می شنیدند که بر ایشان و اطباع ایشان لعنت است
و به هیچ سبکی درختی نمیدانند مگر آنکه می شنیدند لعن خود را و این مجزه برای
این بود تا حال آنحضرت بر ایشان ظاهر کرد **مجزه** گفتند که با ما مع الانوار
مذکور است که ابو صمصام در مسجد حضرت رسول داخل شد و گفت که بیست از شما
که دعوی نبوت میکنند مردم آنحضرت ایشان دادند تا آنکه مسائل بسیار از
آنحضرت پرسید و آخر در دست آنحضرت شرف سلام یافت بعد از آن عرض کرد
که من چه میدهم که بروم و اهل عیال و بی انعام و تمام مردم خود را بدین سلام

دعوت کنم که همه مسلمان شوند آنحضرت فرمودند که هشتاد نافر سرخ پشتکم
سفید و سیاه چشم نگاه فرمود که با علی بن ابی طالب بسم الله الرحمن الرحیم مقرر شد
شد محمد بن عبدالله که نرفته ثابت و لازم است ثمن موصوفه که با ابوصمصام
باید تسلیم کند جمله اصحاب اجماع بر او بود کوه کرفت پس ابوصمصام سند را
گرفته بقبیل خود رفت که قوم را مسلمان کند بخدمت حضرت آورد چون قوم را
آورد آنحضرت از دار دنیا حلق فرموده بودند و ابو بکر بجای آنحضرت نشسته بود
ابوصمصام پرسید که کیست و حتی پیغمبر مردمان گفتند ابو بکر ابوصمصام بمسجد
رفت و گفت توئی خلیفه رسول ابو بکر گفت بی گفت چون تو خلیفه رسول هشتاد
نافر با اینوصفت از پیغمبر تا طلب از من موجب است سند باید بمن تسلیم نمایی ابو بکر
گفت ای عربی چیزی میطلبی که در هیچ عقلی نمیکنی بخدا که رولت نه گذاشته
سیم الا استری و ذره می که او را علی کرفت و ما فدایت ابوصمصام گفت ای ابو بکر
چرا علی زنده و استر و غلام را کرفت ابو بکر از جواب عاجز شد ابوصمصام گفت ای
ابو بکر بر من ظاهرت که فدک را بنا حق گرفته و بر اهلبیت رسول منم کرده
و دیگر سخنان درشت گفت فریاد بر آورد که رسول بمن گفت که وصی من
است که دین من داد کند اگر تو وصی می بودی میبایدست دین او داد کنی پس
بر این معنی اطلاع یافته دست و پا گرفتند بخدمت حضرت امیر بر دو جلقه بر
دند آنحضرت از اندرون خانه صدا بلند کرد که ای مسلمانان توئی و ابوصمصام
ابوصمصام گفت ای مسلمانان کیستین که نام مرا گذاشت گفت وصی رسول بود

و اوصاف بسیار بر آنحضرت اسناد داد پس اذن یافته داخل حجره شدند ابو
مصمصام گفت ای امیر المؤمنین هشتاد نافر سرخ پشتکم سفید و سیاه چشم
نزد رسول ارم اینک سند بجز تو آنحضرت فرمودند بلی جفتست فرمودند
نامنادی ندا کنند که فردا در پیرون مدینه در فلان موضع مردم جمع شوند
چون تمام مردم جمع شدند حضرت امیر با امام حسن سخن گفت اهسته که هیچ
ندانست نگاه فرمود که ای ابوصمصام بر و با حسن که ادای دین تو میکند پس رفتند
شدند و مردم متوجه شدند چون به نعل بر یکی رسیدند امام حسن دو کعبه نماز گذاشتند
و کعبه چند گفت که هیچ کس نفهمید چو بی درشتی بران نعل زد بفرمان خداوند
غالمیان نمودند شکافه شد منکی در نمایان بود از جای خود برداشت دید
که در آنست و سطر نوشته اند سطر اول بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول
الله سطر دوم لا اله الا الله علی و الله امام خوب بر آنست و شکافه شد
مها را نافر ظاهر شد فرمود ای ابوصمصام مها را این نافر را بگیر ابوصمصام مها را
نافر گرفت و میکشید آن هشتاد نافر بدان وصف پیرون آمد و او میکشید تا
بخدمت حضرت امیر آمد آنحضرت فرمود که سبب قنای خو خود کردی گفت بلی پس رفتند
از او کرفت با امام حسن پس فرمود که ای قوم رسول خدا را خبر داد که خداوند غالمیان
این نافر ها را بد و هزار سال پیش از نافر صالح در اینست خلق کرده بود مؤمنان شجاع
شدند و منافقان حمل بر سر کردند مجزه هشتاد از امام جعفر صادق و بنویسند
روزی سلمان رحمه الله بخدمت حضرت فاطمه آمد حضرت فرمود که ای مسلمانان

را چون یا فخری عرض کرد که خرید و فروخت بسیار دارند حضرت فاطمه فرمودند که از آن
نمیجو از این سوال میکنم که باشوهرم در چه مقامی گفت آنحال نظاهر اظهار
محببت میکنند فرمودند بخدی که ادم را افرید و دانه را شکافت که هیچ دشمن ما
نمیرد مگر اینکه ببیند ما را به نیکو صورتی سلمان گفت ما در اینجا بودیم که
امیرالمؤمنین لشکر رفت و فرمودند که چه میگوید بنواهدید که هر چه گفتید
همه را بصره بفرستید و ما هم بعد از آن فرمود که ای سلمان بر چیزی با من روانه شو
پس خواستم از عفتش روانه شدم تا از مدینه بیرون رفتم مرا گفت بنشین در
رانی داشت بر وی من کوفت و فرمود ای سلمان چشم باز کن چون چشمم کشوردم صفا
و دره را دیدم تعجب کردم و در نفس خود گفتم روزی آمده بود که ما از مدینه بیرون
آمدیم و پیش از ظهر بصره رسیدیم آنحضرت نبتی کرد و فرمود که معجزت مثل
معجز پیغمبران و در آن موضع قطاط بچه کرده بود پس آنحضرت نزد وی رفت بر او
کرد و جواب داد پس فرمود که در این موضع برای چه بچه زاده که اینچنان است و نه
قطاط بزبان در آمده گفت اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله و اشهد
ان علی ولی الله پس گفت یا امیرالمؤمنین اگر چه این مقام من نیست فاما چون گرسنه
میشوم لعنت بر دشمنان تو میکنم سپر میشود و چون نشسته میشوم لعنت بر دشمنان
تو میکنم سپر آب بگرداند آنحضرت فرمودند بخدا سوگند که بخانت یافتند و سوگند
ما معجزه حضرت در کتب معبره منقولست از عبد الله ابن عمر و از پدرش که گفت
حضرت امیر را چندان روز بود که غیبت دیدیم که در مسجد رسول خدا نماز گذارد با خود گفتیم

چونست که ابوالحسن را در مسجد غیبتیم من پیروی کنیم که سبب بر چه نباشد چون شد
جمعه شد حضرت رسول بمسجد آمد حضرت امیر برخواست از مسجد بیرون رفت
ع گفت من نیز بر خواستم از مسجد بیرون رفتم تا معلوم کنم که بجای امیر رود پس از
عفتش روان شدم چون قدری راه رفتم نظر باز کردم که مدینه تا پیداشد پس
با ایستادم و سر روی آسمان کردم و حضرت چیزی خواند که او را نفقه میداد دیدم
که چشمه ای پیداشد و وضو ساخت و روانه شد من خواستم وضو سازم آنحضرت
تا پدید شد با وی روان شدم نگاه کردم شهری دیدم بسیار بلند پس آنحضرت تا
شد من هم از پی سترش روان شدم تا داخل شهر شدم دیدم که اهل شهر ثنای بر
سلام کردند از صغیر و کبیر و من و او میبوسیدند تا آنکه داخل مسجد آمدند و مؤذن
بانگ نماز گفت آنحضرت بر من بر آمده خطبه فصیحی خواند و مردم همگی با او نماز
کردند و بعد از فراغ نماز خلق را وداع کرد و از مسجد بیرون رفت من با خود
گفتم که امروز این شهر را تمامشاکم و فرما بروم چون روز دیگر شد بر خواستم
از شهر بیرون رفتم بگم و فرسخ دویدم از مدینه را ندیدیم جوانی را دیدم از
دور پیداشد چون نزدیک من رسید تا او پرسیدم که از اینجا تا مدینه چند فرسخ
باشد گفت مگر غریبی گفتم بل گفت آنحال بجای امیر وی گفتم بمدینه برو من خندید
گفت زاد و داخله تو چیست گفتم نه زاد دارم و نه داخله لیکن میدانم که مدینه بسیار
نزدیکت زیرا که دیروز از مدینه بیرون آمدم با این عم رسول خدا و نماز
جمعه با او گذارده ام و بنماشای شهر را مانند گفتم مگر تو مجنون یا خبط دانی

داری گفت اینها با من نیست بخوان گفت ز اینجا نامدین رسول خدا یکال نهم
عبرنا خود گفت این نیز از سحر بی هاشم است پس از گشتم تا جمعه دیگر در ان شهر
نمودم چون وقت نماز جمع شد دیدم ابوالحسن داخل مسجد و مردم با او نماز جمع
کنار دند پس چون از مسجد بیرون شدم سر در عفتش نهادم و روانه شدم چون فدا
راه رفتم سربالا گریه نظر بر قلعه مدینه افتاد و آنحضرت داخل شد من نیز
داخل شدم و رسول هنوز نماز عصر نکرده بود چون ابوالحسن بر آمد بستی فرمود
گفت کورا یاد یابن ابی طالب روی من کرده و گفت باین خطاب چند روز است که
پیدا نمودی گفتم که خبری داشتم فرمود که دروغ میگوئی ای مجمع با امیر المؤمنین
نماز جمع کناری و این زمان هم از آنجا حجاب و احوال را تمام نقل نمود پس فرمود
کدامی خطاب اینها از عجب نیست **مجموعه** در کتابهای معتبره مذکور است
که هر من از شید عمای عصر خود را جمع کرده بود و با ایشان حدیث میکرد پس
بشافعی کرد و گفت چند روز حدیث نقل میکنی از فضایل علی بن ابی طالب بشافعی
گفت چهار صد تا زیاده گفت بگو و من سر گفت پانصد تا زیاده پس گفت بخند این
حسن که تو چند حدیث روایت میکنی گفت هزار تا زیاده با ابو یوسف گفت تو چند
میتوانی بیان نمائی گفت از من نیست فضایل آنحضرت در عدد در نیاید
گفت از که میبینی گفت از تو و از اصحاب تو هر من گفت تو را امان دادم بگو
چند حدیث روایت میکنی گفت پانزده هزار حدیث مستند و پانزده هزار حدیث
مربوط و فدا بگو بد روی من کرد و گفت تو چند روایت میکنی گفت چند تا که تو

کود

گفت هر من گفت من از او فضیلتی دارم که بچشم خود دیدم ام و بکوش خود شنیدم
وان از جمله فضایل غیبیه است پس اهل مجلس التماس نمودند که شود که بیان نماید
هر من گفت عامل من که یوسف بن حجاج در دمشق است و مرا کرده ام که آنجا
خاکو باشد و با مردم بعد از و داد عمل نما بد روزی من رفعت نوشتم که خطیب مشرف
با امیر المؤمنین ناسرا میگوید و را حاضر کردم و از او پرسیدم افر کردی گفت از
برای چه او را ناسرا میگوئی گفت از برای آنکه برادران مرا کشند و بغض او در دل
من جا گرفته و من از او بر نیکی کردم او را در بند کرد و فاصدی نزد من فرستاد
و اعلام من نمود من گفتم او را با فاید نزد من فرست چون او را آوردند پیش من
او را نهادید کردم و من سائیدم گفتم ناسرا بعلی میگوئی گفت بلی گفتم ندانسته
که هر که را او میکشد بحکم خدا میکشد گفت من از این بر نیکی کردم و دل من با او
صاف نمیشود جلاد را طلب نمودم و گفتم ناصدا تا زبانه اش زدند و فرمودم که او را
در خانه کردند و در خانه را مسدود کردند چون روزی با خبر رسیدم خواستم و تمامان
خفتن کردم و خواب رفتم در این اندیشه بودم که فردا او را بچه ضامن هلاک کردی
چون آخر شب دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا را دیدم که
فرود آمد و حضرت امیر و حسین و در دست حضرت امام حسین کاسی بی حجاب
بود حضرت فرمود که این کاس را من بده آنحضرت کاسی برداشت و از شیعه ال
مجدد چهل کس که میشناسم و در آنخانه زیاده از پانصد کس بودند آنچهل تن را
ارطد و باز کردید پس گفت در مشرفی کجا است در آن کشودند و او را بیرون بردند

چون امیر المؤمنین واردید که درفش را گرفت و گفت یا رسول الله این بر من است
بدون سبب حضرت فرمودند که یا علی او را بکند ای حضرت رسول بند دست
را گرفت و فرمود چو علی را ناسزا میگویند گفت بی مپگویم یا رسول الله آنحضرت
فرمودند خداوند او را مستحکمان و هلاک کن و انتقام از او بخواه هرگز گفت
من نظر کردم در حال دمشق بصوره سکی شد حضرت رسول اولا خود با سمان
رفتند من از سر سپیدم غلامان را گفتم نادمشقی را حاضر کنند چون او
اوردند سکی شد بود با و گفتم چون دیدی عفتوب خدا را بر شاه میکوش
کسی که عذر خواهی کند پس امر کردم او را بهمان خانه برود و در آنجا از او گفتم
تا او را پس و ن آوردند کوشهای و چون کوش آدمی و خودش بصورت سکی پس
پیش ما ایستاد و زبان میجوید و لب حرکت میداد باز امر کردم تا او را بهمان
خانه برود و حال فریادی شنیدم انصاف بود که در بام خانه افتاد و او را بسو
تا خاکستر شد و فریاد میزد که گفت که این عظیم مجرمه ایست که نموده اند از خدا بگری
و در تیره علی را مرتجان گفت توبه کردم و بعد از آن باز فصد شهادت امام موسی
کاظم نمود و آنحضرت را بغسل رسانید **مخبر با ائمه** در خصوص المعجزات شیخ علی بن
نفل میگوید از اصبح بنانه که او میگوید رخدمت حضرت امیر بودیم که داخل
شدند جماعتی از اصحاب و عرض کردند ای حضرت میخواهیم که بنامانی امری
از معجزات خود فرمودند که بر چنین پس برخواستیم و از عفتب آنحضرت روانه شدیم
ناما آورد بصورتی که خالی بود از گیاه پس چون نظر کردیم دیدیم که آنحضرت

و خرم شد کل و شقایق و انبیره بهم رسانید پس گفتیم بخدا قسم علامت
اما منست اینها بما بنما غیر از این پس نظر کردند و اشاره بدست خود یکطرف
انصر کردند ناگاه دیدیم که فصرهای بسیار بر سر سپید همه آنها مکتل بدید
یا قوت و جواهر درهای آنها از بر جد بس بود و در میان آنها حور و صفی
بسیار و آنها را و اشجار بسیار بنظر در آوردیم پس چهران و منتهی شدیم و آنجا
عرض کردند که یا حضرت شوق ما بشما و شیعیان شما بسیار شد پس سر مبارک
خود را بر زمین زدند بفرمان حفتعالی زمین شوق شد و منبری از آنجا قوت سرخ
از زمین درآمد پس را منبر را مدح و ثنای الهی بجای آورد و صلوات بر حضرت
رسول ازل و فرستاد و فرمود که چشمهای خود را بپوشانید پس چون چشمها
خود را پوشانیدیم صدای بالهای ملائکه و شیخ و طفیل ملائکه را می شنیدیم
پس ایستادند نزد آنحضرت و عرض نمودند که ما ما مورد شده ایم با مرفوعه هر چه
چنان کنیم پس فرمودند که بیارید و حاضر سازید نزد من همین ساعت بلبر
ایا لسه را فرعون فرعون را پس چون اینها فرمودند بقدر چشم بر هم زدند
که حاضر کردند و اینها نزد آنحضرت و می شنیدیم صدای سلاسل و اغلال غلغله را
پس عرض کردند ملائکه که ای خلیفه خدا زبانه کن لعن و عذاب پر شیخی را چون باز
اعمال عین را نزد آنحضرت فرمود و ای بر کسی که ظلم کند بر محمد پس فرمود که می
شناسید این شخص را باسم و جسم گفتیم بی با حضرت فرمود که بر سپید زانو او
خبر دهد شما را پس گفتیم کسی تو گفت من ابلیم ای امت منم آنکه منکر شدیم

امیرالمومنین بر او انکار عجزت او کردیم فرمودند که چشم خود را بپوشانید چون
چشمهای خود را بپوشانیدیم دعای الهی خواند چون چشم کشود پیر خود را در
همان مکان اول یافتیم که حوائج بود خالی از حور و اشجار و انهار **مخبر** که کتب
معتبره منقولست که در جنات صفتین رسیدند آنحضرت بکربلائی معلا فرمودند
که میدادیند که این موضع کدام موضع است فرمودند این مکان نیست که حسین من در
این مکان شهید خواهد شد پس با حوائج آن مکان فرود آمد چیزی بهم نمیرسید
مالک اشتر عرض کرد که یا حضرت بجای فرود آمدی که نداشت و نه با دانی فرود
که حضرت عالی عمارتی هدیه که از شکر شیرین تر و از مسکه نرم تر از برف سرد تر و از
یا قوت صاف تر باشد پس خواستند در روانه شدند بر سبی رسیدند که بسینا
سخت بود فرمودند که ای مالک بنیومین را بکشید چون فدای کنی بسینا رسیدیم
بسینا برنگ و بزم و برف پرده مثل نقره فرمود که سنک را بردار هر چند زوگر
نخواهیم حرکت داد پس آنحضرت نزدیک سنک آمد دعای خواندن بر زبان سرآورد
و دست مبارک دراز کرده انسنک را برداشته چهل ذرع دور انداخت مالک
گفت ای پدیم از غسل شیرین تر و از برف سرد تر همان روش که آنحضرت وصف
نموده بود از آن خوردیم و بود اشتمیم و دیگر سنک بر سر آنچشمه نهاده فرمودند تا
با کردیم چون پانزده فرس فرمودند تا کسی با شد از شما که برود و آنچشمه پیدا
کند فرسیم و هر چند سعی کردیم پیدا نشدگان کردیم که آنحضرت نشسته است و
میخواهد نظر کردیم در آن بیابان صومعه بنظر در آوردیم چون رفیق بصومعه

دیدیم راهی در آنجا نشسته است گفتیم ابراهیم نزد تو هیچ از هست که نزد صاحب خود
برگشت من خود بنزد او می آیم چون نزدیک آنحضرت رسید فرمودند که تویی شامو
راهب گفت بل این نامیست که مادر مرا که نشسته و کسی نمیداند او را کجا دانستی
فرمودند که از جانب حو تعالی پس چون مطلع شد راهب که حضرت از آنچشمه آب
خورده گفت شهادت میدهم با امیرالمومنین که خبر داد مرا دیدیم از جدم که او از
جمله حواریین حضرت عیسی بود که در این مکان چشمه آب است بسیار شیرین و راه با
مکان نبرد مکه نبی با وحی نبی پس از راهب بدست آنحضرت مسلمان شد **مخبر**
شیخ طبرسی رحمه الله نقل میکند در کتاب حجاج از امام حسن عسکری در حدیث
طویلی که در هنگامی که رسول خدا پیرون رفت بجهنم نبود و حضرت امیرالمومنین
شد با آنحضرت و مخالفین از حسد عزم قتل حضرت امیر نمودند با بنفشه
نمودند که در سر راهی که منزل آنحضرت لابد از آنجا بود کوه دال و سبب کند که عطر
پنجاه ذرع بود پس او را پوشیدند و فدای خاک بر بالای آن نینها آنحضرت
فدای نینها شد در زیر خاک و در حوالی آنجاه سنک بسیار بچینند که هرگاه آنحضرت
از آنراه مرود کند در آنجاه اشد استنگها بر سر آنحضرت زنند تا هلاک شود پس
چون آنحضرت بکاز آنجاه رسید و نزدیک بود که در چاه افتد بفرمان حق تعالی
اسب آنحضرت سرخو بجنبانید و خداوند عالم کرد نش را بلند کرد و اینقدر که
لبهای او برسد بکوش حضرت و عرض کرد یا حضرت مرود من از آنجا که کودا کنی
اند و برایش را پوشیده اند بقصد اینکه نور هلاک گردانند ان سبب برکنار

انچه توقف نموده از خوف وقوع اینها که پس حضرت وارد دعا کرده فرمود که بگذر
از روی اینچاه باذن خدا و منبر من که خدا نورا نگاه میدارد پس اسبک شد ^{نخا}
با انچه از حضرت زمین در زیر قدم انچه خوان سخت شد چون اسب گذشت از امکان
باز کردن خود را کرد بیدار سرگوش حضرت کرده گفت چه کردی بوده یا حضرت نزد
خداوند عالمیان که ترا از این مکان گذرانید فرمود که خدا نورا جزای خیر دهد
با این نصیحت که کردی پس انحضرت فرمود با انچه است که باز کنیدی روی اینچاه سرا
چون باز کردند دیدند که عجب جای بوده که هر کس بر آن فرود میبرد البته هلاک میشد
پس مردم منع شدند و انحضرت فرمود ندانم یا میدانید که کرده این ندهی را
ایشان گفتند ما نمیدانیم فرمودند که همین اسب من میداند پس امر کردند تا
که بکوی که کرده این ندهی را اسب بفرمان حق تعالی بزبان درآمده گفت فلا
وفلان ناده نفر از اصحاب عصبه که قصد حضرت رسول کردند **معه چهار کتک** کتک
بجا از آنوار موکلا ناملا محمد باقر مجلسی رحمه الله از سلمان فارسی نقل میکنند
حدیثی که او میگوید روزی در خدمت حضرت امیر بودیم پس گفتیم با انحضرت
که یا مولای من چه شود که من غمنازی از معجزات خود فرمودند که خوبت پس خواشند
و بخانه رفتند و پیرون آمدند اسبهای سوار شده بودند و فبای بنیدید ^{کلا}
سفید بپوشید بودند بعد از آن ندا کردند غمنازی فرمودند پیرون او را سیاه
سیاه دیگر را پس فرمودند من که ای سلمان سوار شو چون سوار شدیم دیدم که
دو بال هم رسا بیدار انحضرت بانک بر اسبها زد دیدم که اسبها شروع در بریدن

گفتند

کردند و ما بجانب آسمان پرواز کردیم بخانی رسیدیم که صدای بالهای ملائکه
و نسیم ایشان را می شنیدیم در زیر عرش پس رسیدیم بدربانی که در عین موج و طلا
بود چون نظر کرد امام یاندر بنا از روی شنیدی فی الحال ساکن شد بعد از آن
مرا گرفته در روی ب بر جان شدند و اسبها بدون آنکه کسی ایشان را بکشد از
عقب ما روانه کرد بیدار بخدا قسم که فدای ما نشدند و برستم اسبها رطوبت
اثر نکرد پس از آن در بنا گذشتیم و بجزیره که در چنان بسیار داشت رسیدیم ^{بنا}
بسیار عظیمی که نه شکافی داشت و نه علامتی پس چوبی در دست داشت انحضرت
همان چوب انداخت بر حرکت داد بفرمان حق تعالی انداخت شکافه شد
و از آن درخت نافع در آمد که طول آن نافع هشتاد ذرع بود و عرض او چهل ذرع
حضرت فرمودند که نزد بیل این نافع بر دو از شیرش بیاشام پس سلمان گفت
رفتم بنزدان نافع و از شیرش آستا میدم فرمودند خوب بود یا سلمان گفتیم بی
ای کولای من فرمود میخوای بنمایه بنویسند از این گفتیم بی پس نما کرد و فرمودند
اخرجه دیدم که پیرون آمد نافع که طولش صد و بیست ذرع بود و عرضش شصت
ذرع و سرش از باقوت سرخ و سپینش از عنبر شهب و پایهایش از زبرجد
سبز و مهارش از باقوت زرد و پهلوش طرف راست زطلا و طرف چپ نقره
پس فرمودند انحضرت که ای سلمان از شیرش بیاشام سلمان گفت سپینش
گرفتم دیدم پیرون آمد غسل صاف محض پس گفتیم ایستید من این نعمت را بکشت
فرمود از نو و سایر شیعیان پس حضرت باننا نافع خطا کرد که بر من بنزدانست

سلمان گوید که نافرمانی شد من از عفتش و از نشد در همان جزیره نارسیدگی
بزرگ که در انجا درخت عظیمی بود بصورت کس سلمان گوید بدیدم که مرغ بر جفت
و بر آنحضرت سلام کرد و بر کشت بموضع خود فرار گرفت عرض کردیم یا امیرالمؤمنین
ایمانده چیست فرمود که اینمصلوبست را بموضع از برای شعیبان من نارسد زنیان
گفتم این مرغ چه غنچه فرود که ملک است موکل یا پیمانده نارسد زنیان بعد
از آن دست که گرفته سیر فرود نارسیدند بدین ناری بیکر پس از آنکه با هم گفتیم
و رسیدیم بجزیره بیستیا عظیمی در آنقصری بود که کجاست ان طلاق بود و یکی نفر
و کتکهایش از با قوت نزد بود در هر کن آنقصرها هفتاد صنف بود از جلا
پس آنرا ننگها آمدند سلام بر آنحضرت کردند و حضرت از آن بانها داده ^{نگها} ملا
بموضع خود برگردیدند و حضرت داخل قصر شد و سیر کرد تا ناچار قصر پس ایشان دانند
سر جوئی که در انباغ بود و بعد از آن بالا رفتند بقصری دیگر بدیدم که در قصری
بود از طلا پس حضرت بیالای نکر می نشست و چون مشرف بقصر شدم دیدم که در
سیاهی بنظر در آمد که موجهایش در اضطراب بود مثل کوههای بزرگ نظری
شد که در ندر اندر ناید دیدم که آن در نایسا کن شد از طلا هم پس فرمودند آنحضرت همین
در نایا بود که فرعون در او عرف شد من عرض کردم یا حضرت ایاد و فرسخ سیر کرده
باشیم فرمودند بخضیق که پنجاه هزار فرسخ سیر کردیم و ده نوبت بد و در دنیا کردیم
و کلامی طویلی فرمودند پس شنیدم که هاشمی گفت که لست کفنی پس برخواست
و با سب و آرش شد و من هم سوار شدم و اسبها هوا پر از کردند چون فرود آمدیم

خود را در دور کو فر دیدیم و از اشداء و فتن نافرود آمدن در سه ساعت شد بود
پس فرمودند که کدام بهتر است سلیمان یا محمد گفتم بلکه محمد فرمودند که اصف
این برخیا توانست که عرش بلقیس را از فارس بچشمه با هم زدن بیاورد و من
نخواهیم یا آنکه نزد منست صد و چهار کتاب سلیمان **باب سیم** بدانکه اینهمه
و معتقد استند زکریه و فضیله غار فاطمه زهرا فرمودند که مظلوم صابر بنست مصطفی
و زوجه المرثی السید المحراء فاطمة الزهراء از عدد و اخصی فرزند و حد افضی
پرویش چنانچه منقولست ز فرات بن ابی ایهیم که جاب بن انصاری پرسید از اما
محمد باقر از فضیلت فاطمه زهرا فرمود که سول خدا فرمودند که چون روز قیامت
شود از برای سولان منبرها از نور نضب کنند و منبر من از منبرهای ایشان
بلند تر باشد پس حقیقتعالی امر کند که یا محمد خطبه بخوان پس من خطبه بخوانم که
هیچکس از پیغمبران در سولان چنان خطبه نشنیده باشند پس نصب کنند از
برای وصیای پیغمبران منبرهای از نور و از برای وحی من علی ابن ابیطالب بر
میان آنها منبری نصب کنند که از همه آنها عالیتر باشد و حق تعالی فرماید که
ای علی خطبه بخوان الخطبه او آنگند که احدی از وصیاء چنان خطبه نشنیده باشد
پس از برای فرزندان پیغمبران منبرها بر پا کنند از نور و از برای پسران من حسن و
حسین و منبر نصب کنند که از همه آنها عالیتر باشد پس حقیقتعالی امر کند ایشان
که خطبه بخوانند و ایشان خطبه او آنگند که احدی از اولاد پیغمبران چنان خطبه
ادا نکرده باشد چه بر پیش آنگند که کجا است فاطمه زهرا محمد کجا است خدیجه زهرا

خوید کجا است بر دخت عثمان کجا است سینه خرمز ام کجا است نام کاشوم ما بچینی
پس ایشان چنینند و حق تعالی نداند که ای اهل محشر کرم و بنز کواری از برای کس است
امروز پس محمد و علی و حسن و حسین گویند مخصوص خداوندیکانه فقهار است حفتنا
نداند که ای اهل محشر من امروز کرم خود را از برای محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه زهرا
داده ام ای اهل محشر بریز پرا فکینید و چشمهای خود را بپوشید که فاطمه بیوشی
میرود پس چه بنیل نافه از نافهای هشت برای حضرت بیارید که پهلوهایی را
بدیای هشت مرتین کرده باشند و مهرا را و از مراد بیارید باشد و چهار را و از مراد
باشد پس بخایانند و در آن روز آنحضرت و بران وار شود پس حق تعالی صد هزار ملک
بفرستد که بر جانب راست و بر دست و صد هزار ملک که از جانب چپ و بر دست
ملک بیکر که او را بر بالهای خود بردارند و پرواز کنند بسوی هشت و چون بدست
رسد نظری بجهت کند پس حق تعالی نداند که ای دخت حبیب من برای چه نظر میکنی و
خال آنکه ام کرده ام که نوراً بیست و نهد فاطمه گویدی پروردگار من میخواستم که
و منزلت من نزد تو بر خلق ظاهر شود پس حفتنا ای فرماید که ای دخت حبیب من بگرد
بسوی محشر و نظر کن هر که در دل و بیای محبت خود یا محبت یکی از تره خود دست
او را بگیرد داخل هشت کن پس حضرت امام محمد باقر فرمود که ای ابا بر محمد اسوند
که فاطمه در آن روز شیعیان و محبتان خود را از صحای محشر بر یاد چنانچه مرغ دانند
را از آنه بد جدا میکند و چون شیعیان آنحضرت بد هشت میرسد حق تعالی
در دل ایشان می اندازد که التفات بجهت خود میکنند و حق تعالی نداند که

ای دوستان من برای چه التفات میکنید و خال آنکه شفای فاطمه دخت حبیب
خود را در حق شما قبول کردم پس ایشان گویند پروردگار میخواستیم که در این روز
فد و نما ظاهر کرد بر اهل محشر پس حفتنا ای فرماید ای دوستان من بگردید بگو
محشر و نظر کنید هر که شما را دوست دارد برای محبت فاطمه و هر که شما را طعام
داده برای محبت فاطمه و هر که شما را جامه پوشانیده برای محبت فاطمه و هر که
شما را شربت باخ داده برای محبت فاطمه و هر که از شما عینی در کرده باشد بر
محبت فاطمه دست ایشان را بگیرد و داخل هشت کنید پس حضرت امام محمد باقر
فرمود بخد تو کند که در صحای محشر نخواهد ماند مگر شکر کند یا کافر یا
یا منافی چون ایشان را بطبقات جهنم اندازند گویند فما لهم من شایعین
ولا صیونهم فلو ان لنا کثرة فنکون من المؤمنین پس حضرت امام محمد باقر
فرمودند که هیاهات هیاهات از روی ایشان فائده نمی بخشد و اگر بگردند
بسوی دنیا باز من کسب همان عملهای شیخ خواهند شد و دروغ میگویند و در حدیث
دیگر مذکور است آنحضرت رسول که چه بنیل بر من نازل شد و گفت یا محمد خدا
جلیل صیفا مید که اگر من علی بن ابیطالب را خلق نمیکردم هرگز پند از برای دخت
تو کفوی یافت نمیشد بدانکه مدح و منقبت بهترین زبان و توانا و مبرا خست
ام که آئینه الهدی بنول عدل فاطمه زهرا زاده از جد و اوصی است یا ت و
روایات در فضل و کمال آنسیده سادات زاده از است که افهام خاص و عام
است شما مرا بچنان تواند نمود در اخبار بیبا و آثار پیشمار در اظهار معجزات

ان اشرف مؤمنان استی و شیعه در مصنفات خود نقل کرده پس از اخبار غار
عادنا اسرار و از آثار هجرات دختر خیر البشر چهارده معجزه اینگونه متوجه
معجزه اول در کتاب نواع الاوار منقولست که چون رسول خدا خدیجه را نزد بیح
نمود زنان مکه زوی دوری میکردند تا آنوقت که خدیجه بفاطمه صلوٰه الله
علیها حامله شد هرگاه رسول خدا از منزل بیرون میرفت فاطمه در پشت کتف
با وی حرف میزد بگردد داخل خانه شد بیکه خدیجه با کسی سخن میگوید
پرسید تا که در سخن بودی گفت با اینقرند که در شکم من است چون بیرون میرفت
او با من بسختی میگذرد که خدیجه اینک جبرئیل میگوید که دختر است او
ظاهره و مظهره باشد و حق تعالی امیرضا بیکه نام او را فاطمه کنیند اینچنین
شک مشوا ز ایندختر گفتن یسید و لذا دم چو شکم میبرد بر او نوسوهی نبود
و حق تعالی با وی بسری کرامت فرمود و نوراد دختر حضرت فرمود که اینخدیجه غم مخور
که خدا بیغالی از سسل او امانان معصوم پیدا کند که اخرا ایشان قاتل ایشان
باشد و حضرت عیسی در عقب سر او نماز کند خدیجه از اینخوشحال شد و چون
وضع حمل خدیجه نزدیک شد کس فرستاد بعقب نان مکه تا حاضر شوند و او را مد
نمائند بامری چند که تعلق بزنان میداد ایشان جواب دادند که ما نمی بینیم
زیر که نوسخن ما را نشنیدی ما هم سخن نورا نمیشنویم از این دلگیر بود که ناگاه چنان
زن آمدند که از حسن ایشان دیوار خانه نورانی شد و بر خدیجه سلام کردند چنانچه
دید که این زنان شباهت بزنان مکه ندارند گفت شماها از کجا بیاید بچی زانها گفت

لبنه

من اسیرم دختر مزاحم و اند بگری دختر شعیب بخیر اند بگری حرم ابراهیم و اند بگری
مرور است اینخدیجه نوحیه غم مکن که حق تعالی ما را فرستاده است که نورا مددی
و بر کرد وی بودند تا وضع حمل او شد **معجزه دوم** منقولست که چون وضع حمل خدیجه
شد و فاطمه بزمین آمدن حال زمین بران شکوفه شد و نوری بدرخشید که
بشرف و غرب عالم رسید و بیابانها و کوهها بران لاله شد و فرشتگان عالم بالا
بزمین آمدند و پره های خود را برهن کردند و سرادقات بر بالای وی زدند و او را
پره های خود پوشانیدند و این بشارت را با اهل عالم رسانیدند و فاطمه بزنان
آمد سلام کرد و فرمود که او هم میدهم که خدا بکی است صدی و هشتاد و یک
من بند و رسول خدایت و شوهر من وقت رسید او صیبا است و بسپار من بهترین
اهل جهنمند **معجزه سوم** منقولست از رسول خدا که فرمودند روزی در مسجد
نشسته بودیم که دیدیم ناگاه فرشته نزل من آمد که او را پیت سر بود بر خواستیم که
سر او را بوسه نکلانست و او دست مرا بوسید من بجان کردم که او جبرئیل است که با این
صورت آمده گفت که من جبرئیل بنیسم فرشته ام که نام من محمود است و میان دو کتف
من نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله علی وصیته حق سبحانه و تعالی امر
فرستاده است تا نورا بنور بسپارم گفتیم کدام را بکدام گفت فاطمه را بعلی و
اینک جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک میزنند در همان دم سر
و همین پیغام رسانیدند گفتیم اعلی بنورادم بزین فاطمه را که خدا بنور داده است
در بالای آسمان هفتم گفت من قبول کردم پس رسول خدا نگاه کرد محمود و فرمود

که چند وقت است که اینکلمات در پیش تو نوشته شد گفت بدو هر سال پیش
 از آنکه خدای تعالی آدم را بیا فرستد و جبرئیل فدای زخوون هفت من داد و گفت
 ای محمد اینها بفاطمه بده که سرش خود را بمالد فاطمه را و از بر سرش خود مالد
 بعد از آن بول خلوق از آنحضرت مسموع میشد **معجزه چهارم** منقولست از امام
 جعفر صادق که فرمودند روزی حضرت رسول خدا زنبیلی از خفا با او رود
 برای فاطمه فرستاد ابوذر گفت من بدر خانه امدم گفت السلام علیکم کس جواب
 نداد گفتم مگر او زمر نشینند پیش شرفم دستها را دیدم و کردش است
 بی آنکه کسی و را بگرداند و معلوم کردم که فاطمه امام حسین را بر سر میداد امد
 بخانه آنحضرت و اینجاکه ایست بعضی از آنحضرت رسانیدم فرمود که فاطمه ضعیف
 او را فرستگان یاری میکنند و برایت بگردانم از آن منقولست چنانچه
 مذکور شد **معجزه پنجم** منقولست که غایب میکوبد روزی بخانه فاطمه رفتم دیدم
 در یکی را بکرده و طعامی زری حسین از او و شیر و پیس کوسفند میخورد و یک
 میخورد چون میخواست که از سر برود بجای کعبه انگشت مبارک بر گردان میگردد
 و مگر چنین میکرد غایب گفت چون من اینرا دیدم ترسیدم و اینچنین بیدم
 رسانیدم گفت این را بنهانی دار و بکسی اظهار مکن اما اینچنین بگوش حضرت
 رسول خدا رسید بمن شرف بر آمد حد و ثنای باری تعالی بنفدیم رسانید پس
 فرمودند چنانچه گفت که هر خلوق فرستاده که خداوند عالمیان انشراح کرد ایند
 بر گوشت و خون و موی فاطمه و فرزندان او و این **معجزه ششم** از ای فاطمه نااستا

باشد باینکه بسمل با کپره و شیعیان او در روز قیامت از انشرحتم محفوظ
 خواهند بود **معجزه ششم** در اینست از زینب خنر حضرت امیر که روزی رسول
 بعد از نماز صبح مروی بحضرت امیر کرده گفت در خانه شما هیچ طعامی نباشد که
 روزی سه طعامی نیافتم ام حضرت امیر سناکت شد فرمود بر چیزی با علی تا بنزد فاطمه
 بروم چون بانجا امدند آنحضرت گفت بفاطمه که نزد تو هیچ طعامی هست از
 شرمندگی هیچ نتوانست گفت پس درخواست بخانه رفت و در رکعت نماز کرد
 و چون نظر کرد دید که ظرفی از گوشت و شیرید پر که بخارا را و پیرش میاید پیش
 و بخانه پدر برهنه کوارش آورد و چون نظر حضرت امیر بر آن لغت افتاد از روی
 تعجب فرمودند که ای فاطمه اینرا از کجا آوردی من که بیرون رفتم در خانه هیچ نبود
 گفت ز جان خداست پس حضرت از روی تعجب نیتبه فرمودند و گفتند حمد و شانس
 سر خدا که اهل ما را مانند ذکر تا و مرید کرد ایند هر گاه میکفت ذکر تا بجز اینا الله
 هذا از کجا آوردی من را میکفت من عند الله پس شروع کردند طعام خوردن
 و در آنحال سائل امد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة اطعمون بما
 تا کانون حضرت فرمودند که اخشا و اینکله ایست که بسک میگویند پس حضرت
 عرض کرد که یا رسول الله فرمودید که ترسانل مکینید فرمود که یا علی این بکپرا
 دانست که اینطعام از هفت است بصورت سائل امد تا از اینطعام بوی هم
معجزه هفتم از جابر بن عبد الله انصاری منقولست که حضرت رسول چند روزی بود
 که طعام نناول کرده بودند کار آنحضرت بسیاد شوار شد و کسینکی بر آنحضرت

آورد پس بخانه زنان رفته هر چند سعی کرد از اطعمه چیزی بدست حضرت نیفتا
 بخانه فاطمه آمد و گفت یا فاطمه نزد تو چیزی بهم می رسد از اطعمه که بیا
 کرسی نام آنحضرت عرض کرد که ای پدر من بر کوه رسیده است که ماهم چیزی
 نخورده ام و حسنین گرسنه اند و چون حضرت رسول پروردگار فرستاد شخصی از
 برای حضرت فاطمه دو نان و قدری گوشت ببرد فرستاد حضرت فاطمه
 فرمودند بخدا سوگند که پدرم را هیچ میدهم بخوردن این نعمت بر خود و
 شوهر خود و حسنین پس حسنین را فرستاد از غضب رسول خدا چون آنحضرت
 تشریف آوردند و حضرت امیر حاضر شدند و طعام را پیش آوردند پس بوی
 برداشتن گمانه دیدند پسران زنان و گوشت آنحضرت دانست که او از نزد حق تعالی
 است پس اطعام را با حضرت امیر و فاطمه و حسنین بخوردند تا سیر شدند و از آن
 چیزی که نماند **معجزه هشتم** از سلمان فارسی منقولست که گفت روزی در خانه
 پیروزان آمد بعد از جلست حضرت رسول امیر المؤمنین بر او دیدم فرمودند سلمان
 از ما چرا پاکشیده و بنزد ما نمی آیی گفت یا امیر المؤمنین بر تو پوشیده نیستیم
 جز حضرت رسول بر من غلبه کرده که مرا از باره شما باز داشته فرمود زمان
 نزد فاطمه بن و که میخواهد تو را ببیند و محقه نبوی بدهد که از هفت با و فرستاد
 گفت من بشتاب نزد فاطمه رفتم در دم فضا آمد و سوری خواندند مرا بردند و نشد
 حضرت فاطمه بفضله گفت که بگو من دیر ز نشسته بودم غم در آن حضرت رسول
 مرا فرود گرفته بود تا گاه دیدم در خانه کشوده شدی آنکه کسی کشاید پس چهار روز

را دیدم که نزد من حاضر شد و نه هیچ چشمی سبک و زینب از آن صورت دیدن بود
 آمدند پرسیدند که شما از اهل مدینه آید یا از اهل مکه گفتند نه از اهل مدینه
 و نه از مکه ای ما حور بود که حق تعالی ما را بنزد تو فرستاده تا لغز نه تو بگویم
 بوفاه پدرت سید المرسلین من پرسیدم که نام شما چیست بچی گفت نام من
 زینب است گفتم از برای چه تو را زینب نام کرده اند گفت از برای آنکه حق تعالی مرا
 از برای بودنم آفرید و دیگر مرا گفتم نام تو چیست گفت لی گفتم از برای چه نام
 تو را سلی کرده اند گفت از برای آنکه مرا از برای سلمان آفرید و دیگر مرا گفتم نام
 تو چیست گفت مفدوده گفتم چرا نام تو را مفدوده کرده اند گفت از برای آنکه
 مرا از برای مفدا آفرید و دیگر مرا گفتم که نام تو چیست گفت غانم گفتم نام تو
 چرا غانم کرده اند گفت زیرا که مرا از برای غار آفرید پس فرمودند که از برای من
 هدیه آورده اند حصه تو را ضبط کرده ام پس فرمود که طبعی سفیدی پروردگار
 که بر من طبعی چند بود بر کن از ناسرخی و سفید تر از زرب و خوشبو تر از مشک و بیخ
 رطبت از آن من داد و فرمود که چون افطار کنی این بخور و دانندش ایلیا و از
 خدمت آنحضرت پیروزان آمدم هر که می پرسیدم از اهل مدینه می گفتند ای
 سلمان بوی مشک از تو می آید من او را بپنهان میداشتم تا بخانه آمد چون
 افطار کردم هیچ دانه نداشت آنحضرت نسبتی فرمودند و گفتند ای سلمان
 این طبع بخلیست که سبحانه و تعالی در باره السلام آفرید **معجزه نهم** منقولست
 که حضرت امیر المؤمنین چیزی از یهودی فرض کردند و کلیه فاطمه را نزد آن

یهودی بگریزند و یهودی و در آنجا که کشته بود زنی در آنجا که کلم بود
 در آنجا در خشان بود بدو شهرش را خبر داد که یهودی زان منعش در آنجا که
 آمد بدیکران نور زان کلم ناشی شد که گویا سعله افریخته یهودی بیرون
 و خوبیشان را آورده تا آن نور را مشاهده کردند و برکت کلم آنحضرت
 همگی بکار مسلمان شدند **مجموعه** در کتب معتبره منقولست از مسلمانان که
 در زمی آنجا که فاطمه زهرا دیدیم دیکری در بار او و بیانش میبود ایشان فتم محمد
 حضرت رسول و آنجا که را بعضی آنحضرت رسانیدم آنحضرت خندیدند و
 فرمودند که ای مسلمان آنچه کردی ز آنچه دیدی ز فاطمه گفتیم بیای رسول الله فرمود که
 چون حق تعالی میداد ضعف فاطمه را او را یاری میکند ملائکه را می فرستد تا
 او را در امور میدهند **مجموعه** منقولست از مسلمانان که میگوید فاطمه من دعا
 تعلیم نمود که بر هر بیماری که میخواندم صحت مییافت و هر که میخواند از وسوسه
 شیطان ایمن میبشد هر که میخواند شب نمیکرد و دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله التور لبسه الله نور علی نور لبسه الله الذی هو مدبر الامور لبسه
الذی خلق التور و انزل التور علی الطور و کنا به سطویه ربی منشور و
البین المعوی و السعفی المرفوع بکتبه مقدور علی ابی محبور لبسه الله
الذی هو بالبعز مذکور و بالخبیر مشهور و علی الشراء والقراء مشهور
 مسلمان گوید که او را یاد گرفتیم و هرگز کس را ز یاد ندادیم از اهل مکه و مدینه
 و آنجا که داشتند شب ایشان زایل شد و وسوسه شیطان از انسان بگریزد

مجموعه در کتب معتبره منقولست از امام جعفر صادق که چون حضرت
 رسول خدا بر باض حنث رحلت نمود حضرت فاطمه را ز وفات آنحضرت و چون آنجا
 امت حزین بروداد که بغیر از حق تعالی کسی شدت او را نمیدانست پس جداوند
 عالمیان جبرئیل را بنزد آنحضرت فرستاد که نزد آنحضرت سخن گوید شدت او را
 او را شنیدیم بنماید هر روز جبرئیل می آمد و دلگشای آنحضرت میداد و خبر میداد
 او را از قرب و منزلت رسول خدا نزد حق تعالی و درجات و منازل آنحضرت و
 آنچه بعد از آنحضرت بدو تیره او واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و آنچه بر
 دشمنان واقع خواهد شد از عذابها و هر که از این امت ولای از حق و باطل خواهد
 یافت چون حضرت فاطمه اینجا را مشاهده نمود بجزرتا میرکفت که کسی هرگز
 بنزد من نمی آید و چنین سخن میگوید حضرت فرمود ای فاطمه هرگاه که او
 می آید مرا خبر کن پس هرگاه که جبرئیل می آید حضرت فاطمه حضرت را خبر میکرد
 و آنچه جبرئیل میگفت حضرت را می نوشت تا کتابی جمع شد و آنست **مجموعه**
 فاطمه و آنست شامل است بر جمیع احوال آید تا روز قیامت و آن اکنون نزد
 قائم علی است **مجموعه** منقولست در کتب معتبره از حضرت صادق که چون
 فاطمه از دار دنیا رحلت کرد امین خادمه آنحضرت قسم یاد کرد که دیگر در دنیا
 نماند زیرا که نمیشوایست جای آنحضرت را خالی به بیند پس از مدینه منوره مکه
 شد و در بعضی از منازل او را نشانی عظیمی دیدی داد و چون از اب مابوش
 دست بجوی آسمان برداشت و گفت خداوند من خادمه حضرت فاطمه ام

مر از تشکی هلاکت خودی که در پس با عجا از حضرت فاطمه دلو الی از آسمان بنز آمد
و چون ازان ابجود ناهفت سال محتاج بخوردن و اشامیدن نشد مردم او
در روزهای بسیار کرم برای کارها میفرستادند نشسته غیبت **معجزه** کتب
معشره منقولست از امام جعفر صادق که چون حضرت امیر المؤمنین را شفیقا به
لعنای و جور ز خانه آوردند از برای بیعت با بکر حضرت فاطمه زهر را بجمع و نال
خشمناک و غمگین با جمع محذرات حجره بی هاشم از خانه بیرون آمد و در بیعت
اوردند چون حضرت فاطمه بمسجد درآمد و بنزد یک صریح مقدس حضرت را
رسید و شش بر آورد و با او از بلند کردیست و او سر از دل پرورد بر آورد و گفت ای کرم
سهنگار و ای قوم غدار از شوهرم دست بردارید بخدا سوگند که اگر دست ز او بر
ندارید یکسویهای خود را بر سره بر ایشان کنم و بر اهل رسول خدا بر سر اندازم و دست
در دامن کبریائی احدی زتم و بدیگاه سربلایا بر فریاد بر آورم و اهی چند از
سینه پرورد گشتم که زمین و زمان را بیک نفس بسوزانم بکنند نفس از شما در
سوی زمین نگذارم بخدا قسم که نافر صانع نرد خدا از من کرامی نیست و بجز
نرد خدا و ند عالمیان از فرزندان من عزیز نیست سلمان کو بد که نزد یک فاطمه
دیدم که دیوارهای مسجد رسول برفه درآمد و بلند شد بوضعی که اگر کسی میخواست
از زیر آن عبور مینوالت کرد من چون اینکالت را مشاهده کردم بر جود لرزیدم و
انگار غضب الهی را معاینه دیدم پس نزد یک آنحضرت آمدم و استغاثه کردم که ای
سیده النساء ای بنول عدل و ایخوانون فیامت و ایقانون کرامت و عزت

ایچکروشته رسول ثقلین و ایما در سبطین بر اینقوم به بخشا و بر امت پادش
رحم کن زیرا که شما اهل بیت رحمت شفاعتید چون پدرت رحمت عالمیست
شما سبب نول عذاب بر ایشان شوید بخدا انتم را قبول نموده بخجرت ظاهر و کتب
و دیوارهای مسجد بجای خود فرستادند و کرد بنوعی بلند کرد بد که تمام مسجد از فر
و حضرت امام محمد باقر فرمودند بخدا سوگند که اگر حضرت فاطمه موی خود را میکشود و یکی
بیکارها را میکشند و بروایت دیگر چون فاطمه بمسجد درآمد بر اهل رسول خدا را
بر سر گذاشت و در سخن را گرفتند و فریاد میکرد که ای بویک و تو با ما چه کار است
میخواهی که فرزندان را بر اینم کیم بخدا سوگند که بد نبود موی سر خود را میکشودم و بد
خدا صد بلند میکردم بر مردی زانگروه با بیگرفت میخواهی همه را هلاک کنی ان
ملعون تر سید و دست از امیر المؤمنین برداشت آنحضرت بخانه برگشت بدانکه
سیده النساء فاطمه زهر از حد حصص بیرون است از قبیل آنکه هرگاه بنماز می ایستاد
نوری از روی آنحضرت منبث میشد که در دیوارها و خانههای مدینه روشن
مردم می آمدند بخدایت حضرت رسول و از سبب آن نور سوال می نمودند و میفرمودند
فاطمه بنماز شروع کرده و چون بخانه فاطمه می آمدند میدیدند که آنحضرت بنماز
شروع کرده و نور از روی آنحضرت ساطع شده و امثال این معجزات و کلا لایزال
مجوبه بر زمین و سموات بسیار است از خوف طناب بر همین قدر مختصر شد
باب دوم در بیان شان ذی شان امام دوم و اظهار معجزات ثانی آنمهدی
و نور دیدم محمد مصطفی و سر و سینه علی مرتضی و موی نوباوه فاطمه زهری را

امام حسن مجتبی علیه السلام وانشاء الله فضایل وکمال وعلامات و معجزات وایات
عادات لغوی و مؤمنین و مؤمنات و فرزندان و چند سید کانیات از حیات و شمار
و ضبط و تحکام و آثار و احوال و احوال و معجزات و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
مجزه فرین میگرد **مجزه اول** آنکه غایب زبانی محمد بن الحسن بحر العالمی علیه السلام
الباری در کتاب نفوس المعجزات حدیثی نقل کرده از حضرت امام جعفر صادق که
پیرون فرزند رزی حضرت امام حسن و با او حضرت شیخ شخصی فرقی بود از فرزندان
ان زبیر که با حضرت ایمان آورده بود و قایل با امامت حضرت شده بود تا رسیدند
به منزل و فرود آمدند شخصی فرزند حضرت را از پیشانی زدند و بر نخل خشکیدند که از
شکلی بر کفایش بخینه بود و در برابران نخل فرشان زبیر بر کسر زدند و بر نخل
دیگران زبیری سر خود را برداشت و متوجه نخل فرما شد و از نخل زد و گفت کاشکی
نخلها بار میداشت که در اینصورتی خشک نمیشدند و میگردیدیم و فرما میگردیدیم پس حضرت
متوجه آمدند و فرمود که بسیار خواهش فرما داری گفت بل پس حضرت سر خود را
بسوی آسمان بلند کردند و تکلم کرد بدعا و تفهیدیم پس زبیری میگوید که دیدم
نخل سبز شد و بر لبه برورد و باران بر سر ما آمد و فرما در آن نمود از پیش شزدای که
کریه از او گرفته بودند چون این امر غیب را دید گفت بخدا سوگند که این سحر است
فرمودند که ای بر خاین سحر نیست این دعا میزند زاده پیغمبر است که مستجاب است
گفت زبیری که مردم بالا فرستند با نخل و فرما چندان بفرمود که همه اینجا عمر کفایت
کرد **مجزه دوم** در کتب معتبره مذکور است که روزی حضرت امام حسن سوار شد بر کوه

مدینه بیرون رود که از شربت از افشاد و خلق شهر از صوره و سیرت حضرت شجبه
مانده در آن نظر میکردند و رکابش را بوسیدند و حضرت رسول را یاد میکردند
زیرا که آنحضرت شباهت تمام داشتند در صوره و سیرت بن وول خدا آنحضرت بخلفی
حسن مردم را می نواخت و بلبطف مرحمت مردم را از کتاب خود در و میساخت تا کما
تا زبیر که در دست داشت افشاد اتفاقا مفلوجی نجا بود در دل گذراند که چه بودی که
من این نازبان را بدست آنحضرت دادی و این افتاد دست خود را به اختیارم از کرد
بسی نازبان را نخی حال بفرمان خود عالی از او را بل کشته برخواست و نازبان را بدست
آنحضرت داد خلق با از از آن منبج میاندید یکی گفت که این از او تعجب نیست زیرا که
فرزند رسول خدا و علی رضی الله عنهما در کتاب جامع الانوار منقول است
جابر جعفی که چون امام حسن با معاویه لعین صلح کردند زیرا که لشکر آنحضرت تاب
مقاومت لشکران لعین نگذاشتند و اصحاب آنحضرت در این صلح در شاک بودند
من پیش رفتم و زبان طعن کشودم که چرا صلح کردی فرمود ای جابر مرا ملازم کن و
رسول خدا را صدا دوان که فرموده این پس من میداست خود تعالی بسبب میان
دو قوم را با صلح می آورد و جابر گوید دل زبیر نیکو گفت گفتند شاید جن رسول معنی کرد
داشتند تا آنحضرت دست مبارک در سینه من نهاد و فرمود که ای جابر بشک افشاد
و در خبر خود چنین اندیشیدی میوه ای که حضرت رسول را بکوهی بطلبم تا از او
بشوی من از قول آنحضرت تعجب کردم پس حرکت و او را می شنیدم چنانچه زمین
از زبیر پای من شکافته شد حضرت رسول و حضرت امیر و حمزه و حضرت را دیدم

مغایبه که از آنجا بیرون آمدند من جسم نرسان و لرزان امام حسن عرض کرد که یا حضرت
جابر مرا ملاقات میکند بر آنچو من کرده ام آنحضرت فرمود ای جابر مومن نباشی هر چه را که
امام حسن فرماید چنان نکنی و بر امام اعتراض مکن و آنچه او میکند حق است و دفع
هلاکت نمودن از برکت پادگان خدا با آن صلی که کردی بفرمان خدا رسول بودی و کردی
که یا رسول الله قبول کردم و مسلم داشتم پس بدیدم که حضرت رسول و حضرت امیر
و حمزه و حضرت علیهم السلام بر هوا رفتند و من بداییشان نظر میکردم دیدم که
درهای آسمان گشوده شد همچوین میرفتند تا آسمان هفتم حضرت رسول و پیش
ایشان در عصب صلوات الله علیهم **محققان** در خصوص المعجزات شیخ محمد الله جلیلی
نقل کرده اند که پادشاهی بود از پادشاهان چین و وزیري داشت و آن وزیر
داشت و غایت حسن و جمال فان پادشاه محبت بسیاری داشت بان پسر دختری داشت
که در افاق مثل نظیری نداشت در حسن و جمال و انشا پادشاه دخترش را بیه دوست
میداشت پس دختر پادشاه بر پسر وزیر عاشق شد و پسر وزیر نیز از محبت دختر
بسیار شد و از اینجاکانیت پادشاه مطلع کرد بدامر بقتل آن پسر و دختر نمود چون
ایشان را بقتل رسانید از بسیاری محبت که با ایشان داشت نادید و پشیمان شد و در
عظیم بهم رسانید پس وزیر و علما را اطلاع نمود در احیای دختر و پسر ندیدند و دختر
فکر کرد دختری بخوابد ایشان را بیدار شخصی گفت که هیچ کس قادر بر احیای ایشان
نیست مگر شخصی که او در مدینه است پدید پادشاه که کسیت و چه نام دارد گفت
حسن ابن علی ابن ابیطالب پادشاه پرسید که چند روز است از اینجا آمده بینه گفت

شش ماه رهست پس پادشاه ایلی یعنی نمود و فرمود که در بچاه حسن ابن علی را که
نزد من حاضر کنی میفرمایم کردنت را بر بند پس از آنکه از رده و دلگیر از نزد پادشاه
بیرون آمد و جبران بود که چون پادشاه را که اگر در بچاه نیاورد گشته
خواهد شد پس از شهر بیرون آمد و وضو ساخت و نماز کرد و دعا کرد و از خدا
طلبید که فرجی باو بکرامت فرماید که ناگاه حضرت امام حسن نزد او حاضر شد
و سر و پای خود را با نمر در سینه انداخت و نمر در سجده بود پس فرمود که بر خیز چون بر
خواستید یک جوانی خوش روئی بر سرش آید پادشاه امر کرد گفت کیستی ای جوان حضرت
فرمود که منم حسن ابن علی ابن ابیطالب پس سجده شکرت بجا آورد و آنحضرت نیز
پادشاه او را چون پادشاه و ارکان دولتش را اینچنان مطلع شدند بسیار
خوشحال گردیدند پس امر کرد پادشاه که پسر وزیر و دخترش را حاضر کردند تا مثل
کرد از حضرت که دعا کند تا حق تعالی ایشان را زنده کرده اند پس آنحضرت دست دعا
بر داشته از حق تعالی سوال کرد که ایشان را زنده گرداند بفرمان خداوند عالمین
و باعجاز آنحضرت پسر و دختر هر دو زنده شدند پادشاه و آن مردم همگی خوشحال
گردیدند دعا و شنای آنحضرت مشغول آنحضرت انداخت و پسر و دختر بعد هم در آن
اندختن از روی آن پسر نمود **محققان** در کتب معتبره منقولست که روزی آنحضرت
از مدینه بفسد عمره بیرون آمدند و متوجه مکه معظمه شدند و در وقت بیرون
رفتن مردم بسیار از عقب آنحضرت بمشایعت بیرون آمدند دست و پای آنحضرت
را میبوسیدند و زیارت میکردند و صلوة بر محمد و آل و میفرستادند و بواسطه

هجوم خلافت نازبان از دست حضرت فدا افتاد سینه ای زری اعتقاد او را
برداشت بدست حضرت داد حضرت او را دعا کردند در ساعت نسیاه بفرمان اله
سفید شد این اواز در هدینه بلند بپشتها را قلنا حضرت شد **مخبر** کتب
معبره منقولست ز علی ابن زبای که میگوید شنیدم از حضرت امام جعفر صادق که
فرمود شخصی آمد بنزد امام حسن گفت چرا موسی عاجز شد از آنچه خضر از او پرسید بود
فرمود که آن نوال ز برای ستری بود و موسی بیخیز از استراحت نبود ان شخص گفت
یا بن رسول الله مثل استر بر من ظاهر کردی پس من مبارک بردوش و زد پای
مبارک بر زمین نهاد شکاف شد فرمود که نظر کن او نظر کرد شخصی چند را دید
که بر سگی نشسته اند و اسنک از طیش الش سرخ کرده و بخار بدوی از آن میوزد
و هر یک ز بخیری در کردن دارند بر هر یک شیطان موکل است و ایشان میکنند
یا محمد یا محمد خرنه ما صحابه بودیم بد کردیم با حق تو امیر المؤمنین که حق او را غضب
کردیم و بجز و ظلم کردیم یا محمد این عفویت سزای است که میکنیم گفتند چرا قول
خدا و رسول را نشنیدید اید این زمان پیشمانی سود ندارد و شما دروغ میگوید
که صحابه را بید زید که صحابه مسلمان و ابودرز و مفدا و غار بودند و یگان بکنان
اسامی صحابه را میبردند که خلاف قول رسول کردند و شما خلاف قول رسول کردید
و بر امیر المؤمنین تقدم گرفتید و ایشان فریاد میکردند ایشان نابکر عمر بودند
پس حضرت اشاره کردند بر زمین که بهم آید روز موعود و آن ظهور حضرت صاحب
است **مخبر** کتب معبره منقولست از شام مردی بازن خود آمدند بنزد حضرت

امام حسن و عثمان نالا بود مردی از حضرت گفتند شوهر زن گفت ای ابو تر
شما خود را بر زید و صادق میدانید اگر دعوی شما حق است خاکن که من زن خود و
من مرد شود و اینرا بطریق استنهایت میگفت خشم بران غالب شد در زید برب دعا
خواند چنانچه کسی فهم نکرد پس نظر بر ایشان انداخت فی الحال زن مرد شد و مرد
شد مرد شامی چون اینحال را دید از خجالت سر زید را نداخت و هر دو برخواستند
و رفتند شوهر زن گفت که من زن شدم و زن بشوهر گشت که من مرد شدم مرد شام
مدتی رفت و از شهر مندی نزد مردی می آمد و فرزند می چندارید و بعد از آن که
ایشان اهل بیت نبوت و رسالتند و این نوع معجزه از ایشان غریب نیست بر حوا
و بعد از آن حضرت آمد نضرع و زاری بسیار کرد و گفت بد کردم که در روی مبارک
تو سخن گفتم و از کرده خود پشیمان شدم و الحال تویی بخانه دان شام آورده ام و تیرا
از دشمنان شما کرده ام از حضرت دستهای مبارک بسوی سمان برداشت و
عرض کرد یا خدا یا اگر توبه ایشان مرا نجات بخشا بحال اول بر کرد و در حال
اول باز گشتند و بر دوشی هلیت صلوات الله علیهم از دنیا رفتند **مخبر** هشتم در
کتب معبره منقولست که از امام جعفر صادق که حضرت امام حسن روزی در خدمت
رسول خدا بودند که جبرئیل بصوره دحیه کلبی بخدمت حضرت آمد و غایت حبه
کلبی نبود که هرگاه از شام می آمد سو فانی از برای حسین می برد و چون حسین
دیدند که دحیه مد رفتند و بدان منش نشنید بجان آنکه دحیه است و از برای ایشان
چیزی آورده است سنتی و بغل و حبیب و میگردند جبرئیل عرض کرد یا رسول الله

اینها چه طلبند فرمود که نوران حیدر دارند هرگاه رحیمی مد از شام از بر
ایشان و وفای می و در ایشان با این تصور با تو اینکناخی میکنند جبرئیل شاد شد
گفت اینکناخی نیست این شرف منست پس دست را از گردان هبشت سینه به و انا وحید
دامن ایشان را بر کرد برداشته و متوجه خانه شدند و حضرت میر در راه با ایشان برید
و در دامن ایشان نمره هبشت دید یکی از ایشان گفته بخدمت رسول خدا او حضرت
فرمودند یا علی این از موع های هبشت است که جبرئیل آورده از برای فرزندان حضرت
مرنگاه دارد و باقی را با اهل بیت بخورد **محقق** در کتب معتبره منقولست
زید شام نقل میکند از حضرت امام جعفر صادق که در بعضی سنین حضرت امام حسن
منوجه مکه معظمه شدند و پیاده رفتند و راه را از حضرت از عقب میکشیدند
و اینقدر پیاده رفتند تا از غور مشقت فد مهای حضرت ورم کرد خسته **محقق**
التمس کرد که یا حضرت بر شتر سوار شویدی که بسیار تعب میکشید فرمودند که ثواب
در اینست پس با عجا از فرمودند که در این راه ببرد سیاهی هر چه هم که با او در غنی هست
از برای ورم مفید است تا و بخورد بقیه چون چند میل راه رفتند دیدند غلام
سیاهی ز پیش روی بیخادمان رفتند و از او تقشیر کردند سیاه گفت از تو
که میخواهی بگوشی ز برای مولای خود امام حسن گفت مرا نزد او برید چون آمد
کرد یا مولای من از جمله دوستان و غلامان شما ایر در غن نزد من هست اما قیام
میخواهم و لکن التمس دعا ای دارم دعا کنید که حقتعالی مرا بر تمام خلقی کرامت
که در محل بیرون آمدن من از خانه وضع محل زن من نزدیک بود حضرت فرمود

کردن نویدی می ورد تا رسیدن تو بخانه و از شیعیان ما خواهد بود پس
سیاه شاد شد دست پای حضرت را بوسید و فد می اید از من و عن بخدا **محقق**
داد و روانه شد چون بخانه رسید پس دید زینبا و تمام خلقت بنوعی که حضرت
فرموده بود و از آن روز عن بیای خود ما لیدند ورم ان وضع شد **محقق**
در کتاب لوا مع الا نوار منقولست از خدیجه الیمانی که روزی حضرت رسول خدا
در میان مهاجر و انصار نشسته بود ناگاه حضرت امام حسن از دور برپا شد
با سینه و قمار و با سینه کوئی رفتار چنانچه مهاجر و انصار از راه و رفتار او خبر
شدند بلا آن عرض کرد یا رسول الله منوجه عیشوی که امام حسن بجز خوش رفتاری نمی
فرمود که ایبلال جبرئیل را پس او ست و میکا شیل رفیق او چون داخل شد حضرت
او را نوازش بسیار نمودند و چشم از او بر نمیداشتند و میفرمودند اینقدر است
که حق تعالی عنایت فرموده و انا رسنت مرا اختیار خواهد کرد رحمت بر کسی که او را
بشناسد و یاری کند برای خواطر من در این سخن بودند که عرابی مد و چوب در
زمین میکشید چون حضرت را نظر روی فناد که با قوم اینمرد آمد که نا با شما سخن
چند درشت بگو بد که از آن بلرزه آید و سوالی چند دارد اعرابی سلام ناکرده
گفت محمد در میان شما کدام است گفتند چه کار داری گفت سخن چند دارم **محقق**
فرمود چه سخن داری بگو گفت من محمد را دشمن مینامم هر چند میخواهم که شود زیاد
میشود دشمنی حضرت نبی فرمود اصحاب میخواهند و بر این میباشند حضرت متع
شد و اعرابی گفت توئی که دعوی پیغمبری میکنی فرمود بلی گفت چرا دروغ میکنی

و هفت مپندید بر پهنان سابق و نور مثل ایشان معجزه نباشد فرمود ای سید
چو دانسته که من معجزه ندارم گفت اگر ایست میگوید بنام من معجزه خود را فرمودند
اگر معجزه ای بگوید و اگر میخواهی عضوی از اعضای من بگوید که چو در زانخانه پیوسته
آمدن و از برای چه بیرون آمدن و در میان قوم چگونه بوده اعزای گفت عضو
چگونه سخن گوید اشاره فرمود با ما حسن که بگوید فرمود امام حسن که ای عرابی تو
در مجلسی نشسته بودی با قوم و از روی جهل و شک نام سخن میکردی و میگفتی که مثل
درخت صنوبر است یعنی در او فرزند نرینه نیست و جمله عرب دشمن او میدادند و اقبال
او را ندکسی دعوی خون او نکند و توان دعوی کردی که من او را میکشم و غم و غصه
را از او کفایت میکنم و نفس خود را بر انداشتی نرینه بر کفنی و پیرون آمدی بقصد
کشتن وی را بر تو پوشیده شد و هوا بغایت تلخ بایک شدش بود نادانندی پیشانی
و بر و نیازت و بر عدل هم رسید باوان در گرفت و نوران بیابان خیران
و سرگردان ماندی نراه پیش داشتی و نراه پس و طمع از خود دیدی اینترقان
که با اینخار سیدی هوا برش شد گفت یا کوه که هر چه گفتی راست گفتی کونای تو با من راه
بوده یا علم غیب پیشانی الحال بپوشیدم که جد تو بر حقت و پیغمبر خدایت بر من
گفته اسلام عرض کن پس بفرموده حضرت که گفت و مردمان شاد شدند و قوم ان
اعزای همگی آمدند و مسلمان شدند بیک علم حضرت امام حسن **معجزه بار** که
معتبره منقولست که روزی مردی آمد نزد حضرت و گفت من از رعیت و اهلبیاد
نوام انحضرت فرمود نور عتیت و اهل بیاد من بینی اما شخصی از معاویه مسئله

پرسید و او دانسته نور افر سنا ده که از من بپوش کنی گفت راست گفتی اما شایسته
بامن پنهان گفت و کسی از اینتر و اطف نبود پس فرمودند انحضرت که از این
دو پسر من از هر کدام که خواهی پرس تا نور ا جواب دهند نزد امام حسن آمد گفت
میان حق و باطل چند است و میان زمین و آسمان و مشرق و مغرب چه مقدار
است خنتی کدام است و کدام دواست که بعضی از بعضی سخت تر است و کدام
است که ارواح مؤمنان با نجا میروند و از کافران کدام است امام حسن در جواب
فرمودند که مسافت حق و باطل چهار انگشت است پنج پشم دیدی حق است و پنج
بگوش شنیدی مگو که باطلست و میان آسمان و زمین مد بصر است خنتی است
که ندانند در است از آن و آن دو چیز که بعضی از بعضی سخت تر است از آنچه
اندوه سنگ است و آهست و آهن از سنگ سخت تر است زیرا که بان توان نکست و آهن
از سنگ سخت تر است از آهن سخت تر است زیرا که آهن را توان کشت با شتاب از آن سخت تر
زیرا که آهن را بان توان نشانند و با بر زاب سخت تر است زیرا که او را بر پشم اندازد از آن سخت تر
زیرا که او را بر پشم اند و ملکت زاب سخت تر است زیرا که او را باز میگرداند و ملکت
از ملکت سخت تر است که او را میگرداند و موت از ملکوت سخت تر است که دفع موت میکند
و آنکه گفتی کدام چشمه است که ارواح مؤمنان انجا میروند و از کفار کدام ارواح
بچشمه سالی میروند و از کفار بر هوش گفت من گواهی میدهم که سپهر و خلقات و
علم از پسر و جبر میراث و او بر حق است و معاویه بر باطل انگاه شامی جوابها را
نوشت و بنزد معاویه برد و معاویه او را بپادشاه روم فرستاد و فیصله روم

معا وید که بعضی دیگر جوان پیدایش میسج که اینها سخن فو نیست بلکه سخن است
که معدن نبوت و موضوع رسالت است این را علم مکنون است و کتاب مخدوم
و نویسنده نبوتی **مخبره** در روایت میکند محمد بن محمد بن فضل بصقاده پسر ابی طالب
از معا که او از امام جعفر صادق نقل میکند در حدیثی که آمدند فوجی از شیعه نزد
حضرت امام حسن بعد از قتل حضرت امیر و سوال کردند که بایشان **مخبره** بنماید
حضرت فرمودند که همیشه حضرت امیر را ایشان گفتند هرگاه در بینیم می
شناسیم پس حضرت فرمودند که این پرده را بردارید چون پرده را برداشتنند
نظر کردند دیدند حضرت امیر را بعینه بوضع که از برای ایشان هیچ سنگی نمانی
نماند پس حضرت امیر را ایشان بسجی در آمد و فرمود که هر که از ما میبرد میت
نبیست و هر که از ما باقی میماند حجت است **مخبره** قطب را ندید رحمت الله
در کتاب جرایم و خراج نقل میکند حدیثی که حضرت امام حسن مرد صاحب شریعت بود
و معا و پسران آن این بود که خطبه نمینواند خواند پس روزی که حج عظیمی بود معا
امر کرد امام حسن را که خطبه بخواند پس خطبه خواند در کمال فصاحت بلاغت و عجز
از بی امتیاز وی عناد و غضب شروع کرد نسبت با حضرت بنام سزا و تحقیر در آن
مجلس حضرت و پدرش را دشنام و لعن بگفتند حضرت فرمودند که اینم خود
سبب نعمتی که خدا با داده از او باز گیر خداوند او را زنی کن تا که بداند که
در باطلت پس چون متوجه نفس خود شد نمرود دید که فرجی بهم رسانیده **عشرا**
بفرمان حق تعالی رفت شد حضرت با و خطاب کرد که در مجلس مردان نشسته و تو

زن شده بعد از آن حضرت برخواست که روانه شود زن آمد نزد حضرت آمد
و گفت بسیار غم و نضرع و کبره مرا از خدا کند را بنید پس حضرت را بران زن رحم
و دعا کرد باز خداوند عالمیان بدل کرد فرج او را بد کرد پیش از او در بعد از
آنکه پیش او بر چینه بود و بشکل زنان شده بود این معنی بر اهل آن مجلس حکایت
شد و چنان بسیار از معا و پسر بر کرد **مخبره** در کتاب نصوص العجرات از
شیخ رحمه الله حدیثی نقل کرده اند از حضرت امام رضا که یکوفتی حسین عنان
شدند و از اهل بیت هیچ چیز نگفتند و در این اثنا عید حاضر شد آمدند نزد معا و
فاطمه زهرا عرض کردند که ایما در طفلان مدینه همه زینت کرده اند و از برای عید
جامه های فاخر بخندانند برای ایشان و معا عیانیم فو نیست عینکی ما را حضرت فرمودند
عمم که اید که جامه های شما نیز خیاط است هر گاه خیاط بیاید در خوت شمار من هم
شمار ازینت خواهد کرد چون شب عید شدند باز آمدن نزد معا در خود و گفتند ایما که
شب عید است فردا اطفال مدینه همه مقطع میشوند و ما از یک نزد می کشیم
از بخندان ایشان فاطمه بگریه آمد و بر ایشان وحش آمده باز فرمود که ایما جانان ما
هر کیندی که رخوت شما نزد خیاط است پس ایشان از نسلی داد و خوابانید و فکر
بود که فردا جواب حسین را چه گوید پس چون پاره از شب رفت و آنرا بدید شد
شخصی در میگوید چون آمد بعفتی رو گفت کیست شخصی گفت خیم در حرم رسول
خدا جامه های حسین را آورده ام پس چون در را گشود دیدم در بیت و جامه ها
عید در دست دارد فاطمه گفت بخدا گوئی که حسن مردی را ز او خوشتر ندیده بودم و

بوتجه خوبی در دست داشت از او گرفتیم و بر کردیدم چون بفرجی را گرفتیم دیدیم که در او
دو پیراهن و دو زیرجامه و دو دریا و دو غلام و دو دریا و دو موزه سیاه بود
پس از روی خوشحالی بیگنا کردیم حسین را و گفتیم بر خیزید که خیطا طاجانه شما را
آورده و چون پوشانیدم لباسها بر ایشان داخل شد رسول خدا دید که ایشان
زینت کرده ام ایشان را برداشت و بر دوش خود گرفت و میبوسید ایشان را
فرمود ایفا طاهر دیدی خیطا طرا گفتیم فرمود که آن خیطا نبود آن رضوان خازن
هشت بود گفتیم ای پدر بن کو را که شما را خبر داد فرمود که هنوز بالا نرفته بود
که چهره پیل را خبر داد **باب چهارم** در مدح و مناقبت امام سیم و بیان فضیلت
و کمال آن و اظهار معجزات صاحب طهارت و مناقب امام خافقین و ثالث الاثنا
ابا عبدالله الحسین ابن علی بن ابی طالب علیه السلام که کمال آن و معجزات آنحضرت
ایضا از حد و حصر و تجاوز است از آنچه چهارده معجزه مذکور میگردد **معجزه اول**
در کتاب خصوص المعجزات مذکور است و حدیثی که یوحنا بن یساری میگوید که
داخل شدیم بر موسی بن عقیسه پس دیدیم که عفل از او زایل شده و نگه کرده بر ناز
بالشی و نوزاد و طشتی است و در او فروریخته جمیع احشا و امعاء او و دل و جگر او
پر سیدم که او را چه میشود گفتند در همین دم صحیح ترین مردم بود مذکور شد نزد
او فضیلت امام حسین و اینکه حق تعالی شفا در تربت آنقره داده موسی
گفت مرا فاض در باب حسین غلو کرده اند و شفا در تربت او فرموده اند
این چه حرف است و بسکنا استهنز اگر پس مردی زبانی هاشم در مجلس حاضر بود و

گفت من از اربابینا سخنی داشتم و هر چند دوا کردم معالجه نشد و مشرف بر
هلاکت شدم تا آنکه دانه من گفت که اگر میخواهی از این مرض نجات یابی از این
تربت بخور پس قدری از تربت آنحضرت خوردم خداوند عالمیان نفع داد مرا
و کوفت من بخت مبدل شد موسی گفت هیچ داری از آن تربت گفتیم بل پس بیرون
آوردم از آن تربت و قدری دادم پس موسی گرفت آن تربت را و در در بر خود کرد
از راه اهانت و سخریه نسبت با نجاعت که اینها کرا شفا میداد و چون آن تربت
با برکت را در در بر خود کرد فی الحال غرقه کشید و گفت انشالله انوار الطشتا
و چون طشت نوزاد حاضر کردیم اینست که می بینی که جمیع دل و اندرون و کبریا
و روده و هر چه در اندرونش بود همدرد این طشت فروریخت پس چون یوحنا
طیب پس صحبت را دید از روی خلاص مسلمان شد و سابق در در بر خود سخن بود
انملعون همان حالت شدید بود تا بجهتم و اصل شد **معجزه دوم** قطب را دید
رحمة الله در کتاب خراج و جرایع نقل میکند حدیثی که در روزی حضرت امام حسین
در میان جمعی از صحابه نشسته بود که ناگهان جوانی داخل شد و میگفت فرمود
آنحضرت که چرا گریه میکنی عرض کرد که یا حضرت ما درم در همین ساعت فوت
شد و وصیت نکرد که مال بسیاری داشت و بمن گفته بود که مرتکب مور او نشو
تا بخدمت شاعر کسی فرمودند که بر خیزید تا بنزد او رویم پس صحابه هر کس خواستند
و متوجه خانه نزن شدند و چون رسیدند با نخانه که نزن را خواندند و بودند
و چادر شیبی بر روی او کشید بودند آنحضرت مشرف با نخانه شدند و دستها

برداشتند و از خدا خواستند تا او را زنده گردانند و وصیت کند در این اثنا بفرمود
حق تعالی از آن نشسته شهادتین همیکه پس نظر کرد بسوی حضرت امام حسین
و گفت یا حضرت داخل خانه شو و امر کن مرا با خود پس داخل شد حضرت و نشست بر
روی نازبالشت از آن فرمود که وصیت کن پس از آن گفت که یا حضرت من اینقدر
و افقره مال دارم و در فلان موضع مدفونست و ثلث او را از برای تو فرار داد
ام که هر جا خود مصلحت دانی صرف کن و دو ثلث دیگر از برای من پس من باشد اگر
که از اشعیان شما اسف و اگر دانی که مخالف شما اسفند و ثلث خود بفرست
که دانی فرموده زیرا که مخالفین برادر مال مسلمانان حقیقی نیستند پس بعد از آن
کرد که یا حضرت میخواهم که خود منوچه نماز و برداشتن من بشوی اینرا گفت و مخالف
اول بر کردید و بر جنت خدا و اصل شد **مجموعه سیم** در کتب معتبره منقولست از
محمد بن سنان که از حضرت امام رضا نقل میکند که فرمودند حضرت که ملکی آمد
در وقتی که اصحاب حضرت از نشسته شکایت میکردند غمگین گفت که یا حضرت
حق تعالی سلامت میرساند و میفرماید هر حاجتی که داری بخواه تا اجابت کنم بجز
عرض کرد با رضای او میدانی که اصحاب من از نشسته شکایت میکنند و از خیالی
بیجان آمدند حق تعالی وحی نمود با نقیضه که حسین را بگو خطمی یک شمشیر با نکتست
تا میراب شوند حضرت با نکتست بنام خود خطمی کشید و رخال هری ظاهر شد سبقت
از شیر و شیرین تراز غسل و اصحابش از آن استامیدند فرشته گفت این باب از آن شما
در احزرت رجوع محمود است انمشک از قرابت **مجموعه چهارم** در کتب معتبره منقولست

از حضرت امام زین العابدین که فرمودند شخصی بنزد پدرم آمد پدرم از او پرسید
که چرا چند روز است بنزد ما نیامدی گفت یا حضرت در پیشانی من خال سفید
بهر سر پدید و از آن بسبب غمنا که و خوف بسبب دارم فرمود که بنزد یک من بیای چون
نزد یک او شدم انکشت مبارک بر لب نکدناشت و بیاض از آن بر طرف شد پس
فرمود که اینینه آورد چون نظر در اینینه کرد دید که اثران بر صورت تمامه بر
طرف شده بود **مجموعه پنجم** در کتب معتبره منقولست که چون امام حسین شهید
گردید و خواستند که اسبان بر نهضت ایشان برانند فتنه آمد نزد زینب
خواتون و عرض کرد که ایمنه عینان داعیه ازند که اسبها بر بدن شهدا برانند
گفت ز این فواجی پیشه لیس و آنجا شیر لیس بر زبان پیشه بگو که یا اباالحاکم
ایمنه عینان چنین اراده دارند پس فتنه آمد بان پیشه گفتای با الحاکم
شیر بر برداشت گفت ایمنه عینان اراده دارند که اسب بر بدن شهدا بتازند
شیر اطاعت کرده فی الحال رفت و دست بر بدن حضرت نهاده ایستاد چون
انما عین خواستند که اسب بر بدن شهدا بتازند دیدند که شیر یکدیگر
بر بدن حضرت نهاده و یکدیگر یکدیگر بجان لبان لشکر بد اختر حمله نمودند
عمر سعد عین دید و از آن حال مطلع شد گفت این شیر فتنه لیس نزد یک بر
که شما را هلاک میکند پس دست از آن اراده خود برداشتند **مجموعه ششم** در کتب
معتبره منقولست که اسخی خضر می پیراهن امام حسین را پوشید و رجال عقل
او را بل شد و شران چند از حضرت گرفتند بعد از شهادت حضرت کشند

و بخند و طعام از برای خود ساختند انکوشت و آبش هر زهر تلخ بود بوضع
هیچ کس نمینواستند از آن بخورد و بارها و فرشتهها که بغارن برده بودند مثل
خاکستر شده و هیچ سنگ از زمین بر نمیداشتند در آن روز که آنکه خون تازه از
زیر و پیردن می آمد و هر بوی خوشی که از آن عوارث غارن کرده بزبان خود
بودند هر زن که استعمال و میکرد پس میشد **محرّم هفتم** در کتب معتبره منقولست
از حضرت امام جعفر صادق که چون امام حسین منو شد و حق تعالی جبرئیل را
فرمود که با هنر فرشته برود و حضرت رسول الهنیت بگوید جبرئیل با انفرشتگان
فرود آمدند و سخن بر کردند در میان دریا که فرشته بود نام او فطرس بود حق
تعالی او را امر کرده بود و او در آن امری بجلد نهاده بود پس حضرت
پرهایی و رشک و بر او غضب کرده او را در آن جزیره افکند مدتی هفتصد
سال را نخبیره ماند بود و خدا را عبادت میکرد تا امام حسین بوجود آمد فطرس
از جبرئیل پرسید که شما بجا امیر و پدیر جبرئیل گفت بمبارد با حضرت رسول
حضرت امام حسین فطرس گفت ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید که حضرت رسول از
من دعا کند و خداوند عالمیان ازیرکت آنحضرت از جرم من در کند و جبرئیل
فطرس را با خود برد بخدمت آنحضرت رسیدند از جانب حق تعالی الهنیت بجای
او درند پس جبرئیل احوال فطرس را عرض رسانید فرمودند بعضی که خود را جبرئیل
من بممال و بوضع خود بر فطرس بوجه فرموده آنحضرت با آن برده بوضع
خود بر او کرد بیک حضرت امام حسین و فطرس در وقت رفتن گفت یا رسول الله

امت ثواب را بکشند و او را نزد من مگافا نیست این نیکویی که بمن رسید اگر هیچ
کس نباشد که زیارت و کند من زیارت و کنم و اگر هیچ کس نباشد که بر او صلوة
فرستد من بر او صلوة بفرستم و من در روضه او معینم **محرّم هشتم** در کتب معتبره
منقولست از حضرت امام جعفر صادق که یکی از لشکر عمر نخس ابرون آمدند
و او را که یحیی بن زکی صاحب حسین نمیبیند که ابغراب چون میدرخشد گویا که
شکم ما لرزید بخدا که از نطفه نخورید و نخواهید چشید تا هلاک شوید امام
حسین فرمود که این و پدرش از اهل دوزخند خداوند ایتملعون را از نشانی
هلاک کن در همان روزی بحال جنافت گرفت و آب جلق شوش نمیرفت و از
نشانی مینا اید تا بجهنم و اصل شد **محرّم نهم** در کتب معتبره منقولست زانجا
جعفر صادق که روزی حضرت امام حسین بعضی از غلامان خود را بمن عرضه
و فرمود فلان و فلان را بخا پیرون میا پید بلکه روز پنجشنبه پیرون آید و اگر
خلاف این کنید در آن شمار غارن کنند و بکشند و مالهای شمارا ببرند
ایشان خلاف کرده از راه جبل پیرون آمدند همه را در زندان کشند و مالها
ایشان را بردند در حال ولی مدینه بستند کس نزد امام حسین فرستاد و عرض کرد
که دشمنان ام غلامان شمارا کشته و مالهای ایشان را برده اند خدا بیعالی ترا
مزد دهد آنحضرت فرمود که من نور راه تمام بقا نلان ایشان ولی گفت
ایشان را همیشه می فرمود بی و گفت این یکی از ایشانست اشاره کرد بشخصی که
نزد ولی ایشانده بود آن مرد گفت چگونه دانستی که من یکی از ایشانم فرمود که

نور اخیر در هم راست خواهی گفت عرض کرد بل و الله که راست بگویم فرمود که فلان و فلان
آمدند و نام هر دو بود که چهار نفر ایشان غلامان سیاه بودند از حبشه و یکی از
مدینه ولی گفت بخدا گویند که اگر راست نگویند کوشش شما را بتازانند از هم جدا
کنم گفت بخدا قسم که امام حسین راست بگوید کوبان با ما بوده را روی کوبد ولی
ایشان را حاضر کرد و فرمود که مالها را برده کردند بعد از آن فرمود تا کرد نهضای
ایشان را زدند **مخبره دوم** جابر جعفی نقل میکند که فرمودند آنحضرت که اگر
آمد بمدینه تا تحقیق احوال حضرت امام حسین نماید بسکه مدح آنحضرت را
شنیده بود و چون نزدیک مدینه رسید استنما کرد و همچنان داخل شد بر آنحضرت
و چون حضرت امام حسین نظر کرد بر او فرمود که ای عرابی آیا شنیده ام میثوی
که داخل میثوی بر امام خود در حال جنابت پس فرمود آنحضرت که کرده عرب چو
هنگاه خلوت میکنند استنما میکنند عرابی گفت بمطلب خود رسیدم برخواست
رفت غسل کرد و آمد و آنچه در دل داشت سؤال کرد و بمقتضای سؤال جواب داد
مخبره باره سوم در خصوص المعجزات منقولست از حضرت امام موسی که بکر در حجر
بد شرفی و خشونت مجترب امام حسن و امام حسین سلوک کرد و حسین طفل
بودند چون بستانا صب و لعن نمود حضرت امام حسین در جواب نعره برآمد تا
افشقی دست بلند کرد که آنحضرت را بنزد ناگاه دستان بدینجا زد گفت خشک
شد دست چپ خود را بلند کرد که نا آنحضرت را بنزد بفرمان حق تعالی دست چپش
بنزد نا گفت خشک شد پس او بیخود در آمد و گفت شما را قسم میدهم بحق پدر و منا

و بعد که رحم کنید بر من و دعا کنید که حق تعالی دست مرا بر او اندازد پس امام حسین
عرض کرد ندکه خداوند خدا دست و در او انداختن و این را عبرتی کرد آن از برای او پس
با عجا از آنحضرت دستهای او را برداشتند **مخبره چهارم** صفوان بن یوسف
میگوید شنیدم از امام جعفر صادق که در زمان خلافت امام حسین در روز
خسوف و دعوی نمودند در بیاب زین و فرزندانش یکی میگفت این زن بنا
فرزند از منست و اندکیری میگفت از منست تا آنکه بخاک را آوردند بخدا
حضرت امام حسین پس حضرت فرمودند بان زن که ای زن راست بگو پیش
از آنکه خداوند عالمیان پرده نور بندد پدید پس از آن گفت آنحضرت من این طفل
را از این پدر دارم و این پدر بیکرا نمیشناسم و طفل شهر خوار بود حضرت خطاب
نمودند با طفل که این طفل تو چه میگوئی بفرمان حق تعالی ان طفل بنگار آمد
بنزد آن فصیح شنای حضرت را بجای آورده بعد از آن گفت آنحضرت من نه آن
مردم و نه از آن مردم پدرم فلان شبانست زان فلان پس حضرت امر برجم او
نمود تا آنرا نیه را برجم کردند و حضرت امام محمد باقر فرمودند که نطق ان طفل را
بعد از آن مقدمه هیچکس نشنید **مخبره پنجم** منقولست در کتاب مجمع البحیرین فی
مناقب البیطین که عرابی آمد نزد حضرت امام حسین و عرض کرد که ای رسول
خدا نایقه من که شده و بغیر از آن نایقه دیگر ندادم و کار بر من بسیار دشوار شده
و پدرت بود که که شده هارا پیدا میکند و بصاحبش رسانید حضرت فرمودند
با او برو فلان موضع که خواهی بدین نایقه خود را که ایشان داده و در پیش رویش که

سیاهی پیشاده پس اعرابی منوجه با موضوع که آنحضرت نشان داده بودند که نافه
 اش پیشاده کرد سیاهی نزد نافه حاضر است پس کردید بخدمت حضرت و سخن
 کرد که آنحضرت یافتم نافه خود را در همان موضع که نشان داده بودید **مخبر چهارم**
 شیخ حمزه الله نقل میکند از حمزه ابن اعیان که او میگوید شنیدم از حضرت امام
 جعفر صادق که فرمودند مردی از شیعیان آنحضرت پناستد و شب که در شب بیار
 محرفی و حضرت امام حسین بعبادت امر در فرزند چون حضرت داخل خواب شد
 شب از آن مرد مفارقت امر در گفت رضی شدم با آنچه خداوند عالم بشما کرده
 حقا یا حضرت نبی هم بسبب قوم مبارک بشما مفارقت میکند و میگوید **مخبر پنجم**
 آنحضرت که هیچ خلقی را خلق نکرده خداوند عالمیان مگر آنکه امر کرده با طاعت
 ما اهل بیت بعد از آن فرمودند آنحضرت که ای کاسه راوی میگوید شنیدم
 صدای شخصی و شنیدم خود شن که در جواب حضرت عرض کرد بلیک و حضرت
 بانته رنگ شد و مکالمه بین میان حضرت و **مخبر ششم**
 در بیان فضیلت شرافت امام چهارم زین الملک والذین فدره العباد
 و العابدین امام محمد و رضین افضل العالمین علی ابن الحسین بنیاد لشاهدین
 بدانکه شرافت و کالات و علامات و معجزات آن نجبه اهل عجات بینیا و آنجا
 معنیها و آثار خارق عادات انبیا سادات پیشما را از برای همینست که
 در این ساله موخره چهارده معجزه ایتم مذکور میگرد **مخبر اول** شیخ
 در کتاب نصوص العجرات حدیثی نقل میکند از فراره که میگوید شنیدم از امام

محمد باقر که چون حضرت امام زین العابدین پیست و حج کردند بر یک کافه و یک کافه
 بر او نزدند هرگز چون آنحضرت از دنیا رحلت کرد اننا فمه را خود را کند و آمد
 بر سر قبر امام زین العابدین خوابید و کردن خود را بر آن قبر مظهر بر خود
 میگرد و نغمه میکشید و ناله میگرد با آنکه هرگز انقبض شریف را ندیده بود
مخبر دوم باز در کتاب مذکور از ابو عبیده و فراره منقولست که میگویند
 شنیدیم از امام محمد باقر که چون شهید شد حضرت امام حسین محمد ابن حنفیه
 آمدند از امام زین العابدین و خواست کرد با آنحضرت و گفت ای پسر برادر تو
 میباید که حضرت رسول ادای وصیت خود خلافت و امامت را تفویض کرد به
 حضرت امیر و بعد از آن با امام حسن و بعد از آن بپدرش امام حسین و پدرش
 کشته شد و وصیت نکرد و من عوی نوام و مثل پدر نوام و در امر خلافت او
 احتم انو بسبب کبر سن و نودر صغر سنی و وقار من پیش از تو است پس باید بمن
 منازعه کنی و صایت خلافت را بمن و اگر ناری پس حضرت امام زین العابدین
 گفت ای عوا خدا حد کن و اذعام کن چیزی را که نورا حقن دران نیست و من
 موعظه میکنم تو را که مباد از جمله جاهلان شوی بدین معنی که پدرم وصیت
 این امر کرد پیش از آنکه منوجه عارف شود و سفارش کرد بمن پیش از آنکه شهید
 به یکاعت اینست صلاح رسول خدا که نزد من است و انمودع پیش از آنکه هر ما
 و منعرض این امر مشوای عمو که پیشم بر نواز اینک عرفت نافع شود و حال آنکه
 شود زیرا که جفتعالی فرار از خلافت را در عصب حسین و اگر خواهی بنگا که من

راست میگوید بانه بنیانا با نوبه بود نزد حجر الاسود تا بزبان درآمده و محاکمه آنزد
 او بریم تا او شهادت دهد از برای هر که حق با او است پس آمدند نزد حجر الاسود
 و حضرت محمد گفت تا اول بگو و دعا کن و اینها کن نزد حق تعالی و سوال کن
 از حجر الاسود تا بزبان درآمده با نوح را بگو پس محمد بضرع و دعا کرد نزد حجر
 الاسود جواب نشنید پس حضرت فرمود که ای عمو که اگر وصی و امام میبودی ^{پس} نزد
 حجر الاسود جواب نورا میداد محمد گفت ای پسر برادر تو دعا کن و از حجر الاسود سوال
 کن از برای خود پس حضرت امام زین العابدین دعا کرد هر چه خواست و خطاب
 نمود حجر الاسود که سوال میکنم نورا بحق کسی که نورا میداند و وصیا و مینا
 امامت کرد ایند که خبر ده مرا که بعد از امام حسین کیست امام پس حق کرد
 بوضع که نزدیک بود از جای خود زایل شود بعد از آن بزبان درآمده متکلم
 شد بزبان عربی فصیح و گفت شهادت میدهم که امر وصایت و خلافت بعد از
 حسین بن علی از برای تو است و کسی در آن حق نیست پس محمد چنین گفت پس
 و رفت و شرمند شد **معجزه کسبی** ابن بابویه رحمه الله در کتاب مالی نقل
 میکند از زهری که او میگوید که بودم نزد امام زین العابدین که مردی آمد نزد
 آنحضرت از شیعیان آنحضرت و عرض کرد که یا حضرت من چهار صد شتر دارم
 دارم و هیچ چیز ندا که ادا کنم دین خود را و عیال مندم و بیست و یکم ^{چون}
 حضرت شنید و احوال آن مرد را مطلع شد بر فقر و پریشانی او و بیباکی او و
 آنحضرت برقت آمده از غم او فرمودند که کدام محنت و مصیبت شدید تراست

بر مومن از این که به پند برادر مومن خود را در ناخوشی و نتواند علاج او کند پس
 مردم منصرف شدند و مجلس بر هم خورد پس بعضی منافقین که در مجلس بودند
 در مقام طعن گفتند چه عجیب است زجاعتی که گاهی دعوی میکند که خداوند
 عالمیان را نمیکند دعای ما را و هر چه از او بخواهیم البته میدهد و گاهی ^{غیر}
 بجز اصلاح خواص شیعیان خود نمیکند پس آن مرد آمد نزد حضرت و عرض کرد
 که یا حضرت فلان منافق در باره شما چنین طعنی زده دلوازشمانت ^{بود}
 آمده آنحضرت فرمود که خداوند عالمیان اذن داد از برای فرج تو بعد از آن
 خطاب بخداوند خود نمود که بیا و سر سحر و فطور مرا پس دوان خشکید آورد
 حضرت فرمودند یکی که بگیر این را که حق تعالی خیر دنیا و مال پیشمار از برای تو
 کرامت میکند بسبب این دو کرده نان پس آن مرد گرفت سحر و فطور آنحضرت را
 دید که نمینواند بخورد بسکه خشک شده و دندان عیالش بان کار نمینواند کرد
 بیازارد داخل شد هر چند سعی کرد کسی چیزی بقیمة آنها نمیدانانکه رسیدگان
 ماهی فروش و گفت با او نمینواند شد که بکفر صراحت زین نان بگیرد و ماهی بین
 بدهی گفت خوبست پس بکمان بر داد و ماهی برداشت و رسید بدکان نمک ^و
 گفت نمینوانی بکمان بگیرد و قدری نمک بین بدهی گفت خوبست بکمان
 دیگری باو داد قدری نمک گرفت بخانه آمد که آن ماهی را کباب کند از برای
 عیال خود چون آن ماهی را شکافت دید که دو مرد را بدید خوب بسینا فهمی از شکم
 ماهی در آمد پس حمد خدای بجای آورد و با عیال خود در سر سر بودند که

در این اثنا کسی در کوچه چون بیرون آمد بید که ماهی فروش و نمک فروش آمد
تا آنها را پس آورده اند که بکیر اینان خود را که در نما ما با اینکار میکنند نشا
نوعیال نوعیال اینها تو ایند نمود ماهی نمک را بر تو حلال کردیم پس
تا آنها را گرفت و بخانه کتلت دید که باز درها میگویند چون بیرون آمدند
که رسول حضرت علی بن الحسین است گفت که مولا میفرماید پس ده سحر و قضا
مرا که خداوند عالمیان کار سازی تو کرد و ندانم کسی با آنها کار کرد نیست بغیر اینها
کسی دیگران تا آنها را نمیشوند خود پس اعزده سحر و قضا حضرت را پس داد
و اندوم و ارید فریخت بمال بیبا و عینی شد با عجا از آنحضرت **مخبر چهارم**
شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله نقل میکند در کتاب مجالس حدیثی که حضرت
امام محمد باقر فرمودند که امام زین العابدین سالی از مرده حج کردند و رسیدند
در میان مکه و مدینه بودی که محوف بود از قضا دزدی بر خور و سر راه
آنحضرت را گرفت و فرمودند آنحضرت که چه اراده داری گفت میخواهم تو را
بکشم و مال تو را بگیرم فرمودند که دست من بر دار که من مال خود را دو نصف
میکند تا تو و تو را حلال میکنم گفت نمیشود تا تو را نکشم و جمیع مال تو را ببرم
فرمودند اینقدر بد از مال من که بخورم در ده گشت نمیشود البته تو را میکشد
و مال تو را میبرم فرمودند که پروردگار تو حاضر است چنین مکن گفت خدای
من در خوابت در این اثنا در پیشم برآمده رسیدند و منوچه دزد شدند یکی سر او را
گرفته و دیگری پای او را پس حضرت فرمودند ای شیخ که خدا در خواب نیست

بیدار است **مخبر پنجم** در بعضا از ائمه جاث نقل میکند شیخ حسن صفار رحمه الله
که عبد الله بن عطاء میگوید روزی در مسجد در خدمت حضرت امام زین العابدین
بودیم گذشت بر ما عمر بن عبد العزیز و بنید نعلینش از نفره بود و در عین شبانه
و خوشی بود پس نظر کرد حضرت بر او و فرمود که یا عبد الله نظر کن یکی با اینها
و مشرف کسی گویند که در میان عیش و رفاه باشد بعد از آن فرمود که اینم زود
باشد که والی ناسرود و نمیرد تا آنکه در میان ایشان افتد با هم رسانند راوی
میگوید که گفتیم یا حضرت همین مرد پادشاه خواهد شد فرمود بی اما حکومش
چندان بر دار نخواهد کرد و زود از دنیا خواهد رفت و هرگاه بچرخد بر او خواهد
اهل اسما آنها و اسغفار خواهد کرد از برای او اهل زمین و چنان شد که **مخبر ششم**
فرموده بود **مخبر ششم** شیخ رحمه الله در کتاب نصوص المعجزات نقل میکند حدیث
از جرمان بن اعمین که او میگوید بودیم در خدمت امام زین العابدین در مدینه
احصاب خود نشسته بودند که اهوئی بنزد آنحضرت رفت بر زمین میزد و تصریح
کرد مثل کسی که بنظم نزل کسی مدینه باشد حضرت فرمود میباید که چه میگویند
که نه فرمود که میگوید فلان بن فلان مرد پست از پیش و صید کرد از مرد و بچه
مرا و الفلاس میکنند نرزم که شیخ او شوم و بچه او را خلاص کنم و الفلاس کم این
صیاد را که بچه اش را بگذاشتند ده پس فرمودند یا احباب که بر خیزید تا بر زمین
صیاد پس خواستند در خدمت آنحضرت رفتند نرزم صیاد و چون صیاد را **مخبر هفتم**
یا احصاب بنزد او آمده اند گفتند ای تو که دم چه حاجت داری فرمودند چشم

میدم نور با سخنی که در نه تو دارم که اهو بچو که صید کرده بیا که مادرش پیشانی
میکند و میخواهد و بر سرش هدس از نوزد رفت و اهو بچو را آورد چون چشم اهو بچو
افتاد بصدا آمد و دست خود را بر زمین میزد تا آنکه صیاد او را نزن مادرش او را
پس اهو بچو خود را بر سرش داد حضرت فرمود اللهم انزل ما درم که این اهو بچو را بمن بچسبی انزل
عرض کرد بفرمان تو کردم جان من از برای تو است پس حضرتش به مادرش داد اهو باز
ببگردد در آمدم خود را بر زمین میزد صدا و ناله میکرد تا آنکه دست با بچه خود را
شد بعد از آن حضرت با صاحب خود متوجه شد فرمودند داستانی آید که چه گفتند
کردند فرمود که دعا کرد ما را گفت خدا در کن بر علی بن الحسین غایب و بر بیای
او را چنانچه او را کرد فرزند را **معجزه هشتم** در کتاب نفوس المعجزات منقولست
از امام محمد باقر که عبد الملک مروان طواف میکرد بخانه کعبه و امام زین العابدین
در پیش روی و طواف میکرد و متوجه او نمیشد و عبد الملک حضرت را پیشش
پس متوجه اصحاب خود شد گفت کیست اینک در پیش روی من طواف میکند و
من نمیشود گفتند علی بن الحسین است پس همانجا نشست و فرمود که حاضر کنید
خادمان عبد الملک رفته اند حضرت را حاضر کردند چون حضرت را دید گفت
یا علی من فاعل بدیر تو نیست چرا نزد من نمی آیی فرمود که فاعل بدیر من فاسد کرد بر او
دنیا ای و سر او بدیر من فاسد کرد بر او و عقیبی او را اگر خواهی تو هم مثل او باشی ^{بصفت}
گفت خاستای و میخواهم نیز ما بیانی تا نور را عانت کنیم از فقر و احتیاج در ای تو
اینرا شنید حضرت در همانجا نشست و در ای خود را بر زمین کرد و گفت خداوند ما را

با عزت و دوستان خود را چون دعا کردند تا گاه سردای آنحضرت بر او وارد شد
بنوعی که از شعاع انور و در پیشتهای ایشان خیزد بعد از آن فرمودند کسی که
ایضا غیب و منزلت نزد حق تعالی داشته باشد چه احتیاج بدنای تو دارد بعد از
دعا کردند که خداوند ما را بر او ایضا وارد پدها را از پیش من که مرا احتیاجی بان پیش
تا دعا کردند تا بر او پدها غایب شد **معجزه هشتم** ناز در کتاب مذکور است که شهاب
زهري میگوید که من حاضر بودم از زکاة امام زین العابدین را میبردند نزد عبد
الملک مروان غلهای آهنی بر دست و پای آنحضرت نهاده بودند و جماعتی بیای
موتگی وی بودند من اذن خواستم تا بر آنحضرت سلام کنم اذن یافتند فرمودند که
در رفته نشسته غل و زنجیر بر دست پای آنحضرت نهاده اند عرض کردم یا بن رسول
کاش من بجای تو میبودم و این در دست و پای من میبودم او را شواست که تو را
حالت مشاهده نمایم فرمود که این زهري میگوید که این غل بود در دست و پای منست
من اگر خواهی بحال خود را از این غل خلاص کنم پس دست کرده فیو در آید و آنرا
و فرمود که این زهري من تا منزل دیگر نیا اینها پیش تو آمده بود بعد از چهار روز
موتگان مدینه آمدند بطلب آنحضرت و او را نیاقتند از ایشان پرسیدم که
ایضا چگونه بود گفتند جانی فرود آمد بودیم چون صبح شد و را نیاقتیم غل و زنجیر
انجا افتاده بود زهري کو بد بعد از آن من بشام رفتم نزد عبد الملک و احوال
آنحضرت را از من پرسید من او را از آن واقعه خبر دادم گفت نزد کد و از نشاند
او نیز من آمد گفت تو را کجا و من از کجا گفتم نزد ما میباش گفت میخواهم که نزد

نویستم از روی خود درین نظر کرد و پیرون رفت عبدالمک بر زهری گفت که من از
خوف در خانه خود حدیث کردم **معجزه هفتم** در کتب معتبره منقولست از حضرت
امام جعفر صادق که روزی حضرت امام زین العابدین با اصحاب خود بمکه فرستید
در آشنای چاشت خوردن و با هیچ را پیشان گذاشت فرمودند میخواهید که ما بیرون
بیایید نزد ما و شما و پروا نکنند گفتند بی فرمود که این باه نور اما است بی
سرخ باه آمد و نزد حضرت بزمن افتاد و معلق میگردد حضرت پاره گوشه با و رفت
او بر کوفت و از پیش ایشان رفت و خورد آنحضرت فرمودند محمد میگفت که او را
نگیرید که دیگر با او را میخواهید گفتند بل دیگر با او طلبید و او با او آمد تا که
نظر کرد بر روی او و روی خود را بر او کشید و در باه او را دید و کبریا حضرت امام فرمود که هر
یک از شما عهد را شکست شخصی گفت که من روی خود را بر او کشیدم و من در نظر کردم
آنحضرت استغفار کرد و خواش شد **معجزه هشتم** در کتب معتبره منقولست که امام
زین العابدین نماز میکرد امام محمد باقر نجساله بود در خانه میکرد دید که در چاه
افتاد مادر آنحضرت بر سر چاه آمد فریاد بر کشید و رفت بخدمت حضرت و فریاد
بل و رد که با حضرت محمد نجاه افتاده آنحضرت همچنانکه مشغول نماز بود در آن نماز
نگرد و با قبل انعام نماز را با تمام رسانید چون فارغ شدند و بغیب خواندند
با امام دل آمد بر سر چاه و حضرت امام محمد باقر از چاه در آوردند در آنجا که هیچ
از آنجا با و نرسیده بود **معجزه نهم** در کتب معتبره منقولست از زهری که او می
گوید در وختی بود بغایت صانع و غایب بود او در چهار درم کشته و من خوشحال شدم

که الحمد لله و المنة در چه شهادت با دشمن با خود میگفتم یکاش منم بشهادت
فابن شدم اتفاقا فاهانشب و برادر خواب دیدم و گفتم حقتعالی با تو چه کردی گفت
بواسطه دوستی ال محمد و غزائی که کرده بودم مرا از زید و در هشت صد هزار
سرا به من از زنی فرمود گفتم همین از تو دارم که کاش با تو کشته میباشم و در چه
شهادت میباشم گفتم جای تو در هشت از من پیشتر است بمقتضا هزار ساله
سرا گفتم بچه چیست گفت برای آنکه هر چه بخدمت امام زین العابدین و احادیث
از او روایت میکنی با وجود زمان بنی امیه چون بیگناشم گفتم نشاید خواب
شورید با شتاب بر دیگر خواب کردم باز خواب دیدم که من میگویم بچه چاشک
کردی این خواب را بکسی مگو تا حضرت نور از آن خبر دهد زهری گوید چون
بیگناشم و نماز گذاردم حضرت امام زین العابدین کسی را بطلب من فرستاد
چون رفتم و سلام کردم جواب فرمود مرا احترام کرد چون نشستم فرمود که این زهری
دیشب چنین و چنین خواب دید و هر چه دیدم بود همه را فرمود بی که در زیاد
معجزه دهم در کتب معتبره منقولست که ابی خالد کاتبی میگوید که چون حضرت
امام حسین شهید شد امام زین العابدین در خانه منزه می شد مردم منجس شد
و نزد میگردید نزد حسن ابن حسن و من نزد وی میزد و بودم و شیعیان از او مسئله
مپرسیدند و او از جواب عاجز شد ابو خالد گوید که من منجس شدم و نمیدانستم
امام کدماست روزی بحسن گفتم ای حسن ای صاحب حضرت رسول در کجا است
نزد تو هست بر من غضب کرد و گفت این چیست که میگوئی و از من میپرسی

من دلشک و اندوهناک شدم از نزدی پیرون امدم و عقیدما تم بچارم ناگنا
 در کله به رخانه امام زین العابدین رسیدم و اوقت نماز خفتن بود دیدم که
 حضرت در ده لیزخانه ایستاده نظر مبارک به من انداخت و فرمود که نیاکنگر
 کفتم لبیک جان من فدای تو باد و باین نام که آنحضرت مرا خواند کسی بغیر
 از من و ما صدم بران اطلاع ندیست فرمود تو نزد حسن ابن حسن بودی کفتم بلی
 گفت اگر میخواهی من تو را خبر دهم با نچه میان تو و او گذشته و اگر نه تو خود بگو
 کفتم از لفظ مبارک شما شنیدم بهتر یا شرف فرمود که از او پرسیدی از سلاح
 حضرت رسول خدا بر تو خوشتر گرفت و گفت آنچه سؤالات کفتم جانم فدای تو
 باد آنچه من بود که فرمودی بر بخاری را مگر در که بر فلان زنبیل از بیارفت و او
 بر او مهری بود بر داشت و سراغ را کشود و فرمود که ایندفع رسول خداست پیروی
 او در و پوشید تا نیمه ساق مبارک حضرت بود فرمود که تمام شو چنان شد که بر من
 رسید باز فرمود که بحال اول شو چنان شد که اول بود فرمود که نزد رسول خدا چنین
 بود که هرگاه میخواست مرا ز کوناه میشد **معجزه شریفه** در خصوص المعجزات
 نقل میکند از زهری که او میگوید در خدمت امام زین العابدین بودم در عرفات
 و چون کثرت بیتیا امد بود ندیج بمن گفتند آنحضرت که بازهری چه قدر باشد
 ای مخلوق کفتم چها صد هزار یا صد هزار که اینها هم حاجی اند پس نظر کردیم و
 که این زهری نزد بیک من بیایم پیش رفتم دست مبارک بر روی من کشیدند و فرمودند
 که کمال نظر کن بر این مردم چون نظر کردم که دیدم هذا مردم بصورت میمون شده بودند

و ندیدم در میان ایشان بصورت انسان مکر در میان ده هزار کسی که با ما بودند
 که نزد بیک من بیایم چون نزد بیک رفتم دست مبارک بر روی من کشیدند فرمودند که ای مخلوق
 نظر کن چون نظر کردم دیدم که آن خلق همه بصورت خوک شده بودند مگر همان **عجبت**
 قلیل باز فرمودند که نزد بیک من بیایم چون رفتم دست مبارک بر روی من مالیدند
 اینصورت چون نظر کردم دیدم که آن مردم همه بصورت خرس شده بودند مگر همان **عجبت**
 قلیل کفتم فدای تو کردم حیران کرد مرا معجزه تو و بدیشت انداخت مرا امر عجیب غیر
 که از تو دیدم فرمود که این زهری حاجی نیستند از اینجاعت مگر همان چند نفر قلیل
 که دیدی در میان این بندگان مردم پس فرمودند که دست خود را بر روی خود بکش
 چون چنان کردم دیدم که آن مردم همه بصورت انسان بودند مثل مردان اول
معجزه شریفه در کتب معتبره منقولست از ابی صالح کنانی که او میگوید پیشدیم از
 امام محمد باقر که کالی مدتی در خدمت امام زین العابدین بود چون شنیدم که
 بر او عیب شکوه کرد نزد حضرت و عرض کرد گفتا تو کردم مرا اذن ده تا بر دم و ما
 را ببینیم که بیتیا پیشا کردید ام از شوق دینا او فرمود صبر کن که فرامرد عنینم
 ما لکن داخل میشو و از اهل شام و دخترش دارد که اجنه او را دیوانه کرده اند و او
 کبیر خواهد خواست که معالجه کند دخترش را و هر که طبابت دختر نماید مال بسیار
 بانگ خواهد داد پس تو پیش از هر کس در نزد او بگو من معالجه میکنم دختر تو را
 باینترکه ده هزار در هم بمن بدهی پس او مطمئن خواهد شد و خواهد داد از قبل
 نوده هزار در هم را چون صباح شد دانشامی داخل شد با اند خنری که بخون بو

وحکیم میخواست که معاویه انداخته کند پس کالی آمد نزد او گفت من معاویه ایندختر
میکنم بشرط اینکه از برای من ده هزار درهم بدی بگوئی که در وراضی شد پس فرمودند
حضرت امام زین العابدین بکالی که برو بنزد انداخته و گوش را بکیر و بکوی
خپش میگوید بنوعی ابن الحسین که پیروز را از بدن ایندختر و عود ممکن دیگر
پس فرمودند که اما پدر دختر با تو خلف وعده خواهد کرد پس چون کالی رفت
و بتعلیم حضرت عمل کرد فی الحال بنوعی او آمد چون از پدر دختر طلب نمودن
ده هزار درهم قبول نکرد و او را جواب گفت پس نا امید گردید بخدایت حضرت و
عرض کرد حال خود را فرمودند من نگفتمم که با تو خلف وعده خواهند کرد و مخطوط
جمعاً که باز با ندختر عود خواهد کرد و اینتر شبه باز بنزد تو خواهد آمد با الفلاس
چون بیاید بکواز برای همین عود کرد از راه که آنچه من وعده کرده ندا دی گو
خواهی باز معاویه دخترت کنم تا آنکه راه را بدست علی ابن الحسین نکند ای نخواهم
کرد پس عود کرد از راه ندختر تا آمد نزد کالی و شروع در الفلاس کرد و زبان بجز و
معدن خواهد کرد پس کالی گفت همانکه حضرت تعلیم نموده بود چون در راه
آمد و تسلیم حضرت نمود کالی رفت نزد انداخته و گفت آنچه قول گفته بود پس بفرمای
حضرتی و اعجاز حضرت انداخته بوش آمد و هرگز عود نکرد از زبان دختر پس
امثال را بکالی دادند و او را مخصر کردند تا بنزد معاویه رفت **باب هشتم**
در مدح و فضیلت امام مجتهد شافعی علوم اولین و آخرین فرزندار چند امام
زین العابدین امام فاضل هر امام محمد باقر علیه السلام است و کتابا الله کالافت

و معجزات آنحضرت شکلات بنیاست از برای من و دیگران از معجزات و بجهت آنکه معجز
ایه این بخت بشارت میسر **مخبر اول** شیخ حمزه الله در کتاب بصیرت المعجزات حدیثی
نقل میکند از صدیق صریح که او میگوید در زی حضرت امام محمد باقر از برای **حاج**
فرستاد بمن پیچون پیرون رفتم و عیثاً فتح روحا رسیدیم دیدم که شخصی اشارت میکند
بصوب خود و من بر پشت چهار پای خود سوار بودم چون دیدم که مرا اشاره میکند
گفتم که شاید نشانه باشد پس مظهر مرا گرفته متوجه او شدم گفتم من احیاناً با تو آشنا
و کتابی بدست من داد از کل ناز و مهر داشت چون بجهت نظر کردم دیدم که مهر مولای
من امام محمد باقر است پس گفتم با شخص که چند وقت شد که از مولای خود مفارقت کرده
گفت در همین ساعت چون متوجه شدم نوشته را دیدم که بجزی چند امر کرده بود
خدایا چند فرموده بود و چون متوجه شدم او را ندیدم چون بخدایت حضرت
رسیدیم و ملاقات واقع شد عرض کردم که با حضرت مردی کتابت شما را آورد و
انکتابت از کل بود او که بود فرمود که ای صدیق منا را خدایا چند هست ز من که هرگاه
خواهیم امری زود بعمل آید بدست اوها میفرستیم مکتوبات خود را **مخبر دوم**
منقولست از ابو بصیر که میگوید داخل شدم بر امام محمد باقر گفتم یا حضرت شما را
وارثان پیغمبر فرمود بی گفتم رسول خدا وارث علوم انبیا بود و هر چه انبیا پسند
او حضرت میدانست فرمود بی گفتم پس شما قادرید که مرده زنده کنید و کور و پس
شفا بخشد فرمود بی باذن خدا بیغالی بعد از آن گفت من که پیش بیایم نزد پد
انحضرت رفتم و ابو بصیر گوید میگوید که چون حضرت دست بر روی چشم من نهاد

ناگاه چشم من روشن شد و آفتاب و آسمان و خانه و هر چه در خانه بود همه را دیدم بعد
از آن فرمودند که میخواهی چنین باشی و هر چه بر مردم وارد میشود بر تو هم وارد شود
روز فیات یا آنکه میخواهی همچنانا کوری یا از برای توبه گفتیم یا حضرت میخواهی
کوری یا شام و آنچه گفتی از برای من باشد پس در چشمم مالیدند و چشمم مثل اول شد
و میگوید بوی بصر که حکایت کردم این قصه را نزد ابن ابی عمیر گفت این قصه همچنان
روز فیات خواست **مخبر است** منقولست زجا بر که میگوید داخل شدم بر امام محمد
با فرسنگه کردم با حضرت از فقر و بر پیشانی فرمود که هیچ چیز نزد ما نیست پس در
هما نوقت داخل شد یکیش شاعر و الثانی که در که حضرت از آن دهد از برای آنکه قصید
بخواند در شان آنحضرت پس بعد از آنکه قصید خواند حضرت امر کرد که سده بدهد و
از برای او بدهند پس غلام سده بدهد و زان خانه بیرون آورد و با و داد گشت گفت یا حضرت
من شکر از برای نیایم میخواهم پس امر کرد حضرت غلام که بر طراپ بندد و هار و بجا ایش
بگذا جا بر میگوید اینرا که دیدم شکلی در لجام رسید یا خود گفتیم که من از فقر و بر پیشانی
نزد او شکوه کردم گفت نزد من چیزی نیست الحال امر کرد از برای کسیت چیزی من در هم
غلام از خانه بیرون آورد پس حضرت با عجز از یافتند و فرمودند که اینجا بر بر خیز و در
خانه شو تا بر کوید که رفتم بخانه که غلام در هار اینجا بر هیچ چیز نیافتم پس بیرون
امدم حضرت فرمودند که اینجا بر آنچه پوشانید ایم از برای شما پیشتر از آنست که
ظواهر کرده ایم از برای شما پس برخواستند و دست مرا گرفتند و بخانه بردند و پای با
بر زمین زدند دیدم که مثل کردن شتر چیزی او را بل مداز زمین پس فرمودند که

نظر کن با بی نظار و پنهان دار اینرا و مگو بکسی مگر بدوستان خود که اعتماد داشته باشی
و بدان حق تعالی مافا در کرد ایند بر هر چیزی که خواهیم و اگر خواهیم که زمین را با ما هارش
بکشیم میتوانیم **مخبر است** شرح رحمة الله در نصوص معجزات نقل میکند حدیثی از
جا بر که او میگوید پرسیدم از حضرت امام محمد باقر از قول حق تعالی که میفرماید
وَ كَذَلِكَ نُرِي الْإِنْسَانَ مَلَكَوَاتِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ حَيْثُ نُوْمَعْنِي وَ أَرَادَ بِي نَوْعٍ يَدْرِي
ملکوت آسمان و زمین را دست مبارک برداشته اشاره ببالای سر کردند و
فرمودند که نظر کن پس سر برداشت بسفقت نظر کردم که دیدم سفقت شکافته شد
و چشم من بیوری افتاد که بلند بود که چشم من تاب دیدن آن نداشت پس فرمودند
که همچنین دیدی بر ایهیم ملکوت آسمانها و زمینها بعد از آن فرمودند که سبزی بر
او را ز فرمودند که سر بردار چون سر برداشتم سفقت بحال خود بود پس حضرت
دست مرا گرفت و برخواست و بیرون آورد مرا از آن خانه که بودم و بخانه دیگر آورد
و جامه که در برداشت کند و جامه دیگر پوشید و امر کرد مرا که چشم خود را پیش او
پوشیدم فرمودند که باز کن چشم خود را چون ساعتی گذشت فرمودند که میبکنا الحال
بکجا رسیدی گفتیم نه فرمودند و الحال رسیدی در ظلمت و تاریکستان که ایستاده بودی
الفرین با اینجا بر کردی که گفتیم فدای تو کردم رخصت میدهمی چشم خود را بکجا می
گفت بکجا فاما چیزی نخواهی دید چون نظر کردم دیدم بوضعی تاریک بود که جای پای
خود را نمیدیدم پس قدری دیگر راه رفتم و فرمودند که میبکنا الحال بکجا رسیدی
گفتم نه فرمودند که رسیدی بچشمی عین الخلق که حضرت حضرت از آن خود و جا بر

میگوید که بیرون رفتیم از اینجا و بعد از دو روز در عالمی مثل همین عالم در دنیا و مسکن
و مردم پس از آن عالم هم بیرون رفتیم و بعد از ستم رسیدیم تا آنکه بیخ عالم را طی کردیم بعد
از آن فرمودند که اینست ملکوت رضی که حضرت ابراهیم اینرا ندیده بود و همان ملکوت
سنگوار دیده بود و ایند و از ده عالمست که هلمای که از ما میگذرد و ساکن میشود
بیکجا که از ایشان نا آنکه انرا ایشان فایده خواهد بود و او ساکن همی عالمی که فایده
ای پس فرمودند که چشم خود را بر پوش چون پوشیدم دستم را گرفت چون نظر کردم
خود را در آنجا ندیدم که اول از آنجا بیرون آمده بودیم پس گفتم خدا انجا را پوشیدند
انجا که اول در بر داشتند و همان مکان خود را گرفتیم گفتم فدای تو کردم از تو
چه قدر رفتی باشد فرمودند سه ساعت **مجدد بچهار** در کتب معتبره منقولست از
محمد بن مسلم که میگوید در خدمت امام محمد باقر بودم در میان مکه و مدینه و من بر
الراعی سوار بودم و حضرت بر اسبی بناگاه دیدم از سر کوه کرک متوجه شد تا آمد
بمنزله ایستاد حضرت رسید دست خود را بقاش زمین گذاشت و گردن خود را کشید و بلند شد
تا بر اسب کوش حضرت رسید و سر کوش و گذاشت بعد یکساعت با هم سر کوشی کردند
بعد از آن حضرت فرمود که برو و قبول کردم پس که یک بر کردید و روانه مکان خود گردید
پس حضرت پس محمد بن مسلم میگوید که من نسبتا حیران شدم و عرض کردم که ای حضرت
مرایبتا بعتب نداخت اینجور شما و اینک لبت شما چه میکند فرمودند که میگفت
خانه در سر این کوهست تا حال زن مرده را زاید کن کفره و زاید کن بروی و دعا
شد از خدا بخواهید و دعا کنید که زاید کن بر او اسان شود من شرط کردم که من

اولاد من بشیعیان شما اسپیدی رسانیم پس قبول کردم که دعا کنم خوشحال شد
و بر کشت **مجدد بچهار** بخصوص المعجزات از بی عینه که او میگوید زوی در خدمت
امام محمد باقر بودم که داخل شد بر آنحضرت مردی و گفت من از اهل شام
و تولد بشما دارم و نیز آکرده ام از بی عینه و پدرم دوست میگردانم بی عینه
را و پدرم مال بسیار داشت و فرزند بی غیر از من نگذاشت و با بی عینه داشت که در آن
خلاقه میگردید چون مرد و از دنیا رفت هر چند میگویم او را نمی بینم و نمی بینم
میدانم که مالش را چنان دفن نکرده مگر بقصد اینیکه بمن نرسد از برای آنکه من
شما را دوست میگویم و من پریشانی دارم آنحضرت فرمودند بچهار
به سپیدی و سوال کنی که در کجا دفن کرده گفت بل حضرت چیزی نوشت و شش مهر کرد
با و دادند و فرمودند که برو اینکتاب مرا بر بی بیغیغ تا توسط بیغیغ سری نما کن
که با در خان پس خواهد آمد نزد تو مردی که غمانه بر سرش باشد این نوشته را با و
ده و یکم و هر اول امام محمد باقرم پس همان مرد پدرت را نزد تو خواهد داد و از آن
پدرت سوال کن هر چه خواهی پس امزد نوشته حضرت را گرفت و رفت ابو عینه
میگوید چون صباح شد من رفتم بخدا حضرت تا ببینم انصاح حال چه کرد
دیدم بر رخا نه آنحضرت ایستاده و انتظار از من میکشید چون ما ذون شد
هر دو داخل شدیم انزد گفت حقا که خدا میداند که علم خود را بیکه میدهد و بیکجا
میگذارد یا حضرت دین و زرفتم بیغیغ چنانکه فرموده بودید عمل کردم آمد نزد
من شخصی و نوشته شما را با و دادم گفت در همین مکان باشد تا بیایم و مرا آفرین

نوبت بر سر بس ساعتی گذشت دیدم آمد شخصی سیاه که بر منظری را آورد
و گفت بیست پدر تو من کفتم این پدر من بیست گفت همین است پدرت اما تغییر
داده او را شتر از انسان و در حجیم و عذاب الیم او را با تصویر کرده من کفتم تو
پدر من گفت بل کفتم چرا چنین شد و چه چیز تغییر داده صورت و هیئت تو را گفت
ایضاً بر برای آنکه بی امیر را دوست میداشتم و تقصیل میدادم ایشان را بر اهل بیت
پس عذاب کرد مرا حق تعالی و چون بود و دست پدایتی اهل بیت را از لعنت
مال خود را از تو دریغ داشتم و پنهان کردم و امروز از کرده خود پشیمانم بر او ایضا
بیای من و زیر رحمت زیتون را حفر کن که در آنجا صد هزار شرفی دفن کرده ام
بر در آنجا را پنجاه هزار شرفی بخند حضرت امام محمد باقر علیه السلام و هر چه خواهد
کند باقی از تو باشد پس آنرا گفت یا حضرت من آنحال میروم تا آنحال بر در
و حصه شما را بخندم شما آورم اینرا گفت و از خدمت حضرت تضرع شد پس
ابوعین میگوید من وفات دیگر بخندم حضرت سیدم عرض کردم که یا حضرت
چرا که ما نزد صاحب مال فرمود که پنجاه هزار شرفی از برای من آورد پس فضا کرد
از آن فرض خود را وصله کردم بعضی زان اهلیت خود را **مخبر** گفت در کتب
معینه منقولست که روزی حضرت خابرجعی گفت بیرون رفتم با حضرت امام محمد باقر
بیچ و من با آنحضرت هم کجاوه بودیم که ناگاه قری آمد و نشست بر چوب کجاوه
حضرت و بیترتم در آمد من رفتم تا او را بگیرم حضرت بانگ بر من زد و گفت
دست ز او بردار ایجا که پناه ما اهل بیت و دره پس کفتم یا حضرت چه کتاب

دارد فرمود که شکوه میکند از دست ماری و میگوید یا حضرت من مدت است
که در اینگونه اشیان دارم و آنحال ماری بهم رسید و جوجه های مرا میخورد
یا حضرت تفرین کن تا هلاک شود و من از شر او ایمن شوم پس من دعا کردم و
حق تعالی او را هلاک کرد و ایند پس خابرجعی روگردان شد پس از آن موضع تا آنکه
وفات محراب فرمودند که ای خابرجعی فدای پس نازک شدیم و مهاسرا ناله کردیم
و نازک شد حضرت و از راه منحرف شد بکناری رفتند و بزمین بر یکی فرود
آمدند و زمین را بدست مبارک خود حفر کردند و فرمودند خداوند ابله زبانی
ما عنایت کن چون قدری اذان بر کپه های بهمین وینا کردند دیدم که سنگ
مرتبی پیدا و او را برداشتم و بدو را نداختم دیدم که چشمه پیدا که آبش
لبتیا صاف بود پس آب خوردیم و وضو ساختیم و کوچ کردیم و چون صبح شد
رسیدیم بفری که نخاله های خرمای خشک داشت و آنحضرت نزدیک شدند و حضرت
از آنده های خشک فرمودند که ای نخل خرما اطعام کن ما را از آنچه حق تعالی
خالق کرده در تو پس دیدم که آن نخل سر زبر شد و شاخهایش فرود آمد تا آنکه چید
از خرمنای او خوردیم و اعراض حاضر بود آنجا گفت هرگز ندیده ام ساحر را مثل
امروز فرمودند آنحضرت که ای عربی ننگی من مکن ما اهل بیت ساحر نیستیم
و لعینت که حق تعالی بنا گرفت فرموده و هر دعا که میکنیم در پیشود **مخبر**
در کتاب عبود المعجرات سید رضی رحمه الله نقل میکند از ابی بصیر که او گوید
در خدمت امام محمد باقر بودم در طواف صدا و ناله و استغاثه مردم را شنیدم

از کثرت حاجت نفعی کردم عرض کردم بخدمت حضرت که با حضرت چه بسیا حاجی آمده است
اسال و عجز کنی منعه شده فرمود ندای بویصر اگر چه ناله و گریه بسیار است
اما حاجی بسیا است یا میخواهی که راستی گفتار خود را بر نوظاهر کنی تا تم و آنچه را
میگویم بچشم خود ملا حظه نمائی بویصر گفت گمانا تو کردم چه نوع مینواند شد
و حال اینکه من کورم فرمودند که نزد پات من بسیا پس نزد پات من دست مبارک
من کشید و دعا خواند بفرمان خوئی غالی چشم من روشن شد فرمود ندای بویصر
بصیرا حال نظر کن چون نظر کردم دیدم که اکثر مردم بصورت میمون و خوک شده
بودند و مومن در میان ایشان مثل نور میدید خستید گفتیم با حضرت ارشاد میفرمود
که ناله و زاری بسیا است و حاجی است پس دعا خواند چند خواندند که چشم من مثل
کورش عرض کردم که فدای تو کردم اگر تمام میگردی بن نعمت و چشم من روشن
میشود چه سعادت بود از برای من فرمود که ای بویصر بخیل نیستی فاما از فتنه
ناس میترسم که بر ما غلو کنند و ما را خدا دانند **مخبر** **نهم** در کتب معتبره
منقولست که چون بنی امیه فتنه گراهم رسانیدند و از مسلمانان جماعه بسیا بقتل
رسانیدند و بر منار بر مشاهده حضرت امیر را هزار شاه لعن کردند و شیعیان
را بقتل رسانیدند مردم بشکوه آمدند نزد امام زین العابدین آنحضرت و عرض
به پسر خود امام محمد باقر که ای فرزند برادر انجمنی را که جبرئیل بحضرت رسول الله
و حرکتی بد او را اما بشد حرکت مد که جمیع ایشان بیچاره هلاک میشوند
پس حضرت امام محمد باقر فرمود ایشان خیط را و آمد بسجد و آن خیط را انداخت

داد بعد از آنکه دو رکعت نماز کرد و دعا کرد پس بفرمان خوئی غالی زلزله حادث
شد و خفته عظیمی بهم رسید که خراب شد اکثر خانه های مدینه و زیاده از پنجاه
کس از مردان و زنان ایشان هلاک شدند پس اهل مدینه بنزد آنحضرت بشکوه
درآمدند آنحضرت فرمودند بفرزند خود که ای فرزند بسا است دست از ایشان برد
پس امام محمد باقر انجمنی را در این خود نهادند زلزله و فتنه ساکن شد **مخبر**
صاحب کتاب مناقب طبر حدیثی روایت میکند از فیس ابن ربیع که میگوید که
من همان حضرت امام محمد باقر شدم و در خانه آنحضرت هیچ چیز نبود بغیر از
خشتی چون عشا داخل شد برخواستند نماز کردند و ما با آنحضرت نماز کردیم
و چون چیزی حاضر نبود ما حیران بودیم که آیا چه خواهد شد و حضرت خجالت
خواهد کشید پس دیدم که حضرت دست خود را بر انجمن زدند و ما متوجه بودیم که
ناگاه دیدیم که فندیلها و مشعلها از آن برآمد و سفره برآمد که انواع طعام
خاره و باریده در آن بود پس حضرت متوجه من شد و فرمود میل کن که این ازان **نهم**
که خداوند عالمیان مهتیا و مقرر کرد اینها از برای دوستان خود پس آنحضرت خود
و من هم خوردیم و بارمانند داخل شد در انجمن و ما را از این امر عجیبی که داخل شد
حضرت پیروان فرستادند و انجمن را از این مردان بر کردار بنیدیم دیدیم که
کوچکی است در این انجمن حضرت داخل شد و در ایست که من بشک فتنه ام پس
پیروان آوردند حضرت از انجمن سبوهها و فدحهای بسیا و آب دادند ما را
از آن پس داخل خشت کرد آنها را و ما فرمود بان خشت که بزبان در آمد و گفت که

بنیاد واقع شد میان خشت و محضرت **مجتبایان** از او در کثرتی منقولست که او بیست و
روز بی محمدت حضرت امام محمد باقر فرختم در بوفت عبدالله بن علی دعوی ما ماند
میگردد و هفتاد دو کس از اهل خراسان آمدند و با ایشان مال و جواهر بسیار بود
گفتند میخواهیم معلوم کنیم که امام کیست شخصی ایشان را نزد عبدالله بن علی برد که
او امام است چون رفتند و از او پرسیدند که دلیل بر امامت او چیست گفت زره
سپهر خدا نزد من است و همچنین انگشتری و عصبی مرد بعد از آن گفت ای پسر
صندوق بنیاد چون آورد سر صندوق را کسود زهری پی و ن آورد بد پیش خود
گفتش بعد از آن برداشت و پوشید و دستار بر سر نهاد و نگه بر عساکر کرد
و خطبه خواند چون ایشان آن نشانیها که میخواهند ندیدند نگاه کردند
و گفتند فردا بخدمت خواهیم آمد و در بی کو بد حضرت مرا گفت بد رخا نه عبدالله
بر و بگوشتن با بایت و چون اهل خراسان از آنجا پیرون آید هر یک از ایشان
بنامشان و نام پدرشان بخواند او در گفت فرختم و بفرموده حضرت عمل کردم چون
پیرون آمدند ایشان را ندا کردم بنامشان و نام پدرشان ایشان تعجب کردند
گفتم بیا پیدا تا شما را نزد صاحب خودم گفتند صاحب تو کیست گفت محمد بن علی
و ایشان را بخدمت حضرت بردم فرمود که ای اهل خراسان بجا میرود بد که و چنانچه
بپغیران گرامی بندها تا ندانند و الیای خود پس نظر کرد با امام جعفر صادق
و فرمود که انگشتر مرا بیا و چون آورد در زیر لب دعا خواندند و انگشتر را برداشت
و حرکتی داد زره پیغیر و انگشتر و عصبای حضرت بیغیرا پس زره را پوشیدند

را بر سر گذاشت و عصاره در دست گرفت پس زره را حرکت داد و بکارتش که شد
باز حرکت داد و بکارتش زیاد شد پس غلام را از سر گرفت و زره را بر کند و بکارتش
را حرکت داد و زرع و غنایه باز با انگشتر گرفت و ناپدید شد نگاه نظر با اهل خراسان کرد
و فرمود که اگر اینها در نزد عبدالله در صندوق میبود ما را بران نفضیای نبود ای
اهل خراسان هیچ امامی نیست مگر آنکه کج قارون در فرمان و است اما آنچه در
ایدا برای دوستی و اخلاص شما قبول میکنم مال را تسلیم کردند و با امامت حضرت
معترف شدند **معجزه** در کتب معتبره منقولست که عمر ابن حفصه آمد نزد امام
محمد باقر عرض کرد که با حضرت زفر این چنین معلوم است که من نزد شما فریب و
منزلی داشته باشم با حضرت فرمودند که بلای چنین است پس عمر ابن حفصه که گفت با
حضرت التمس دارم که اجابت من کنی و اسم اعظم را تعلیم من نمایی فرمودند که مضا
نکام اما فوظافتان نکای و تاب بنیوانی آورد چون عمر ابن حفصه بنیاد الحاح
کرد حضرت دست و پا گرفتند داخل حجره کردند و فرمودند بنشین چون نشست حضرت
دست مبارک بر زمین گذاشت بجز این که دست مبارک حضرت بر زمین سپید کرد
که روی زمین سییاست بوضعی که نه افتاب و نه در و نه دیوار و نه زمین پیدا بود
از اینجا خوف عظیم حاصل شد و بنیاد مضطرب شد پس حضرت فرمود که چه
میگویی میخواهی بنوعی نامی اسم اعظم را گفتم نه با حضرت گفتا تو کردم بنیوانی
پیش از این حکم کرد پس حضرت دست مبارک از زمین برداشتند در حال زمین
شد و بجای دل بر کرد بد **معجزه** در کتب معتبره منقولست از او حجت ثمالی که او میگفت

که من و سلیمان بن خالد و خدمت حضرت امام محمد باقر فریتم به بوستان که
از ساجین مدینه بود چون بکفر شیخ راه فریتم فرمود که در این ساعت و مرد نزد ما
می نماند که از جانی چیزی در دین باشد و برده در جانی محکم کرده باشند من
میدانم که در کجا است چون پیشتر فریتم دو کس را بدیدم امام غلامان خود گفت
بگیرید ایشان را چون گرفتند فرمودند که چرا در دین بدان نشان گفتند بخدا و گفتند
در دین بگردیم حضرت فرمودند که اگر چون نیاید بدانچه برده بدیدم بفریتم
با موضع که مال زدی را بیا و درون شما را با انما نزد صاحبش بفرستم گفتند
هیچ ندرد بدید ایم حضرت فرمودند ایشان را بستاند بعد از آن فرمودند که ای سلیمان
بر این کوه بالا برو غلامان را با خود ببر و بر سر کوه شکاری خواهی دید آنچه با
بر آید و بیا و بدید سلیمان گوید چون بان کوه فریتم در جواد دیدم بر کفر فریتم و نزد
حضرت در دین فرمودند که در این عجبی خواهد دیدم نزد دیگر ایشان را نزد
والی مدینه حاضر گردانیدند و آن شخص که صاحب حال بود ایضا حاضر بود و عوی را
بودند که در دین بمانند و والی میخواست ایشان را بستاند حضرت فرمودند والی
که اینها در دین نیستند زدن نزد منند و صاحب حال گفت ز تو چه بود اندک گفت جواد
که فلان و فلان در آنست و حال آنکه صاحب حال عوی چیزی میگرد که در اینجا بود
حضرت فرمود که چرا دروغ میگوئی آنچه از تو بوده انداز من عالمی نیستی والی خوا
صاحب حال را بر نجات حضرت فرمودند که او را از آمدن و غلام فرمود که برو و
فلان جواد را بسیار وقت و اور حضرت فرمود که اگر زیاد از این عوی میکی فریغ

میگوئی و آنچه در اینجا بود شمر پیش از آنکه بکشانند و نگاه صاحب حال فریغ
بان کرد و گفت اینست که حضرت فرمودند که در نزد من جواد دیگر هست از مرد بری
که چند روز دیگر بیا بد چون نزد تو بیا بد پیش من فرست و بر این دزدان حد
شرعی جاری کن والی فرمودند آن دستهای ایشان را قطع کردند یکی از ایشان گفت
پیش از شوث دست ما را می ترید والی گفت کواهی میدهد بر شما کسی که اگر کواهی
دهد بر همه اهل مدینه من کواهی است قبول میکنم چون دستهای ایشان را بریدند
یکی از ایشان گفت بخدا قسم ای ابو جعفر که کواهی بخورد ای من میدانم که شما
اهل بیت ستم برید سلیمان گوید آن مرد بری که حضرت خبر داده بود بعد از سه روز
بستانا نزد والی آمد مطالبه مال خود میکرد والی در نزد حضرت فرستاد و حضرت
فرمودند با آن مرد که من تو را خبر دهم با آنچه در اینجا است تو بری گفت که تو خبر دهم
که اما می فرمودند که اینجا هزار شتر نیست که از تو است هزار دیگر از دیگر است و فلان
و فلان جاهه آمد و گفت نام صاحب هر شتر شرف چیست فرمود که محمد بن عبد الرحمن و
او در فلان دشت بستانده است نظر تو میرد بری گفت ایمان آوردند بخدا و محمد شما
که اهل بیت اوید **مجموع چنان** منقولست در خصوص معجزات از جابر که او میگوید
خدمت امام محمد باقر بودم در راه مکه معظمه و مردی کردند آنحضرت بمردی که از غنچه
مرد بود و با صاحبش بزین ماندن حیران و پیاده شده بود و نمیتوانست راه رود
و چون بخد حضرت رسید التماس کرد که با حضرت حیران شده ام اگر چنانچه دعا
کنی که از غنچه من زنده شود از فضل شما بعید نخواهد بود زیرا که بیابان مرل همیشه

پس آنحضرت دعا کردند بفرمان حق تعالی الایح امری زنده شد پس آن مرد گرفت
الایح خود را و بارهای خود را بر او بست و با ما رفتن تا داخل مکه شد پس
باب هشتم در بیان قدر و اجلان و فضل و کمال امام ششم مغفلا بحیاط
و پیشوای خادق و مولای مغارب و مشارق حضرت امام جعفر صادق است
و بدانکه ایضا کالات ابرکات نقدی اهل بختان زهد و حصرت و زانست
پس چهارده مجزه از معجزات آن سرور این ساله آنحضرت است و منور میگردند **مجزه اول**
شیخ حسن صفار کنار بعضی از القابات نقل میکند که ابو بصیر عرض کرد بخدمت امام
جعفر صادق که یا حضرت مردیست زکوة که شراب میخورد و مرتکب محرمات میشود
آنحضرت فرمودند که هرگاه بر وی بکوفه نمرود خواهد آمد نزد تو بگو با او که امام
جعفر صادق میگوید بنویس که ترک کن این اعمال را که اگر ترک کنی من خناس میباشم از
برای تو بهشت را میگویند و ابو بصیر که چون بکوفه فرماید نزد من آمد و در آنجا
داشتم تا خلوت شد و با او رسانیدم بپغام حضرت را و او هم قبول کرد و ترک کرد تا
مشو غایب که مرتکب میشد ابو بصیر میگوید که نیامد نزد من تا چند روز بعد از آن
فرستاد نزد من کسی گفت که ابو بصیر بیاید نزد من که مرا حاجت هست چون رفتم دیدم که
پنجاه استن الثمن کرد که من کسی نکام که سپر منی من کند چند روز و مغالطه
کردم تا اینکه نزدیک بموت رسیدم و من در سر بالینش نشسته بودم که ناگاه مجال **مجلس**
رسید مدهوش شد بعد از آن بهوش آمد و گفت ای ابو بصیر بگو که وفای مولای
تو بود خود و من بود جای مرا نیز گفت و جان بگوئی که در چون اراده چ کردم

فوز

بعد از آنحضرت رسیدم و بخصت خواستم چون داخل شدم آنحضرت مراد دیدند فرمودند
کلای بو بصیر عدل خود و فاکرم نام **مجزه دوم** در کتب معتبره منقولست که داود
گوید که من بخدمت امام جعفر صادق رفتم و گفتم یا بن رسول الله میخواهم از شما چیزی
برسم فرمود اول پیش از آنکه توبه بر منی گوش کن که من چه میگویم ایاد و زن فیر بیند
را منع کنی و او بخیله بود از حسد و زکند و مفضل سازد و قبی از جنات و خلاص
شوی که هزار درهم باو دهی و او گوید چون اینسخنی از آنحضرت شنیدم سؤالی که داشتم
فراموش کردم و پیرون امدم از خدمت آنحضرت و در آن امر متخیر بودم که اتفاقا که
کوفه کردم که از کوفه های مدینه دخیل را دیدم بغایت پاکیزه و صاحب مجال عشق
چند کرد و در نماز و بیخت و گفت می تواند بود که ساعتی با ما بنشیند و لذت ببرد
بر وجهی جلال و باندک مالی فایده من رسانای گفتن و یا باشد تا زنجیر خورشده بر
من غلبید و سخنی که آنحضرت گفته بود از خواطر محو شد حاصل که در آنجا نبرد و در این
اشنا از منعلقان و شخصی مدد و در کوفه پدید ختم گفت که با من صد و شصت و که
اگر مرا توبه بیند البته هر دو را هلاک کنند من از ترس در حسد و رفتم دخیل
فضلی نزد بعد از زمانی گفت عجیبی افتاده اگر میخواهی که نفس خود را خلاص
کنی هزار درهم میباید داد و گزیند نور بدن و ای میدهم تا نور عقوبت کند و همه
چنین نور با اینصند و فرزند و میرم تا رسوا شوی من با خود گفتم که ندیدم بغیر از
دادن هزار درهم نیست دم و از دست آن دختر بد اختر خلاص شدم چون بخدمت آنحضرت
رفتم بجان من نکسرت و فرمود که چرا حال از بی گفتم تا هزار درهم ندادم خلاص شدم

چنانچه شما فرموده بودید **مخبر** در کتب معتبره منقولست که ابو جعفر در واقف باین
مهاجر گفت که مرا با تو امر است که با بده تمام دریشان او یکی گفت منت میدام گفت
اینا مال را بکیر و بنزد عیال این حسن بیدین برید و بجا عیال از اهل بیت مثل جعفر بن
محمد الصادق و بده و بگو که مرد غریبم و چون مال را تسلیم ایشان کردی بعضی کشته بر کردی
مهاجر مال را برداشت و روانه مدینه شد اما مال را رسانید بر کردید ابو جعفر و
پرسید که چه کردی گفت رفتم و مال را رفتم کردم و بعضی رفتم از جعفر صادق که او
قبول نکرد و بمن گفت از خدا بترس و اهل بیت را فریب مده که ایشان بدست عیال
محتاج نیستند گفتیم چه میفرمائی سبزی را آورد و گفت سرف را پیش از چون بدین
تمام حکایاتی که میان من تو گذشته بود باز گفت بوضع که کوپار مجلس ما بوده چه
گفت بگذا ای پسر مهاجر که هیچ یک از اهل بیت نیستند که مگر آنکه در میان ایشان خجسته
میتلند و جعفر بن محمد حدیث ایشانست **مخبر** در کتب معتبره منقولست که از
احضاب امام جعفر صادق شخصی رفت بخراسان و مردم را دعوت میکرد با امامت
انحضرت و انقوم بفرقه شدند که و همی افرا کردند و گروهی نکار کردند و گروهی
نمودند و از گروهی شخصی بخدمت انحضرت آمدند و متکلمانشخص بود که از جانب جماعت
بود که توقف کرده بودند با بعضی از انقوم که از خراسان آمده بودند که پیزی همراه بود و
انکه با انحضرت در تکلم بود با ان که پیزی حرکت لغوی کرده بود چون بخدمت انحضرت آمد
گفت مردی از اهل مدینه بخراسان آمد و در مراد بولایت نمود عوت میکرد فوجی با ایشان
کردند و گروهی نکار کردند و جماعتی توقف نمودند که بوسع افراست نا ظاهر شود حضرت

فرمودند که در فلان روز با فلان که پیزی فساد میکردی چرا و رع بکار نبردی کدام سزا
شما سزا بید و نوع بوسع اجابت امام کردن یا زنا کردن چون انمرد این امر نهی
را از انحضرت شنید خجل شد **مخبر** در کتب اوامع الا نوار منقولست از ابو جعفر
که گفت حضرت امام جعفر صادق مرا گفت بوجوه شمالي چه حال دارد گفتم و فحی که
من بیرون امدم خوب بود انحضرت فرمود که چون بنزد او بر روی زمین دعا برسان
و بگو که در فلان روز و فلان ساعت عمر تو بسر میرسد گفتم فدای تو کردم انمرد
خوش خلق و از شیعیان شما است فرمود بی او از ما است او بصیر کو بیکه چون بگو
امدم در بروز و در همان ساعت که حضرت خبر داده بود ابو حمزه را وفات رسید
زباده و نقصان **مخبر** در کتب معتبره منقولست که سعد بن ظریف میگوید
روزی در خدمت امام جعفر صادق بودم که شخصی بخدمت حضرت آمد از کوهستان
و هدیه ها از برای انحضرت آورده بود و انبانی در میان ان محضه ها بود که نان و
کوشک داشت نزد انحضرت آورد و گفت از اینها بخورید فرمود که بردار و بسکان
ده که مرد راستانمزد گفت من از مسلمانان خریدم ام و مذبح و حست انحضرت فرمود
با نمر که بر چیز و این انبیا انچه بر در کوشه نکند چون چنین کرد حضرت دعا
خواندند که ما تفهیم و اوزی شنیدیم از ان کوشه که انقوم مثل انبیا و اولیا
از ما بخورید که من مردارم و مردار اول اهل عصمت نیست **مخبر** در کتب معتبره
منقولست از سید صریفی که او میگوید که حضرت امام جعفر صادق را لای سوار
شده بود و بیدین میرفت ناگاه کوه سفندی از کله جدا شده میدیدند نا خود را خورده

حضرت رسالین حضرت الاخ و ابان داشت تا آنکه انکسوفند نزدیک شد با حضرت پس
اشاره کرد بکوسفند که نورا چه سیم رسیده گفت ای سر رسول خدا در دل من از ایشان بیشتر
فرمود که شبانه یوحنا ظلم کرده گفت با من جماع میکنند حضرت توفیق نموده تا شبان آمد
فرمود ای بد بخت این چه حرکت است که با اینکوسفند بکنی بگذا خدا از نوبت امر ایشان
گفت مگر نواز جوی با ملک از پیغمبرانی فرمود که من هیچ بدت از اینها نیستم و با زیاده
بشرم و اگر توبه کنی از برای نواستغفا میکنم و اگر توبه نکنی لب بقیعین میکشایم و در
هسیندم غضب الهی بنویسم تا ایم شبان توبه کرد و اظهار پشیمانی نمود حضرت نزد
برای واستغفار نمود و کوسفند زبان کشود بنوعی که هر کس داشت که کواهی میدادیم
نوحه بخدا بر خلق **محرره هشتم** در خصوص الحزات منقولست که از زبان میکوسفند بودیم
در خدمت حضرت امام جعفر صادق و که حضرت فرمودند در نزد ما است خزان
و کلیه های آن و اگر خواهد بگویم به یکی از پناهی خود که بیرون او را نچند در نواست
از طلا هر پینه بیرون می آورد پس فرمودند بیکای خود که خطی بکش در زمین
خط کشیدند زمین شش بعد از آن بدست خود گفتند که بیرون آورده شوشهای
طلا را که بعد یکسربا شد بعد از آن فرمودند که خوب نظر کن چون نظر کردیم دیدیم
که شوشهای طلا بر بالای بکدی که بر خفت و چون چراغ میدرخشید چون اینها را دیدیم
گفتم با حضرت اینقدر طلا و نقره شما را ممکن است و شیعیان شما محتاج باشند
نزد باشد که حق تعالی جمع کند دنیا و آخرت را از برای ما و شیعیان ما و داخل کند
شیعیان را در بهشت و دشمنان را در جهنم **محرره نهم** در کتاب مذکور از علی

ابن ابی حمزه مذکور است که او میگوید که دوستی داشتم از نو پسندده گان بنی امیه و بن
گفت اذن بگیر از برای من از حضرت امام جعفر صادق و که میخواستیم بخدمت حضرت
مشرف شوم و چون اذن گرفتیم داخل شد و سلام کرد و نشست و گفتیم قدا تو کردیم من
دیوان بنی امیه بوده ام و از زمان نیانتر در من جمع شده و ناخوش کرده ام و بجز بر فردم
گرفته ام فرمودند حضرت که اگر بنی امیه نیابند کسی را که امانت کند ایشان را و از دنیا
ایشان جدا کند و بجماعت ایشان حاضر شود هر اینه بنیوانستند حق ما را اعصمت کنند
و اگر مردم نرود ایشان و مال ایشان میگردند با بیجا نمیرسد پس مرد گفت قدا
تو کردیم ایان تو بر من قبول هست فرمودند که اگر هر چه بگویم چنان کنی توبه قبول میشود گفتیم
میکنم فرمودند که هر چه در دل از این وجه هر را دست بردار و هر چه صاحبش امیثناسی
بر کن با و هر چه بر ندانی بفقرا و مساکین تصدق کن و اگر چنین کنی من ضامنم که حق
تعالی تو را در بهشت برسد پس چون جوان سبزی پرنداخت بعد از ساعتی سر بر آورد
و گفت ای حضرت قبول کردم پس گفت بنی امیه که انجوان با ما میگردید و بگویم از ما
و بوعده خود وفا کرد و هر چه صاحبش امیثناسی با و کرد و هر چه بر امیثناخت بفقرا و مساکین
تصدق نمود و هر چه داشت داد حتی جامه های تن خود را بیرون کرد و داد تا اینکه شوش
جامه و بعضی جواهر فرستادند از برای او و چون چند ماه بر امیثناختت بیمار شد و ما بیجا
فرستیم دیدیم مجال نزع بود و در این اثنا چشم خود را کشود و گفت ای علی بخدا قسم که وفا
کردم و لای نوبوعده خودان بهشتی که ضامن شده بود از برای من نمود اینرا گفت و جان
بجویشکم در پس داشت او را کردیم و چند وقت که بر آمدن توبه مدینه شدیم و چون

داخل شدیم بر حضرت فرمودند اعلیٰ بوعده خود وفا کردم وان بجهتی که از برای بیعت
گفته بودیم انرا با شما رسانیدیم گفت علی بن حمزه قداموسوم سرست گفتی که من خود
انرا و شنیدم **محرکه دوم** در کتاب روضه الغضا بیل منقولست که حضرت امام
صادق میگردن شنید که دیدند زنی که بر میگردد و طفلی چند در بر زمین و بیبا او بیند
و هر میگردن فرمودند بان زن که چرا میگردن گفت این طفلان منند و بینند و نگاه
داشتم مده و اوقات که تان ما از اوزن کا بوده و احوال حیران و بیچاره مانده ام
فرمودند بیچاره کی از برای نوزده کم او را گفت بلی پس فرستاد حضرت بکار بی
و در حرکت نماز کردند و دعا کردند و آمدند نزد انکا و وسپاری خود را بر او زدند و فرمودند
که بر خیز باذن خدا پس انکا و بفرمان خدا و ندانم انکاست در سبب ایشان درین
و چون زن دید که کا و زنده شد برخواست و گفت و اعجابا کیستی تو ای سینه خدا پر
در میان مردم داخل شد حضرت و گذشت **محرکه نهم** در کتب معتبره منقولست انرا بی
حز که او میگوید که انکالی حضرت امام جعفر صادق فرمودند و بمنزلی رسیدیم و در
زیر درخت خرما ای فرود آمدیم که موسم خفا نبود و ان محل هم خشک شده بود پس حضرت
بهنای سبب خود حرکت دادند و دعا خوانند که تفهیمیدیم و فرمودند که ان محل
اطعام کم ما را از آنچه جفتشالی از برای تو کرده اند از روی عباد خود پس نظر کردم
بمحل دیدم که بول بر او ریخته و طرب با هم رسانیدند و میل کرد بجانند حضرت فرمودند من که
نزدیک شوم و بخور پس فرمودم دیدم چرخها هفتین خرماهای عالم بود و موزه بیبا
خوبی داشت که هرگز مثل او نخورده بودم اعلیٰ حاضر بود چون اینرا دید گفت سوری است

کتابخانه خصوصی
شماره ۳۵۱ - سرود

نور

نور از امر و زنده بودم حضرت فرمودند که ما وارثان انبیا ایم و سحر نزد ما نمیشد
و بی غایم میکنم خداوند عالمیان مستجاب میکند و اگر دلش خواهد که دعا کنیم ناخوا
تعالی مسح کند نور او بصورت سبک شوی و بروی بجان خود و داخل شوی و تعلق
با اهل خود کنی و نورانشناسند میتوانم پس از روی جهل اعلیٰ گفت به بیم بازی
انرا بجا صد و کنش از فضا هر میشود پس حضرت دعا کردند بالفور اعلیٰ کی شد و در
بجان خود کرد و روی میگوید که حضرت بمن فرمودند که برو از عقب و هر چه خبر بر پی
خبر بیا و بر پس من از عقب نسک در ان شدم تا بقبیل خود رسید و بجان خود داخل
شد تعلق میگردم خود را میبنا بید و در پیش زن و فرزند ان خود احوال میکند
مثل کسی که زاری کند چون دیدند انکاست که سکی بدهنانی داخل خانه ایشان شد
چوبها کشیدند سر و صورتش در هم شکستند پس من امدم بجان حضرت و هر
دیدم بودم عرض کردم که در این اثنا انسک امد و در پیش روی حضرت ایشان دعا
از چشمه هایش میریخت تا بر و بشو جاری شد و خود را بجان انداخت و نزد حضرت زاری
میکرد تا انکه حضرت باز دعا کردند بفرمان خود تعالیٰ باز بشکل اول بر کردید و اعلیٰ
شد پس حضرت گفتند که انما ایمان آوردی گفت بلی حضرت هزار هزار **محرکه دهم**
در خصوص معجزات منقولست از حشام ابن حکم که مردی ز مردم کوه امد نزد حضرت
انام جعفر صادق و ده هزار درهم آورد و گفت بجان حضرت مرده مکه دارم ایند **محرکه**
را بیکر و خانه از برای من خریداری کن که هرگاه بر کردم در انجا ساکن شوم با عیال خود
پس رفت بمکه و چون بر کردید حضرت را در خانه خود فرود آورد و بیا و گفت که خانه

انباری توغریکای کرده ام در فرود رسد اعلام که حد اول بخانه رسول خدا و حد دوم و حد سوم
حضرت امیر و حد چهارم و بخانه امام حسن و حد چهارم و بخانه امام حسین است
هم نوشتم و چون شنیدم که حضرت با حضرت فوکر در م و راضی شدم پس حضرت را ندیدم
را بخش کرد با ولا و حسنین و انزاد کرد که بر کردید و بمنزله شرف چون بخانه
سپردیم تا شد چون بحال حضرت امیر را هل بیت خود را جمع کرد و قسم داد ایشان را
که راسته نیا اود فرزندارند چون وفات کرد بمقتضای وصیت و عمل نمودند و آن شد
نیا او میتش فر کردند و چون صبح شد و بر سر قبر آمدند دیدند که آن سینه بر وی
انزاد است بر آن سینه کتوبت که وفا کرد و بی الله بوعده خود **مخبر** بر **مخبر** در حضور
المعجزات منقولست که چون منصور در واقف الزاده مثل امام جعفر صادق کرد که از آنجا
را طلب کرد که زبان نافرهم و که عقل بودند ایشان از او از شریعت نمود و خلعتهای فاخر
پوشانید بر ایشان زد و بیاوز یافت و طلا کار و مال بسیار ایشان داد و ایشان صدقا
بودند و منترجم گفت بگو بایشان که من در خمی دارم که مشبخل مجلس خواهد شد
پس هر چند داخل شد با بد و از فضل بسیار پس ایشان اسلحه در دست گرفتند و منتظر بودند
که هر که را منصور امر کند بقتل رسانند پس منصور کس فرستاد بعقب حضرت امام جعفر
صادق و امر کرد که او را بنها داخل مجلس کنند و امر کرد منترجم که هرگاه جعفر داخل شد بگو
بایشان که اینست دشمن امیر که با وجه ناپاچه ش کنند و چون حضرت داخل شد چشم
انجماعت بر حضرت افتاد و هر یکی بیکجا صدای بلند کردند بجهت صکاسک و اسلحه و نیز
که در دست نشاندند ناخند و سجد کردند بر حضرت و روی خود را بخانه امیر میالیدند

و چون منصور با بیزادید بر سپید حضرت گفت از روی توفیر و تعظیم که چه خدمت کردی
و بچوکار آمد گفت تو مرا طلبیده که بقتل رسانم من اینک غسل کرده و حنوط کرده ام
ام منصور خجل شد و گفت معاذ الله بر کرد که کسی را با تو کاری نیست پس حضرت بگریخت
و انجماعت همچنان در مسجد بودند منصور گفت بمنترجم که بر سر از انجماعت که شما را
چه شد که چنین کردید و نکشیدید دشمن امیر را ایشان گفتند یکیم دوست خود را
با آنکه هر روز نزد ما می آمد و ندیدیم او را میبند چنانکه شخصی کار سازی بد
خود کند و نمیشناسیم در پی بغیر از این چون منترجم گفت اینک است بر بان بیست
ترسید و انجماعت را عرض نمود و انرا حضرت را بر هر شهید کرد **معجز** **چنان** **است** این
طایفه و جمله الله را بیکت که در روی منصور در واقف ماعون در قصر حرامی خود نشسته
بود و هر روز که در آن قصر می نشست علامت فضا بود و آن روز را روز می گفتند
در همان نزدیکی امام جعفر صادق را از مدینه طلب نموده بود بر بیع حاجی بد که چون
پاره از نشکفت منصور را طلب کرد و گفت فریب و منزلت خود را نزد من میباید این
قدر بفرما محرم خود کرده ام بسیار است که تو را بر روی چند قطع میکردم که آنها را از
اهل بیت خود پنهان می کردم بیع گفت اینها از شفقت و الطاف امیر است و من نیز
در دولت خواهی کسی را گمان ندامت گفت چنین است میخواهم که در همین ساعت بر بیع جعفر
این محمد را بر هر طایفه که بیانی نزد من حاضر کنی و نگذاری که حال خود را بغیر و بیع
کو بدید بر روی آمدم و گفتم انا لله و انا الیه الرجوع هلاک شدیم زیرا که اگر او را در
اینوقت نزد ما بریم با این شتافه و غضب که او مشاهده میکند البتة او را میکشد

و اگر تکمیل امر پیش و نسل را می نماند و معالهای را می کرد پس منزه دشم میان دنیا
و آخرت تقسم بدنیای ما بل شد و دنیا را بر حزن اخذ کیا کردم محمد پیر بیع گفت چون بگذا
بخانه آمد و طلبید من از همه پسرهای و سنگین دل تر بودم و مرگش بر من بود حضرت ابن محمد
از دیوار خانه او بالا رفت و پنهان و داخل شو و بر هر حال که او را بیای بیاید و پس از شب
به منزل حضرت رسیدم و نزد باقی گذاشته بخانه اش داخل شدم و پنهان و پراهنی پوشیدم
و دستمالی بگردنم مشغول نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم بیاید که خلیفه بود ای
طلب گفت بگذا نادانجا نتم و جامه بیوشتم گفتم نمیکدام گفت بگذا تا بروم و غسل کنم
و هیهامی می کردم گفتم خصم نیست پس آمد بر من ضعیف از زبانه از شصت سال از عمر ^{افزود}
گذشته بود با یک پسر سن روئی ای بهمنه از خانه در آورد چون پا در بر آمد و گفت بر غالی
شد من هر چه کردم و او را بر اسر خود سوار کردم چون بد حضرت خلیفه رسیدم شنیدم که
با پدرم اعراض میکرد که وای بر تو ابرو بیع پیرت رفت و نیامد بیع پیرت آمد چون ^{نظر}
بر آنحضرت فتاد و او را با خاندان یکسر پست زیرا که بیع اخلاص نیاید داشت بعد از
حضرت و او نیز کوه را امام میدانست پس حضرت فرمود که ابرو بیع میدانم که تو بخا
می آید ای را پندم مرا مصلحت بد که در وقت نماز کم و یا پروردگار خود متاجان کنم
بیع گفت ناخوایم کن و بنزد انلعین گشت و او مبالغه میکرد از روی طیش و غضب
که حضرت حاضر گسید پس حضرت در وقت نماز که در زمان طویلی با دانای هر از عرض
نیاز کرد و چون فارغ شده بیع دست آنحضرت گرفت و در میان او ان کرد و در میان
او ان نیز دعا می خواند چون امام عصر ایقصر بر دند نظر ان لعین بر فرزند کوشواره

عش بر سر پا فتاد از روی خشم و کین گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی جسد و بغی خود را
بر فرزندان عباس و هر چند سعی میکنی در خرابی ملک ایشان فائده نمیکند حضرت
فرمود بخدا قسم که اینها که میگویند هیچ بکار نکرده ام و تو میدانم که در زمان بنی امیه که
دشمن من خلیف بودند نسبت بمن و شما بان از راه که رسید از آنها بمن اهل بیت این
اراده نکردم و از من با ایشان بدی نرسید تا شما چرا این اراده کنم ناخوشی نبی و اشفا
و الطاف شما نسبت بمن و خویشان ما پس منصور ساعتی سر بر پیش انداخت و در ^{توبه}
بر روی تنگه بندی نشسته بود و بر بالشتی تکیه کرده بود و در زیر دستش و شوش منصل ^{شیر}
میشد پس گفت دروغ میگوئی و دستت ز زینست که در نامه های نیاید در آورد و بنزد
آنحضرت انداخت گفت این نامه های فاسد که با اهل خراسان نوشته که با من بیعت
نکنند و با او بیعت کنند حضرت فرمود که اینها را بر من با خبر میکنی و من اینها را نه ^{شیر}
و چنین اراده نکرده ام من در جوانی این اراده را نکرده ام محال که پیش قدم چون این اراده
که هر چند ان امام مظلوم این سخنان معذرت میسر میکند غضب ان ملعون زباده
میشد و شمشیر بقدر یکیش از غلاف کشید بیع گفت چون دیدم که ان ملعون دست
بر من کشید بر خود لرزیدم و بفیض کردم که آنحضرت ای شهید خواهی که در پیش شمشیر ^{اراد}
غلاف کرد و گفت شرم نماند که در این سن میخواهی فتنه بر پا کنی که خونها را حینه شود حضرت
فرمود بخدا سوگند که این نامه ها را من نه نوشته ام خط و مهر من نیست بر من افترا کرده ^{اند}
پس ان ملعون شمشیر بقدر یکیش از غلاف کشید و عرض کرد که ای پسر نبی حضرت و افضل
او در من عرض کردم که اگر مرا کند شمشیر از او بگیرم و بر خودش زخم هر چند با عت ^ل

من خود و نوید کردم از آنچه پیشتر کرده بودم پس زلفی باز آتش کنش پیشتر شده شمشیر تمام
از غلاف کشید زان امام مظلوم نوزاد بدبخت پستاده و مشر صد شهادت و عدل بود
و استنکین دل قبول نمیداد پس ساعتی سر برافکند و سبر داشت و گفت مرا سبب کوفی
و با من خطا کرد که ای بیع حقیقتا لیه مخصوص را بیاید و چون مردم امام از نزدیک
خود طلبید بر سر من خود نشانیندان عالی محاسن حضرت را خوش بو کرد ایند گفت
بهرین استقامت حاضر کن و جعفر را بران سوار کن و ده هزار درهم با و عطا کن و همراه او
برو تا منزل او و او را بچهر کن میان آنکه با ما باشد و نهایت حرمت و کرامت و میان
آنکه کردیم بدین حد بر او را خود بیع گفت من شاد شدم و در غیبت دم از اینچه منصوص
در باب حضرت کرده داشت از آنچه در آخر عمل او در چون بعضی خبر رسیدم که ما را رسول
من بجهت که دم از آنچه اول در باب شما در جوار طراشت و آنچه در آخر در باب شما بعمل آید
و میدانم که این از شما نماند تا بود که بعد از نماز خواندی و اندغالی که در ایوان خواندی فرمود
بلای غالی و آن غای که رب و سید او بود غای و دم در غالی بود که حضرت رسول صلعم در فرزند
اخراب میخواهد پس فرمود که نه خوف استم که منصوص از زنده شود این را بنویسد و تمام
من بعد دارم در مدینه و پیش از این ده هزار در هم بمن میدادی بنویس و ختم او را بنویس
میبخشم که من باین رسول الله من از نو اند غار میخواهم که بمن تعلیم نمایی زمودند که ما
اهل بیت عطا کردیم کسی که در پس من یکیم و اند غار نیز بنویس تعلیم میکنم چون در وقت
حضرت بخانه فریاد غار خواند و من نوشتم و استنکین را می از غار نوشت و بمن در بیع
کو بد چون حضرت را زان کرده و بنویس خلیفه بر کتفم و خلوت شد که من با امیر و پیشانی

شما خالهای عزیز مشاهده کردم در اول خال با شدت و غضب نسبت با حضرت
بودی که هرگز شما را بان شدت و غضب ندیده بودم و در آخر با او چنین کردی با
فدرا عز از او را زان کردی و از حق تعالی خود او را معطر کردی و اگر امهای دیگر
کردی سبب اینها چه بود منصوص در کتف بر بیع من از زان از تو پنهان نکرده ام و حق
که این ستر پنهان داری که بفرزند تا فاطمه نرسد که سبب اینها ایشان میشود پس
ما را آنچه از فضا حزن ایشان در میان مردم مشهور بود در مسئله خلوت مذکور است پس گفت
هر کس در خانه هست پر کن چون خلوت کردم و بنزد او برگشتم گفت بغیر از من و نوید
خدا در اینجا کسی نیست اگر بیک از کسی پیشتر بود و فرزند تا نور انبیا می رسد و
اموال بود اما بیکم پس گفت بر بیع در غیبتی که او را طلب کردم مصر بودم بر اینکه او را
بقتل رسانم و زان وعده کردی قبول نکند چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر
یکس از غلاف کشیدم دیدم که حضرت رسول نزد من حاضر شد و میان من و او خابیل
شد و دستهای خود را کشوده بود و اسبهای مبارک بر زنده بود و در پیش من که زنده
روی شهر من نظر میکرد من بان سبب شمشیر غلاف کردم چون مرتبه دوم آمده کردم
و شمشیر کشیدم دیدم که حضرت نزد من متمثل شد نزد یکس از اول و غضبش زیاده
از اول بود و چنان بر من حمل کرد که اگر من قصد قتل جعفر میکردم او قصد قتل من میکرد
بار ستم شمشیر تمام از غلاف کشیدم و کتف اینها از افعال شیطانست و خواستم
او را هلاک کنم دیدم که ایتم شب حضرت اسبها بالا زنده و دامن بر زده بر افروخته
کردید و چنان نزدیک شد که دست و بمن رسید با این سبب زان او داده برگشتم

و اولاً اگر مضمون و ایشان فرزندان فاطمه اند میباید که بی اختیار از نو بشود و محمد بن
 برین گفت بیفصاحت را بدیدم من نقل نکردم که بعد از من منصور و در حدیثی دیگر
 منقولست از محمد بن عبد الله اسکندی که گفت من از جمله ندیمان منصور بودم و چون
 نزد او رفتم او را بسیار عجبین باختم و او میگوید که ندیدم که بودم تا امیر سبکسر
 و اندوه نوحیست که من صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم سید و بزلب ایشان نما
 و در باب و چاره نمینوایم که گفتیم که گفت جعفر بن محمد که من با امیر سبکسر
 عباد و ضرب و محبت خدا و او را طلبت و مال باز داشت بر وضعی که دید
 گفت و کند تا کرده ام که پیش از آنکه شام شود و با بقیل رسام خود را از اندوه
 او فارغ گردام تراوی گفت که چون این سخن را از او شنیدم زمین بر من تزلزل کرد
 عجبین شدم جلالت را طلبیدم و گفت چون جعفر صادق را طلبیدم و مشغول سخن کردم
 و کلاه خود را بر سر او بردم و بر زمین گذارم او را کردن برین و این علامت میان
 من و او در همان ساعتی که فرستاد و حضرت را طلبید چون داخل قصر انلعین شد
 دیدم که در حجر کشک مدافانند کشتی که در میان در را بی موج زند و دیدم که منصور بن
 سوریای برهنه با سنبال انحضرت دوید و بندهای بدنش میلرزید و دندانهاش
 بر هم میخورد ساعتی هر چه و ساعتی روزه میشد و انحضرت را با عزاز و اگر کم بسیار
 آورد و بر مسند خود نشاند بد و از او در خدمتها و نشست همانند بنده که در خدمت
 آقای خود نشیند و گفت این رسول الله بجز سبب را بنویفد شریعت کرده اید هر حاجت
 که داعی طلب کن حضرت فرمود که حاجت من آنست که در بیخورد نه طلبی گفت چنین باشد

و حضرت برخواست و بیرون آمد و من خدا را حمد کردم که اسپیدی با حضرت نرسید
 بعد از آنکه حضرت بیرون رفت منصور بخاف طلبید و خوابید و سپکا نشد تا نصف
 شب چون سپکا شد دید که من بر بالین او نشسته ام گفت بیرون رفتم از نمازهای
 را بکنم و فضا خود را نقل کنم و چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را
 بعزم کش طلبیدم و داخل قصر شدم دیدم که ازدهای عظیمی پیدا شده دهان را
 کشود و کام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و کام پایین خود را در زیر قصر
 و دم خود را بر در و قصر کرد و بر زبان فصیح با من گفت که اگر بدی نسبت بحضرت بجا
 می آوری خود را و قصر خود را بر من سبب عجز از من پریشان شد و بدتم بلز
 آمد بعدی که دندانهای من بر هم میخورد و روی کو بدتا بیخ نوبت انلعین فضا نقل
 ان محبوبی همان زمین کرد و هر نوبت معجزه میدید تا آخر انحضرت را شهید کرد
باب هفتم در بیان احوال فرزند مال امام هفتم و زنده شدن بدفاع با
 خیر و مشافحه مشرف نور بخش شمس و قمر موسی بن جعفر بدانکه کالات و قابلیات و
 معجزات انسله سادات و زبده فذوه علماء و ثقات از مرتبه احصای شمول و نیز
 ادوات وصول فزون و برون است و از معجزات انمنبع فضل و شرف این سال
 معجزه مشرف میگرد **معجزه اول** در کشف القمه منقولست که مرد نصرانی بود و سی سال
 بود که دعا میگرد که پروردگارا تنها کن او را به بیگونی ادیان و مذاهب پس شیعی
 خوابید که شخصی آمد نزد او و میگوید برود مشق که آنجا عالمیست که نور اولاد
 بجو اهد کرد و جای نغالم را در غام خوابان نصرانی نشان داد و چون نصرانی

بر نوزاد عالم امدان عالم دلالت کرد او را بحضرت امام موسی کاظم و گفت و اعلم اناس
چون بضایق بخدا منشا حضرت مشرف شد سوال بسیاری کرد از خدمت حضرت
و هر چه پرسید جوابهای شایسته پس فرمودند حضرت با او که بر پنج چیز است از مجلس
انکه بشرف سلام میزند حق تعالی نور آفتاب میکند پس بضایق از بواطن امور خود
از حضرت سوال کرد و حضرت جوابهای کافی دادند و از امور غیبی امر را و از باب
کردند **مخبر** ما بن با بویه جهات نقل میکند از فضل ابن بیهق که او میگوید که هر
الرشید بر طلبید در شبی از شبها و گفت بر نوزاد موسی بن جعفر از بیرون و سحر
در هم با و بدین پنج خلعت قیمتی با و بپوشان و سه سب خوبا و بدین پنج کفن او را
اینکه پنجان نزد من بماند تا عزت و کرامت با اینکه بوطن خود برگردد یا به شهری که خواهد
برد و گفت با امیر و اسامی میخواستند نوبه اینک را با و گفتند بواسطه آنکه با و رم
خی آمد و در هر سه نوبه گفت بی از اینجه که میخواهم نقض عهد کنم گفتند کدام عهد گفت
در جواب بودم دیدم که شخصی سیاهی آمد نزد من که هرگز بنده سیاهی بدی شکل
کسی ندیده بودم و نشسته روی سینه من و کلوی مرا گرفت و گفت جبر کرده موسی بن
جعفر را بناحق گفتند سر میدهم و او بخشش میکند با و در راهم و خلعت میدهم با و پنج
و رسول اینقول اینشان گرفت از من بعد از آن برخواست از روی سینه من و چو می
گرفته بود خلق مرا که نزدیک بود جان من در آید و او میگوید توان کردم از حضرت
از سبب این امر فرمود که حضرت رسول صلعم را در خواب دیدم و بمن دعا فرمود و نماز
تعلیم دادند بر پنجیل فرج و چون آن نماز و دعا را بخوانم و در حق تعالی فرج کرامت

کرد و چنین شد که دیدیم و در حدیث دیگر مذکور است که هرگز چون در غضب آمد
و تمشیری برداشت و حضرت را طلبید از برای آنکه کردن حضرت را برین چون
رسول هرگز نزد حضرت امد گفت با ابا ابراهیم مهتبی عقیوبت باش خدا نوزاد این
فرمودند که ای ابا بنیت ما اما آنکسی که دنیا و آخرت بدست او را خواهد دیدی او را از
من دفع میتوانی کرد پس چون داخل شد حضرت بر هرگز کمال عزت و حرمت نسبت
با حضرت بجای آورد و بر جفت و استقبال کرد و در نه رکزدن کرده گفت خوش آمد
ای پسر عوی من و در اثر نعمت من و انواع نوازشها بجای آورد و داد کرد تا خود نشانی
و گفت بنیاد برید چنانچه مرا چون آوردند کشود و حضرت را معطر کرد با این فرمود
خلعت و زریا و برید رسول هرگز گفت با امیر میخواستی و را بقتل آوردی چه شد که
اینقدر اکرام با و میکنی گفت بدین چون نور خنی که او را بنیاد دیدم که جامعی آمدند
خانه و طغر فرود کردند و در چهار دست نشاند و گفتند که اگر از این بر سر سواران
نوزاد خانه ات را برین فرمودیم و اگر سبکی میکنی با و دست نوزاد خانه ات بر میداریم
راوی گفت با حضرت چه کردید که با شما چنین کرد با انقض شدت که نسبت به شما داشت
فرمود که دعای بخود علی بن ابیطالب خواندم **مخبر** شایع حسن صفار رحمه الله
حدیثی نقل میکند از علی بن یقطين که او میگوید که هرگز الرشید در ساحر بر طلبید
و ندیدم که در کتف و اهانت بحضرت امام موسی برساند حضرت را در مجلس حضرت
کند و قصدش این بود که مردم را با حضرت بی اعتقاد کند پس مجلس عالی طرح انداخت
و کثرت بسیاری طلبید چون مجلس عقد شد مانند حاضر کرد و نشانی چنین موعود کرده

بود که هرگاه نان نزد آنحضرت بگذرانند از پیش او پرواز کند و در آن نیکو دوای بخت آنحضرت
شود پس سفرها انداختند و جایگاهانها را چندان چون نزد حضرت نان گذاشتند تا
پریاد نزد حضرت و بجای دیگر نشستن هرگز از این معنی بیستادخواستال شد و خند
میکرد که بیگانه حضرت سزای زده نگاه میکرد دید حضرت شروع در خند کرد و اند
که دست بر صورتش میزد که در هر چه نفس کرده بود نذر می کرد که بکیر این دشمن خدا را
بغضان خدا بشیر قوی چنان شد بر جبهت و اشعار بر هم زد و در پاره فریاد هرگز
و ندیدمانش که اینرا دیدند ازین سر و افتادند و عقل از ایشان زایل شد و هوش فانی
چون بخواست آمدند هرگز گفت آنحضرت با حق که در هر ذمه تو هست ضمیم میدهم تو را که
اگر بی این شین که بگرداند و گویند که در هر ذمه تو هست ضمیم میدهم تو را که
را فریاد را اجبال و آلات سحر و جادو میخواندند که این شایسته بر گردانند این مساحره
در خصوص معجزات منقولست که چون هرگز ملعون دل بستند از بسکه دیدند از اختلاف
حسنیه و اطوار سنی از حضرت امام موسی و رجوع شیعه را آنحضرت در علامت و غایب
پس نفس خود را ندواند و شایسته برسد پس در نفس خود فکر کرد و ندید که آنحضرت را
بفرستید که پس طلبید و قدری از آن خود و سپینی طلب کرد و آن طلبها را
بفرموده مراد آنجا چید و خادم را گفت که بیرون طلب از نزد موسی این جعفر و بگو ما را
امیر نورا دعا میرساند و میفرماید که من خورده ام از این طلب و در تو میجو اهد که تو هم از این
طلب بخوری که انتخاب کرده ام از برای تو بخورم ضمیم میدهم تو را که با همه را بخوری
و هیچ نگذاری از این طلب و با بد کسی هم ندی و خادم را گفت که همانجا با این شایسته را بخور

چون خادم را در طلب بخند حضرت و رسالت انجالی و در حضرت فرمود که خلایق
از برای من بنیاد و چون خادم خلایق آورد و بدست حضرت داد خلایق را فرمود سپرد بان طلب
و یکی را بخورد با تخلایق هرگز را سکی بود که بنیاد آورد و سینه و زینت بنیاد با سکه
سزین پیا داده بود و فلان ده خشتا بود و او را با نوع جواهرات مکل کرده بود و در کردن او را
در این اثنا با آنحضرت زنجیر خود را کند و آمد در برابر خادم ایستاد حضرت آن
طلبهای نهار بود یکی را با داد چون خود در همان ساعت خود بر زمین میزد تا او
کرد و یکی حضرت همچنان طلب بخورد تمام طلبها را خود و خادم سپینی را برداشت
و نیز هرگز آمد و هرگز برسد که چگونه هلاک شد موسی بن جعفر خادم گفت
تمام طلبها را خورد و نفعی در بهر هم نرسید بعد از آن خبر سگش را شنید بسیار
مضطرب شد آمد با موضع دید که علامت نهر را سگ سینه و بدنش قطعه قطعه شد
خادم را طلب خود و شمشیر برداشت و گفت مراست میگوئی مفدا مینسک مراد آن نورا
کردن زخم گفت با امیرین طلب بردم نزد موسی بن جعفر دعا و سلام نورا با و رسانید
و در برابرش ایستادم از من خلایق طلب خود را بخور و میان خلایق طلب بخورد یک طلب با اینسک
داد و باقی را خورد و چون سگ را طلب خورد با اینصورت شد که بی بی پس هرگز ما را
گفت هیچ فایده نکردیم با موسی بن جعفر آنرا آنکه طلب نفسی ما را خورد و سگ غریز
ما را گشت **مخبر** در خصوص معجزات منقولست که این سنان میگوید که هرگز
روزی ز برای علی بن یقظان جامهای نفیس فیمینی فرستاد که در میان آنجا نهادند
خرسیا بود که از روی پادشاهان بود پوشیدن آن در آنکه مکل بود بطاق و علی

بیطین ان جابه ها را برداشت و ضم کرد با تمامها از مال خود فدای و بخند حضرت
امام موسی فرستاد بدهد و چون ان جابه ها و اموال را بخند حضرت آوردند آنجا
و اموال را بفرستاد آنجا در آنجا که بدست خادم خود فرستادند و پیغام دادند که آن
در آنجا حفظ کن که بکار تو خواهد آمد و البته اینرا بکسی مده و از دست خود بیرون
مکن که محتاج این خواهی شد پس علی بن یطین در سبک افتاد و جابه ها را نداشت و حفظ
کرد در آنجا و با خود گفت البته امام مینماید چیزی که من نمینماید چون چند روز از این گذشت
غلامی داشت علی بن یطین با او ناخوشی کرد و او را از خدمت خود بیرون کرد پس غلام
از غنا رفت نزد هرون و گفت خبری که علی بن یطین با امام موسی بن جعفر
فائل است و هر سال خسری را با او میدهند یعنی در آنجا که با و داده او را کرام کرده در آنجا
نزد هرون در غضب گفت من بخیون این امر میگویم در حال امر با جابر علی بن یطین
کرد و چون او را حاضر کردند از روی غضب از او پرسید که چه کردی در آنجا که من نبودم
گفت با امیران نزد من از کرمی ترین چیزها است و ضبط کرده ام او را در صندوقچه غایب
خود و سرش را مهر کرده ام هر صباح میروم و او را میکشایم و از راه نبرک بان نظر کن میگویم
و میبوسم و باز در جایش میکذارم و هر شام نیز چنین میکنم هارون گفت که حاضر کن
او را در همین ساعت گفت منت دارم غلام خود را گفت برو بفلان خانه و در صندوق
را بکنایه و در آنجا صندوقچه که مهر کرده ام سرش را بر او رود بیا و غلام رفت و
صندوقچه سر مهر آمد و نزد هرون گذاشت هرون مهر را گذاشت دید که همان غلام
است یعنی تمام او را ناه کرده و بلا پیش را بوی خوش بخند چون هرون اینرا دید

غفر

غضبش ساکن شد و گفت بیا اینرا ببهمن جایش بگذار و بر که خواهر جمع باشد
و دیگر حرف هیچ کس را در باره تو قبول نخواهم کرد و فرمود که جواب بسیار عیب با و دادند
و انغلام را طلبید و فرمود هزار نازبانانش بزنند تا نوبت بیک چنین نهمی نکند
چون پانصد نازبانانش زدند بجهت واصل شد **مجلس ششم** و منقولست و کتب معتبره از
مفضل که او میگوید اختلاف شد میان اصحاب بر وضو بعضی میکنند که نباید مسح
سر نکشان تا کعبه طبع شود و بعضی میکنند که کعبه تا سر نکشان مسح نباید کرد پس
علی بن یطین نوشت بخدمت حضرت امام موسی و عرض کرد که فلان نوشته ام اصحاب
ما اختلاف کرده اند در مسح پا و اگر مسحتی را بی بخت خود بنویس چیزی که عمل من بر آن باشد
پس حضرت بخت خود نوشتند تا او که دانستم مضمون سؤال تو را از اختلاف وضو
انچه نوشته ام میگویم اینست که سه نوبه مضمضه کنی و سه نوبه استنشاق و سه نوبه مسح
خود را بشوی و محی خود را تحلیل کنی و تمام سر خود را مسح کنی و ظاهر باطل کو شستنی
خود را مسح کنی و پاییهای خود را بشوی تا کعبین سه نوبه و مخالفان پنجگم مکن البته
چون کتابت حضرت را خواند و بین این مضمون مطلع شد بسیار تعجب در آنجا پیشدا
که این قسم وضو و مخالفانست باز با خود گفت که مولای من داننا است انچه فرمود
و در واجب بقول و عمل کردن و به همین طور وضو پیش ساخت و خلا و ما نا انکه جای
از حد نزد هرون فضولی کردند و گفتند اینمردی که اینقدر عزت و کرامت نسبت
با و بجای عیاری را فضیلت میدهد موسی بن جعفر است در ظاهر با او مدارا میکند
پس هرون در سبک افتاد و بعضی از خواص خود را طلبید تا ایشان مشوره کرد

مردم از علی بن یقطین بسیار چیزها میگویند و نسبت به پدیده که او را خدمت من
هر چه تقیض احوال و میگویم خلافت بنی عثمان بر من ظاهر شود و شخصی گفت ایضا
تقیه میکنند و اما در وضو مخالفت میکنند و برای خود را نمیخوانند و بنا بر
ایشان را بطور عاوض و نمیشانند که اگر خواهی که اصل خان را فظا هر شود اما همان کن
او در وضو و یک کن و متوجه وضوی و شو و وضعی که غافل باشد پس هر فن متذکر
تغافل کرد و در زی فرستاد و از بخانه اش از برای کاری در وقت نماز و علی بن یقطین
را حجه بود که هرگاه وقت نماز میشد آن حجه میرفت و در جلوت وضو نماز را
بجای آورد و چون وقت نماز بود علی جلوت خود رفت تا نماز کند هرگز آن امده ^{عشر}
دیوار حجه رفت بود از آنجا متوجه وضوی و شد نوعی که هیچکس مطلع نبود پس علی
بن یقطین بهمان روش که حضرت با او نوشته بود وضو ساخت و برای خود را ساخت
چون هارون مشاهده کرد دید که بطریق مذهب و آداب وضو انجام آورد خود را
نخواست ضبط کرد پس مشرف شد بر علی و گفت دروغ میگویند جماعتی که نورانیت
بر ارضی میدادند پس معتقد شد علی بن یقطین و با او اعزاز و اکرام بنیام نمود و ^{کوب}
را ذلیل و خوار کرد و چون هر فن رفت فاصد حضرت امام موسی آمد و نوشتند از
خدمت حضرت آورد که نوشته بودند با و کای علی الخال وضو بنیام بطریق که خدا
نور او کرده با و و روی خود را بسوی دستهای خود را از رفیق نام را بنکشان بسوی
و مسخ کن مقدم سر خود را بهمان رطوبت که در دست نوشت و هم چنین بهمان ^{نشان}
پایهای خود را مسخ کن زیرا که آنچه بر روی سر رسید بر طوطی و السلام **مجلس هفتم در کتاب**

مشاوران انوار الیقین منقولست از احمد بن زکریا میگوید که چون هر فن حضرت امام موسی
را حاضر کرد بیگنا و اراده قتل آن حضرت نمود و در روز ماند بقتل آن حضرت که طلبید
سندی بن شاهک را و حضرت را بدست و سپرد و سندی ملعون نمیشد این معنی
را حضرت را با و سپرد که خان را و با شد که مبادا حضرت بگریزد و هارون امر کرد پس
بعین که آن حضرت را مقید سازد و بدید از آن که در نش می بر طبل باشد و نمیشد بوزن
نیم نری پنجم میشود پس آن بد بخت بفرموده هر فن عمل نمود حضرت را مفید ساخت
پس مسیبه میگوید چون نصف شب آن حضرت را طلبید و گفت میخواهم امشب بر من بدین
از برای شغل ضروری میسخت با مولای من چگونه بکشای از تو این تقوی در حال اینکه
خارسان ایستاده اند فرمودند که بر تو چیزی نیست پس بدست خود ایشان کردند بقره
مشید و بناهای عالیله و خانههای مرتفعه بر همه آنها پست شد تا بر زمین مساوی شد
و بمن فرمودند که بهین هیئت خود باش تا من پیام نزد تو ساعت بیک سبب میگویم بکنم
چگونه بکشایم از تو این غلغلهای آهن را پس حضرت بدن خود را حرکت داد دیدم غلغلهای سنگین
همه را اعضای حضرت بر زمین بچپ و روانه شد چون یکقدم بر داشت از نظر غایب
بعد از آن دیدم که بناها بهمان طریق اول شد سبب ما آورد و مسیبه میگوید من متذکر
و بر سر این ایستاده چون یکساعت شد دیدم که بناها باز بر زمین آورد و باز بر زمین مساوی شد
و مولای من نمایان شد و آمد داخل مجلس خود شد و غلغلهها و قیدها را برداشت و بدین
خود گذاشت **مجلس هشتم** در تقیض بنیام منقولست از سلمان بن خالد که او میگوید بدین
در خدمت حضرت امام موسی که رفتی را آوردند و پیش آن حضرت شرک کرده بود و التماس

که با حضرت دعا گفت که شاید یک شما این زن از این مرض خلاص شود پس حضرت دست
مبایلی خود را بر پیشانی آن زن گذاشت و دست چپش را عقب برد و گوش را با بی داد
بعضی از آن زنانی که گوش مجال اول بر کرده بعد از آن تلاوت نمودند این آیه را که آن
لا یغیر ما بقوم حتی یغیر ما بافعالهم پس فرمودند حضرت که حدیثی است که حدیثی است که حدیثی است
چنین کاری نکنید که ای پسر سول خدا بفرمایید که هر کس کرده این زن که با این
مبتلا شده بود فرمودند که این عیب سوز است و بر من مینماید خدای این مکرانگوار
خود بگوید چون پرسیدند از آن زن که ما را خبر ده از فعل خود گفت و بشی داشتم بر خوام
بنماز و گمان کردم در پیشانی نماز که شوهرم با او صحبت میکند پس در نماز مشغول شدم و در
عقب سر خود نظر کردم دیدم که بشی نشسته و شوهرم را او بنیت چون چنین کردم خندان
شد و صورتش بر کردید چنانکه دیدید **مخبره** **محمد** علی بن عیسی در کشف القم از شیخ طوسی
نقل میکند که او میگوید یک آن حج میفرم و بقا دستیه فرود آمدم و نظر میکردم مردم
بر نیت ایشان و کثرت که در این نشا نظر میخواند افتاد که نسبتا خوش صورت بود و با آن
برای لای خا به های بیکش بود و شالی در میان لبه و غلیس در نیا داشت و نیتها نشسته
بود و در میان مردم داخل نبود پس چون او را با این شکل دیدم در آن گفتم این از صوفی است
و میخواهد که با مردم شود و با اینچنان حج در دهن مردم و او از سرش کم پس این قصد
را نداشت چون بانخوان سپیدم بخوان من نظر کردم چون مراد بدکفتا پیشین بخوان بدیدم
میر جوانند این آیه را که **فاجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم** پس فرخواست و فرست
در آن گفتم این امر عظیمی بود که از این بر خدا در شد زیرا که این مترب بود در آن که هیچ کس

او واقف نبود و او را از آن خبر داد و بدین معرفت اسم مراد است میباید این مصداق
باشد پس مناسبت است که از عقبش بر دم و او را به بنیم و حالتش را و حاصل کنیم
هر چند سعی کردم و دبیرت رفتم او را نیافتم و از چشم من غایب شد چون بمنزل فرود
آمدم دیدم که نماز میکند و اعضا می و در اضطراب است و از چشمش اشک میریزد با
خود گفتیم همین است از فرقی بر دم نرود او حالت حاصل کنیم پس بر کردم تا نشسته و مشغول
اوستم چون مراد بدیدم در برابر او رسیدم گفتا شیخ بخوان این آیه را که **والقی القفا**
لینبات وامن وعلی صا حاتم اهدنی پس مرا گذاشت و رفت با خود گفتیم که البته این
مراد جمله مقربان است بواسطه آنکه از باطن من خبر دارد و چون بمنزل دیگر فرود آمدیم
دیدم که بخوان بر سر چاه آب شده و مظاره در دست دارد و میخواهد آب بکشد که ناگاه
دیدم مظاره از دستش خطا شد بچاه افتاد من بان نظر میکردم دیدم سر روی است
کرد و دعای خواند شفیق میگوید بخدا سوگند که دیدم آب چاه بلند شد تا بر سر چاه آمد
پس دست را زد کرد و مطرف خود را برداشت چنانکه آب پس وضو ساخت و چهار رکعت نماز
کرد بعد از آن قدری دیگر خواب داشت و در مظاره بچیت و از آنجا اشامید پس من رفتم
نرودا و سلام کردم پس در مردم من سلام مرا گفتم با و که اطعام کن بمن از آنچه خوش تعالی
از برای شما اگر مر کرده گفت همیشه نعمت و نرود ما است در مظاره باطن پس مظاره را
بدست من داد چون اشامیدم لذت سوپ و شکر یافتیم بخدا قسم که هرگز بان لذت
چیزی نخورده بودم و بوی مثل آن اشامیدم نکرده بودم و چنان میفرمیدم که ناچند
اشتها طعام و شرب ندانم و دیگر را ندانم نا داخل مکه شدم و چون حواله

پرسیدیم گفتند که این موسی بن جعفر است **مخبر** قطب را ندید نقل میکند که
هر روز ملعون روزی از برای حضرت امام موسی هدیه فرستاد که بود خود شرف
فصل ملعون بدین جهت این بود که خواری و ذلت با حضرت رساند و فرمود که نجاش
را خشک کردند و نوازشیدند بشکل آنچه نظر فرمودند و بر کرد و بر نیت تمام و شرف
پوشید و بدست معندی فرستاد چون نزد حضرت آوردند و سرش را کشودند دیدند
که آن خبر بسیار خوبی دارد پس حضرت آن خبر را بر ما شنیدند و تناول نمودند و بعد از آن
هر کس از آن آن خبر خورد گفت مثل این آن خبر هرگز نخوردیم ایم با این مزه و لذت و بوی خوش
و حضرت طعام کردند با نمری که آورده بود چون خوردیم بسیار آمدند شد و گفت من هرگز
مثل این آن خبر نخوردیم بودم و با این عطر هرگز ناست شمام نکرده بودم بعد از آن حضرت
فدای از آن آن خبر فرستاد در همان ظرف که فاصل آورده بود چون فاصل آمد نزد هر روز
پرسیدیم از او که چه نوع خفت کشید گفت هیچ نوع چون نزد او رفتم و سرش ظرف را بر
داشتیم دیدیم که آن خبر بسیار خوبی دارد پس خود از آن آن خبر و بختنا مجلس داد هر کس خورد
مخفوظ شد و من هم داد خودم مثل آن آن خبر هرگز ندیده ام و از برای شمام فرستاد
فدای بنیاد آورده ام چون هر روز نظر از طلبید و سرش کشود بر داشت و بدست
گرفت و متوجه شد دید که آن خبر است و نازه و در کمال طراوت چون بدین گذاشت و پس
بضم اول بر کرد پدید در دهنش نجاش شد و بمقتضای رعایت خود حاصل برداشت چون
دیگری را برداشت دید که آن خبر است چون بدین گذاشت سرش کشود و همچنین چون بدین
میکرفت آن خبر بود و چون بدین میگذشت سرش کشود حاصل خواست نسبت آن خبر

خواری رساند در دهنش ماند **مخبر** از آن که در کتب معتبره منقولست که چون هر روز
مثل حضرت امام موسی نمود طلبید فضل ابن بریج را و گفت بر بختانه موسی این
و سرش را بنیاد و فضل ابن بریج میگوید که رفتم بختانه آن حضرت دیدیم که در پیام است
و نماز میکند و نشستم تا نماز تمام کرد منوجه من شد و بنیت کردم و گفت عیدنا **مخبر**
آمد مرا مهلت ده که در رکعت نماز کنم پس مهلت دادم و از این خواست و در رکعت نماز
کرد رکوع و سجودش را خوب بجا آورد بعد از فرغ از نماز دعا خواند و ناسی است
بزمین رفت یا با اسنان بالا گرفت پس رفتم نزد هر روز و نقل کردم حکایت آن خبر که
و گفت خدا او را پناه داد **مخبر** در کتاب مناقب طه منقولست از آن که میگوید
رفتم بخدمت موسی بن جعفر در وقتی که بزندان هر روز بود پس دیدم که از زندان بیرون
آمد و رفت و باز داخل شد که هیچ کس او را ندید بر او میگوید چون حضرت را نزد
بردند دیدم هر روز کمال تواضع و فروتنی نسبت با حضرت بجای آورد و بر او میگوید
خلوت با او گفتیم چرا با او اینقدر تعلق کردی گفت دیدم در عقبش اشرفی بسیار بر کسی
بود و پیشهای خود را بر هم میزد و میگفت جایت حضرت کن و الا تو را فرزند میبرم هر کس
میگوید نا آن حضرت در زندان هر روز ماند از اسنان بر آن حضرت نازل میشد
و حضرت طعام میکرد اهل زندان را و همه آنجا عتق از آن میخوردند و هیچ از آن که
نمیشد و باز با اسنان بالا میرفت روزی هر روز ملعون سیاهی چند فرستاد مثل
شیر و امثال آن و فرمود در جانی که موسی بن جعفر است این در زندان کان بر او داخل
کند تا او را بخورد چون آن در زندان کان دیدند حضرت را بدست پای حضرت افتادند

و تمام و عجز و زاری نسبت با نعالیه مقام بجای آوردند و افراط با امامت آنحضرت
کردند و از شرف و عزت پناه با آنحضرت آوردند و چون اینچنین رفتار نمودند که در
او بی بی باع از زندان که مبادا مردم را بغض نمازند و در حدیث دیگر منقولست
از اینجمله که او میگوید که روزی امام موسی کتانی بمن میآمدند و فرمودند که حفظ کن
این را پس در صندلی گذاشتم و در درش داخل کردم و صندوق را در خانه گذاشتم
و در خانه را قفل کردم و کلیدها را همیشه با خود داشتم چون شب خوابیدم کلیدها را
در پیوسته خود گذاشتم و چون صبح گشادم و بخدمت آنحضرت رسیدم انکتاب را از زیر
جای مخفی خود بیرون آوردم و بمن نمود و من شناختم انکتاب را **معجزه کرد** و در بعضی
معجزات منقولست که روئی میگوید شبی حضرت امام موسی از خواب بیدار گردیدند
مرا از خانه بیرون آورد و بشیرتی سوار شدند و مرا در عقب خود سوار کردند و روانه شدند
چون فدوی راه فرسند رسیدند بکربلا و فرود آمدند داخل روضه مطهره حضرت مآ
حسین شدند و پشت چهار رکعت نماز بجای آوردند پس سوار شدند چون آمدند آه
باز فرود آمدند و فرمودند که این شهر جده است علی بن ابیطالب پس فدوی دیگر فریتم
فرمودند که این مسجد مدینه است پس فرمودند که میخواهی بنام بنو لایث امامت کنتم
بای آنحضرت پس خطاب کردند شب و فرمودند که ای شب و را بر زمین یاد دیدم که نوروزی
بم رسید و اذان را طالع شد تا اینکه نماز ظهر کردم پس فرمودند که ای شب و ای
بود دیدم که زنا را بکشد بعد از آن مرگ کرد ندانم که محیط است یا نیا و از آنجا
مرا آوردند بهمان جنت خوابی که خوابیده بودیم **معجزه کرد** در کتاب او امع الاوتی

منقولست که چون شیعیان در پیش او رجوع شدند بعد از زمان حضرت امام جعفر صادق
و متعجب بودند از آنچه که هر کسی دعوی امامت میکرد پس در یک روز که بایک کس آمدند
که نقد و معتمدان باشد و اموال که برایشان واجب است تسلیم نمایند و او را
بخدمت امام علی السلام بفرستند که نفسش احوال امام کند پس شخصی بیدار گردید
که نام او محمد بن ابراهیم بود و مالی که در آنوقت برایشان واجب بود سی هزار اشرفی
داده هرگز در هم از فقره و در خوار گاه بود هر را با و دادند و در آنجا دو برادر بودند
و هفتاد و هفت کاغذ و سوالی چند کردند نوشتند و بجای بستند و مهر کردند و گفتند
اینها را نزد امام میبری و بگو زبیکنداری و زدی بیکدی و میبکیری اگر آنکه
مهر را مشکند جواب نوشته باشد بدان که ان امامت مال را با و تسلیم کن و اگر مهر را
براشه باشد جواب نوشته باشد بدان که امام نیست مال را با و مهر را با هم
که از پیش او بر امام بگو فریتم که امیر المؤمنین را زنا برت که چون بد مسجد رسیدیم
دیدیم پری نشسته و مردم نزد او جمع شده از حرام و حلال را و سوال میکنند گفتند کیش
این مرد بپر گفتند بوجوه تملی پیش فریتم و سلام کردم جواب داد و احوال پرسید چون احوال
گفتم خوشحال شد و مرا در رکعت و پیشانی مرا بوسید و نظر کرد بمردم و گفت شما می
پسیندا بخیر امن میبیم گفتند نه گفت من مرد پرا میبیم که نافع سوار است میاید
آمد بر اسلام کرد و بپر گفت از کجا میایی گفت از پیش گفت چه خبر داری گفت امام
جعفر صادق رحمت خدا و اصل شد پس و داع کردم ابو جعفر را و روانه شدیم بمدینه و
داخل روضه مطهره حضرت رسول شدیم و زنا برت کردم و استغاثه کردم که حق تعالی امام

بن بنا بد در مخال غلامی مد کفتای محمد بن ابراهیم پیشا بوری بیا که کویای من
نور مپیلد با نچه ز برای نگار که آمد بود هم را کفت و چون بخردت انحضرت فتم
وسلام کردم فرمود که ای محمد بن ابراهیم من امام و حجج خدایم بر خلق پس فرمود که
کاخذهای مسائل را بکتاب و بر پس که هر جواب نوشته ام بی تکه مهر را بکشایم چون
کشود دید چنان بود که حضرت کفته بود در آن راه هر چه بر سرش آمد بود هر بار باز
کفت پس محمد بن ابراهیم گوید که چون این معجزه را از آن حضرت دیدم دانستم که او امنا
خوشحال شدم و اموان را تسلیم انحضرت نمودم و برگردیدم **باب هشتم در بیان فضیلت**
و شرافت و علم و معرفت امام هشتم مظلوم معصوم و شهید مسموم فدوی اولیا
و ذبنا اصفیا و امام ارض و سما حضرت علی بن موسی الرضا است و بکذا ابقه کمالا
و معجزات انشای سینه است از رتبه شماره و معجاوز است پس از برای این
و برکت چهارده معجزه از آن عالم حضرت در این ساله مذکور میگردد **معجزه اول** از علی
اسباط منقولست که کفت روزی در روز عرفه بنحضرت امام رضا فرمود بیضیع
و چون زینب کردیم و برگردیدیم در اثنای راه با انحضرت عرض کردم که با حضرت بیایا
پریشان شده ام و فترت احتیاج من بیایا شده انحضرت چون اینرا شنیدند سر از پانته
که در دست مبارک داشتند بر سینه زدند بفرمان حق تعالی شوشه از طلا از آنجا
آمد بر داشتند و بمن دادند چون مواز نه کردم صدق پیشا بود فرمود که اینرا خرج کن
من او را حرف خود کردم و از اضطرر پیرودن امدم **معجزه دوم** در کتب معجزه از حسن
ابن علی بن فضال منقولست که ابو عبد الله بن مغیره کفت من حضرت امام رضا

را پیشا ختم و بعد از حلت امام موسی حج فرتم چون بمکه رسیدم و حج را بجا آوردم
و جلوسه خانه کعبه در آنجا ختم و کفتم تا خدا یا تو فصد و عرض مرا پیشا امرازه تمام
کن به بهش بن دینان چون باز کردیدم و بمیدین امدم از مکه مرا با امام رضانشا
دادند و بدو خانه وی فرتم غلامی را دیدم که بر در ایستاده کفتم که کویای خود
بگو یکی از شیعیان و موالیان تو بر در ایستاده انحضرت از اندرون خانه او
دادند که ای ابو عبد الله بن مغیره خدا ینغالی دعا ی تو را مستجاب کرد و ایند
و راه نمود تو را بمن پس مرا با بدو درون طلبید فرتم و سلام کردم و کفتم تو امامی
خدای حق **معجزه سوم** در کتب معتبره منقولست که فافله از خزاسان بکمران میرفت
حرامیان سر راه بر آنقا فکرفتند و در میان ایشان مردی بود که متهم بود بپیشا
مال او را گرفته بداشند در میان مردمان و دهان او را بر زینت کردند و نگاه
داشتند تا فوت تکلم او بر طرف شد و فادرن بود بر تکلم او نمز باز کشت بخزاسان
و شنیدند بود خبر حضرت امام رضا را و انحضرت در آنوقت در پیشا بود و نمزد
معلوم کفتم در خواب دیدم که بخد مش انحضرت رسیدیم و خبر کردم انحضرت را از
عانت خود فرمود که زیره کمران و سعتر و کمرنگ را بگیر و بکوب و در دهن خود پیشا
دو بار با سدر بار که از آنکس خلص میشود بپیکاشد و خواب را نادیده انگاش
تا امد به پیشا بویا و کفتم که انحضرت روانه شد از پیشا بویا پس نمزد فرشت بخد مش
و کفت انحضرت حال من اینست فرمود که ایاب تو تعلیم ندادم و دهان که تو را کفته
بودم در خواب عمل کن کفتای پیر رسول خدا اگر از فرمای چه شود فرمودند که بگیر

زیره که مانی و سعن و نمک را بکوبد و با راس سله در دهان کرده اند که گفت چنان
کردم صحت یافتیم **مغز کبوتر** در کتب معتبره از احمد منقولست که او میگوید که من از کوفه
بجانب خراسان میرفتم دخرم حله بن داد که او را بفرستم و از برای او فرودزه بگیرم
من او را در میان بار بستم و منوجه شدم چون بزم رسیدم بعضی از علما حضرت
امام رضا آمدند و گفتند که حله میخواهیم که بعضی از علما مان کنیم گفتم نروم
چیزی از حله نیست رفتند و دیگر باز گشتند و گفتند که مولا میفرماید که با تو
فلان حله هست در میان فلان مناع که دخرت داده بود که از برای او فرودزه
بگیری و این بقیه ایشان من او را بیرون کردم و با ایشان دادم و مسئله چند نوشتم
و صبح رفتم بدخانه آنحضرت از جهت آنکه تمام مردم نتوانستند خود را بوی رسانند
نشتم تا گاه خادمی از آنجا بیرون آمد و گفت علی ابن احمد اینجا بهای مسائل تو
چون که رفتم تمام جواب مسائل من بود بعینها **مغز کبوتر** در لوا مع الا نوار رضوی
المعجزات منقولست که او بصلت هر وی میگوید که روزی در خدمت امام رضا بودم
فرمودند بن که ای بوصلت بر بعبه که هر کس در آن مدفوست و بر در نایه خاک
از چهار گوشه او برای من بیار من رفتم و آوردم و با آنحضرت دادم خاک که از نزد
وی که فرمودم بویید و بیدار شود فرمود که من در این موضع مدفون خواهم شد و
ظاهر شود که جمیع کتکهای که در خراسان هست که حاضر کنند آنست که بنوا
کنند پس در این موضع از برای من قبری کنند و بگو تا هفت پایه فرورند و بعد
بنا زندان برای من و خواهی بود که بعد از آن شود و ماهیان کوچک را با آنجا بیا

نای چند نبو خواهم داد خورد کن و در آنجا بیدار چون او را بخورند ماهی برز که
ابد و آنما هیان بریزه را بخورد و او نیز غایب شود پس فرمود که ای بوصلت فرما
که پیش اینقا سوفا جرم و چون چیزی در سر پوشید با شتم با من هیچ مگوی بود
گو بد که چون با من شد آنحضرت رخت پوشید و در محراب نشست و آنطاری
بردم که تا گاه ملازم ملعون در آمد و گفت مأمون تو را میطلبد آنحضرت تعبیر
در پا کردند و ردای برد و شاکتند و مرا فرمودند از عفتی رفتم تا به پیش تو
رسید آن ملعون طبقهای فوا که چیده بود و خوشه انکور در دست داشت و
یا بن رسول الله انکوری از اینها بزرگ دیدم فرمودند که خوبست و با انکور بهشت
بهتر است آن ملعون گفت از این انکور بخور فرمود که از خوردن این انکور مرا عفو کن
گفت علاج نیست بغير از خوردن مگر من بدجان شده پس خودم خورد و آنجا
که میدانست زهر ندارد باز با آنحضرت داد و حضرت گرفت انکور را خورد سینه
از آن و برخواست مأمون گفت بکجا میری یا بن عم فرمود با آنجا که مرا فرستاد
پس بیرون آمد و ردای مبارک بر انداخت و اثر زهر نیشانی آنحضرت ظاهر
و بخانه برگردید و بر وجهی که در کتب مبسوط مذکور است شهید شد مأمون فرمود
تا خبر وی بگنجد بوصلت گوید من آنجا حاضر بودم همه آنچه میخانی که حضرت فرمود
بودند بعمل آمد چون مأمون اب و ماهیان را دید گفت پیوسته امام رضا آنجا
نما میبندم در زمان حیات و هم در وقت ممات و نیز مأمون گفت میبندم که این
چیزها منها است گفت تو را خبر داد باینکه کثرت شما مثل این ماهیان بود

و نامی بر زبانه کسی خواهد بود که از خرافات خواهد شد و شمار اسنابل خواهد کرد
مامون نصیحت کرد **مخبر ششم** در خصوص معجزات منفوسات زهره ای ابن اعراب و
میگوید داخل شد بر سید خود علی بن موسی الرضا در خانه مامون و چنین سخن
کرده بود که آنحضرت فوت شده پس داخل شد و از زده اذن داشت که بخدمت حضرت
برسم ناکاه علام مامون صبح نام سیدنا و انعام حضرت را بنیاد و سست پیدا و از
محرمان مامون بود پس نزد من آمد و گفت ای هر چه میباید که من از محرمان شکر مامون
گفتم بلی گفت بئای هر چه که مامون مراد پیش طلبید با منی بفرغلام که اوها از محرمات
خواص او بنده مثلث اول شب چون داخل شدیم دیدیم از بسکه شمع روشن کرده اند
کوبار از سست در پیش او شمشیرهای زهر آلود و میخه بود پس یکی ما را طلبید
و عهد پیمان گرفت در کتمان این از مجلس خلوت کرده که بعضی زما و او هیچ کس نبود
و گفت ای عهد لازم است از من بر شما و هر چه شما را بام امر میکنم نباید تخلف نوزید
و ماه رشم خوردیم که چنین باشد پس چون خواطرش را جمع کرد گفت هر یک از شما شمشیر
بردارید و بر وی بجا نعل علی بن موسی و بهر حال که او را در پایید خواه نشسته و خواه **خاسته**
و ایستاده بهر حال که باشد با او سخن مگویید این شمشیرها را بنید و چنین بنید
که گوشت و استخوان و مغز استخوان و هوی و خوش بک شود و فرس بر او پیش نه بر او شید
شمشیرها را پاک کرده بر کردید و بیایید که در عوض اینکار نزد من مغز می شود و از
برای هر یک از شما ده بده ز زده ملک خوب میدهم بجز از انعام و بخشش در شمشیرها
را در آستینم و داخل شدیم و چون داخل شدیم دیدیم که خوابیده بر پهلو و چون ما را

دید و از امر داده ما خبر یافت دست مبارک برداشت و دعا خواند که ما نفع میبندیم
پس علامان پیش روی نمودند و شمشیر خود را گذاشتند و با آنحضرت نظر میکردم
بوضوحی شمشیر را بران کردند آنحضرت را که در بدن آن جای نرفت نمائید پس فرس را بر او
پس کردند و بیرون آمدند و محی آمدند تا بنزد مامون پس پرسید که چه کردید گفتند
بعل او در دم هر چه گفتی با امیرالمومنین گفت محی بداید چون صبح طالع شد مامون
بیرون آمد سر برهنه و پای برهنه و جامه های نضریت در بر کرده فرس بد خانه ما
خدا و من در پیش روی میفرم چون بد حجره شرف رسیدیم صگما همه بگوشان
رسید گفت کس است اینجا گفت منمیدانم گفت زور برد و غیر کبر بیکه کس است در حجره علی
ابن موسی چون پیش فرس دیدیم که سید من در حجاب نشسته و وضو میکند و چون ما
اینرا شنید بلند فرس آمد و گفت فرس دید لعنت خدا بر شما تا آنکه کار او را شناسان
آمدید که او را کشیم پس متوجه من شد و گفت پیشناسی فو او را بر خوب نظر کن که کس
در حجاب نشسته فرس نام معلوم کنم و مامون بر کردید چون بخدمت رسید خود رسیدیم
در افتاد و روی خود را بجا آمدیم حضرت بن گفت چنین که خدا نوبت را بر ما زند
پس دید وقت ان اطقو نور الله یا قوا هم والله بنم نوره ولو کره المشركون پس بر کردید
بسوی مامون دیدیم که روی و سیاه شده مثل شظی اذی و از من پرسید که در حجاب
که بود گفتیم با امیر خودش را طلبید چنین و چنان گفت پس خوب نغزید بر او کرد
و گفت بگو ببینم که غش کرده بود علی بن موسی و آنحال بخود آمد هر چه گفت چون
اینرا شنیدم حمد خدا کردم و بخدمت حضرت آمدم چون چشم حضرت بر من افتاد فرس

که ای هر چه بکسی که بخیر باشد بخیر از هیچ مکر و من خالص و فرمود که ای هر چه بخیر باشد
نکاه مکر ایشان تا اجازت رسد **مجلس هفتم** در کتب معتبره منقولست از محمد بن ابی عبدالله
هر چه که او میگوید که حاضر شد در پی زودم بلع بمشهد حضرت امام رضا و با او غلام
بود پس آقا و غلام هر دو زیارت کردند آنحضرت را و بنماز زیارت شروع کردند چون
فارغ شدند سجده خفت و بطور دادند سجده را آقا در بالا سر حضرت بود و غلام در
نزد پای حضرت دعا می کرد و از حق تعالی خواست که بر دل آقایی و اندازد که او را انعام
کند ز کین جمله و اشک آقایی و از خداوند عالمیان طلبید که آنکین را نیز با وعظما
کند ز کینکه مرغوبی داشت و راهم خواست که حق تعالی ببرکت حضرت در دل
او بیت از که با وهب تمام بهنوز غلام از دعا و سجده فارغ نشده بود که آقا سر برد
پیش از غلام و ندا کرد غلام را و نزد خود خواند و گفت فوراً از کردم از بی خدا و
فلا تکتبروا بئو بصیتم و فلان منزع را بنوا و اولاد نو دادم و وقت کردم بشهادت
این امام پس غلام چون اینرا شنید شروع در گریه کرد آقا از او پرسید که چرا میگری
و حال اینک من بنوا اینقدر توجیه کردم گفت بخدا سوگند باین امام که در سجده خود
من بخواستم مگر همین هاله را بعینه و گریه ام برای آنست که باینسر عتاب شد **مجلس هشتم**
در کتب معتبره منقولست از ابونضر مؤذن نیشابوری که او میگوید به ما از تاریخ غار شد
تبیان شد بدی که از آن کوفت زیانم گرفت و لال شده که از یکم تا زماندم و بر حرف زدن
قادر نبودم پس بخاطر هم رسید که بروم زیارت امام رضا و دعا کنم شاید حق تعالی
ببرکت آنحضرت شفای کلامم فرماید و زبان من کو با شود پس اولای منی داشتم

شدم و فسد زیارت آنحضرت کردم و بمشهد مقدس امدم و زیارت آنحضرت کردم
و در نزد سر آنحضرت پیشامدم و دو رکعت نماز کردم و سجده کردم و شروع در دعا
و تضرع کردم و گفتم یا خدا یا بحق صاحب این قبر که مرا غایت کرامت کن و زیانم بجا
که در این آتشا خواهم برود و خواهی بیدم که قبر شکافته شد و پیران امدان از آن
میان رسالی سرخ و سفیدی و نزدیک من امد و گفت ای ابونضر بگو لا اله الا الله
پس اشاره کردم بسوی او که چگونه بگویم که زیانم لال است بمن صیحه زد و گفت انکار
فدیرت خدا میبکشی بگو لا اله الا الله میگوید و این آتشا زیانم کو با شد گفتم لا اله الا الله
و برگردیدم بمنزل خود در حالی که زیانم ضعیف بود و هرگز بعد از آن در زیانم کنیدی
بهم نرسید **مجلس نهم** در خصوص المعجزات منقولست که محمد بن احمد نیشابوری میگوید
که من در خدمت امیر نصر صغاری میبودم و او یادشاهی بود در کمال فنکاران و نسبت
بمن اعزاز و احترام تمام بجای آورد و ارکان دولتش من حسد میبردند و در مقام
دشمنی بودند با من که روزی امیر کیسه من داد و سپرد که در آن سه هزار درهم
بود و اهتمام در محافظتش نمود و سر شراهه کرد و من کیسه را بر داشتم چون رسیدم
نزد حاجبان و غلامان مرا به ضعیف مشغول کردند و کیسه را بردند چون نظر کردم
کیسه ندیدم و چون نفیثش کردم گفتند شایب حاجبان دیگر گذاشته باشی و اینجانبان
باشی و امیر نصر غلامی بود که نزد او مقرب بود و با من عداوت داشت و آنجا نزد
کیه حاضر بود و من کجا با او داشتم و او فریاد کرد که من دیده ام چون حسد ایشان
را نسبت بخود میداشتم و بطین داشتم که بمن نمیدهند می کردم و با امیر نصر مصالحت

بگویم که منبأ امرت انکم کنتم منسجرت ما ندیم و چاره بخاطر من رسید بالا آنکه بدیدم هرگاه
اعظمی وی میباید و مشکلی پیش نمی آمد هر وقت بمشهد حضرت امام رضا و زیارت
میگردم حضرت را و دعا میگردم حضرت عالی فرجی با و کرامت میگردم با خود کفتم ندیدم
است که بروم و از خدمت امیرم خصم شوم و پناه با حضرت برم پس امدم نزد امیرم
کفتم حضرت را مرا بیا امیرم که بروم بطوس که شغلی ارم گفت چه کار داری کفتم غلامی
داشتم از طوس که چینه و کبینه زکی که بمن سپرده بودی که شد کمان دارم که او برده باشد
گفت منبأ دعا کاری کنی که نروم من پیغمبر شوی و با من شندی کردی گفت که ضامن تو
میشود اگر در یکی کفتم اگر ناچهل روز دنیا هم چه دارم از آن امعه و صنعا از آن
تو با شد پس با این شرط اذن داد و روانه شدم تا بمشهد مقدس امدم و زیارت حضرت
کردم و دعا کردم در بالای سر حضرت و از خدا خواستم که مرا مطلع گرداند که بدانم آن
کسی در کجا است پس در این اثنا خواب بود دیدم که رسول خدا خواب من آمد
چیزی که خداوند عالمیان حاجت تو را بر آورد پس بر خواستم وضو ساختم و چند کعبه
نماز کردم و دعا کردم باز خواب بود دیدم که رسول خدا آمد و بمن گفت که آنکسی
فلان غلام امیرم زبیده و در زیر بنور پنجان کرده در خانه خود چون اینرا شنیدم
خوشحال شدم و برگردیدم به نیشابور داخل شدم نزد امیرم چون مراد بدیدم
چیز کردی کفتم حاجتم را آمد گفت چه نوع بافتی کفتم چنین و چنین خواب خود را نقل
کردم که حضرت رسول بمن خبر داد که آنکسی فلان غلام زبیده و انعام نزد امیر
اعتنا بسیار داشت از وی سنجاد گفت از کجا دانم که حرف تو حق است نقل کردم

با و چنین زیارت و نماز و دعا کردم نزد حضرت امام رضا و در خواب دیدم حضرت
رسول را چون از کیفیت احوال حضرت شنیدم و لرزه در اعضا افتاد و غلام
مراد که در کفتم بیا و آنکسی را که از پیش امیرم برداشته کفتم من خبر ندارم و کار
کرد و با آنکه این غلام نزد او بسیار عزیز بود فرمود که او را بر ننداز تا افری که بدین
کفتم تا امیرم کار بنیست زدن او زیرا که رسول خدا بمن خبر داد آن موضعی را که کبینه
در اینجا پنجهان کرده کفتم در خانه در زیر بنور من کرده پس فرمود ثقات را که بروند
و آن موضع را حفرت کنند چون رفتند و بنور خانه اش را حفرت کردند آنکسی را نجات دادند
او در نزد امیرم پیش امیرم که شنیدم چون امیرم را بر داشتید پیدمان مهرت که
خود بر آنکسی زده بسیار خوشحال شد و کفتم ای بوفصر من مژبه تو را با پند میبندم
اگر نه اگر ام تو را زباده بجای می وردم **مخبر دهم** در کتب معتبره منقولست زعا این
عبدالله که او میگوید داخل شدم بر حضرت امام رضا و دیدم که مردی شرکی را بالا
سر حضرت ایستاده میگردید و دعا میکند گوش فراداشتم شنیدم که میگوید ای
خدایا اگر فرزندی من زنده است جمع کن میان من و او و اگر مرده است مرا عالم گردان
بمدفن او غم میگوید که چون من زبان شرکی را میدانم تا نزد کفتم چه میشود تو
گفت پس ای داشتم با من در جنگ استخوانا با بود و در آن معرکه ناشیدا و بالفعل
انجلیت و معادری دارد که شب و روز گزیناست و در یکست که خود را هلاک کند و من
در این وضه منبر که دعا میکنم شنیده ام که دعا در این مکان مستجابست غلام میگوید
مراد امیرم نزد دستش گرفت و بیرون آوردم تا او را ضیافت کنم پس چون از

مسجد پران آمدیم دیدیم جوان بلند قامتی خوش همیانی چون چشمش از نزد نزدیک افتاد
برجست و دست کردنش انداخت و شروع در کبریه کرد چون ایندی بنیک نظر کرد دید که
فرزند او است پس هر دو کینه بستیا کردند و یکدیگر را شناختند و این بر سپید زانو
بر سرش چه آمد بچه تقریباً این مکان افتادی گفت بعد از ضربت سخن ابا در طراسیر
کردند و بر نند بهمت از نند لکن شخصی مگر شریعت کرد چون بزنگه شد م بر روی مردم
بطلب بدید و ما در خود و در راه با قافله رفتیم و بنا ایشان آمد تا با این مکان رسیدیم
که نور دیدیم **مخبر** که کتب معتبره منقولست از محمد بن عبد الرحمن همانا که بجهت خود
فرض بسیار با هم رسانیدیم و سینام نیک شده خالم با خاطر رسید با نفس خود
گفتم که نمی نام از برای خلاصی خود مفری مکن آنکه پناه بر من بجز حضرت امام رضا فاطمه
امام محمد است انحضرت و عرض حال خود کردم پس حضرت دست مبارک خود را بر زمین
زدند و فیضه از زمین برداشته من گفتند بکبر پس من گفتم و با سینه من بچشم چون
نظر کردم دیدم که اشرف نیست چون بخانه بروم و نزدیک چراغ رفتم که بشمارم یکی از
اشرفینا نظر کردم دیدم که بران نوشته است که اینها پانصد اشرف نیست یعنی از
برای فرض تو و وضعی دیگر خرج خود کن چون اینرا دیدم دیگر نشدم و در زیر و ساد
خود بچشم چون رفتند خواستم کلان شرفی مکتوب را پیدا کنم نتوانستم و ناده و
بر صدم زدم ان اشرفینا ختم و همان پانصد اشرفی بود و در حدیث دیگر مذکور است
که گذشت حضرت امام رضا جماعتی که با هم دعوی داشتند در امامت انحضرت بعد
از آنکه حضرت بر ایشان گذشت ایشان پرور آمدند از عقب انحضرت تا به پیندا

احوال انحضرت را راوی میگوید که چون بصحرای رسیدیم دیدیم که کله اهووی سپید
و حضرت اشاره کردند با هویره پس اهویره آمد تا نزدیک حضرت رسید و
دست پای حضرت افتاد و تحت بجای آورد اهویره را بدست غلام خود دادند چون
بدست غلام دادند اهویره اضطراب و بیثباتی میکرد از برای چراگاه خود پس حضرت
با او مشکلم شد بکلامی که کس نفهمید و اهویره ساکت شد پس خطاب کرد با هر دو
که در اینجا است و مشک داشت فرمود که ای بنده خدا دلالت فلان کوفت و دانستی که
من تحت خدا هم نمزگفت بی انحضرت تو بگردم بسوی خدا پس حضرت با هویره
گفت بر بچه چراگاه خود ان اهویره روانه شد و اشک از چشمش می ریخت پس حضرت
فرمودند پیدا اینچه میگوید این اهویره گفت خدا و رسول خدا بهتر میداند
فرمودند میگوید که مرا خواندی خوشحال بودم که شایدم از حج کنی و از کوشتم
و انحال مرا حضرت کردی و دیگر و محزون شدم **مخبر** که کتاب مشارف الافوا
منقولست که چون حضرت امام رضا بخراسان شریف آوردند شیعیان از برای
انحضرت تحفه ها و هدیه های آوردند از آنجمله علی بن اسباط از برای انحضرت
هدایا و تحفه های آورد که در اثناقیه قطاع الطريق بر قافله بجهت غارت کردند هدایا
و تحفه را از علی بن اسباط گرفتند و چنان ضربی در دهانش زدند که دندان هفت
ریخت پس کردید و در دهان در آن نحوای بود پناه آورد و خوابید چون بجا
رفت حضرت را بخوابید که فرمودم خود هدیه های تو بخوابید و اما در هدایا
تو بکبر سعد رسانید و در دهان خود را از او بر کن پس میگوید علی بن اسباط که

بسیار از اینجواب خوشحال شدم تحصیل سعادت کردم و سایه دیدم و در حق خود را از
پرکردم بفرمان حق تعالی دندانهای من در دست شد و امدم بخداست حضرت چون
مرا دیدم فرمود که آنچه فرموده بودم از برای تو در باب دندانهای تو که استعمال سعادت
چنان کردی دندانهای تو بر کردید بحال اولی و ثانی داخل اینچنینه شوند اهدای
تو را بنویسم تا به سببی و آنحضرت مرا داخل چنینه کردند دیدم همان هدیه ها و
مالها را بعینه و در حدیث دیگر مذکور است که شخصی از واقفی مذهب مسائل مشکله
چند و طوماری نوشت و با خود گفت میرم بنزد او و از او میپرسم اگر است
را میدانم اما است که او را رسوا میکنم و چون آمد بدیدم خانه حضرت صبر کرد
تا مجلس خلوت شد که در اینوقت خادم حضرت آمد و رفته در دست است بنزد
او اما گفت کجا است طومار پس امر دیدم بن او و در طومار را خادم گفت با نبرد که کوه
من میگوید این جواب مسائل طومار است که آنحضرت بخط خود نوشته بودند جوابها
مسائل طومار را بعینها **مخبر** در کتاب هدایا نقل میکند همین این است
که جنابه والیه داخل شد حضرت امام رضا و او رفت بود بنیای حضرت با فرمود
می بینی اینویهای سفید خود را گفت بل فرمودند می خواهی که اینویهای سفید خود
را که سیاه شود گفت از شفقت شما بعید نیست فرمودند که می خواهی ناموی سیاه
چون هم بشوی گفت بل با حضرت پس بر همان نیست عظیم فرمودند که از این بزرگتر است
که در دل تو خطو کرده پس دعاي چند خوانند آنحضرت که کسی فرامان نکرد از من
گفت بخدا قسم که مویهای من در دم سیاه شد و من هم چون شدم و عجب جانی در

خود مشاهده کردم رفتم بکوشه و در خلوت به نفس خود نظر کردم دیدم که بکر شده
مخبر چهارم و دیگر منقول است از ابی الصمد هر وی که میگوید بکر و زی نشسته
بود آنحضرت در خانه خود که داخل شد بر آنحضرت رسول مأمون و گفت بجزیره که تو
میطلبی امیر المؤمنین پس حضرت برخواست گفت ای بوصلت میطلبی امیر المؤمنین
مگر از برای امر عظیمی بخدا قسم که نمیتواند من ضرر رساند زیرا که دعای تو در آنجا
بمن رسید پس میگوید بوصلت که من هم بیرون رفتم تا آنحضرت داخل شد بر مأمون
و چشم حضرت بر مأمون افتاد و خواندند دعا را چون حضرت ایستاد نزد مأمون و
او نظر کرد بر آنحضرت گفت ای ابوالحسن امر کردم که صد هزار درهم بدهند و چون
رسانه شد حضرت مأمون گفت که ما آمده کردیم در باب او امر بر خدا نخواست
و در زبیک طلب نمود در میان او گفت بر بزندان و علی ابن موسی را بیرون آورد بر
در پیش سباع انداز تا او را پاره پاره کنند پس در میان امد و آنحضرت را از زندان
دراورد و در پیش سباع انداخت و امکانی بود که در اینجا شیر و پلنگ در زندان
داشت و اینجا چهل درنده بودند چون شب خوابید بنیای هولناک از خواب
پیدا شد و در آنشب طلب نمود در میان او گفت بر و نگاه کن که در زندان چگونه
درید این اند علی ابن موسی را پس چون امد و نظر کرد دید که حضرت نماز میکند
در زندان بود و حضرت ایستاده اند چون خبر آورد از وی آنحضرت امد و نظر کرد
دید حضرت ایستاده نماز میکند و در زندان از وی عزت بود و آنحضرت ایستاد
اند پس امر کرد آنملعون که حضرت را از آنجا بیرون آورد ندانم از احترام تمام

بافعالی مقام بجای آورد و در حدیث دیگر منقولست شخصی عرض کرد که با حضرت
در نایب نجف ایات نورانی مردم بسیار شده و من میخواهم که از توحید بی نقل میکردم با
کفت حضرت با وجهی عارض کردید و ما درم را میخواهم که زنده کوی فرمود که برو
بخانه خود که مردم را روی کو بد چون بخانه آمدیم بخدا قسم که دیدیم پدیر و ما درم
زنده شده اند و نشسته اند و ناده و زنده بودند و با هم بودند و صحبت میکردیم
و بعد از ده روز جنت خدا و اصل شدند و در حدیث دیگر منقولست که زینب نام
زینب ۷۸م رسید بود و در هر اسان دعوی میکرد که من از نسل فاطمه ام آنحضرت بود
که اگر است میگوید که از نسل فاطمه است و در بین ما زینب و سابع اگر سابع
نزدیک است و نیاید نباید که در دعوی خود صادق است زیرا که محوم اولاد فاطمه بر
سابع حرام است و اگر او را در پدیدند باید که دروغ میگوید نزن کفت میخواستند
که سابع ادعای زینب کند که شکر است میگوید شما را بیندازند نزد سابع تا معلوم
شود که نزدیک شما می باشد یا نه حضرت فرمودند که خوبست برخواستند و آمدند
تا آنکه گوی که در نایب نجف بودند چون حضرت داخل شدند بر سابع همگی درم
خود نشسته و از روی تواضع با حضرت متوجه شدند و آنحضرت آمدند نزد
یکی از سابع و دست بر صورت و پشت آنها می کشیدند تا همه آنها را چنین
کردند و پیران آمدند نزن کان کرد که با او هم چنین میکنند چون نزن بر
سابع داخل شد چسبند و اول از هم در پدید و خوردند **نایب زنده هم در بیان**
فضایل و کمال امام زهم مرشد عباد و مسد و اهل سنا و شافع بود معادلی

کتابخانه خصوصی
تاریخ - سرود

حضرت محمد بن علی الحواد است بدانکه مدح و منقبت آنها لی حضرت و معجزات کرامات
ان امام زینب و شاد و عالی مقام مستی مجواد از جن حضرت و عداد زیاد است از
هم و برکت چهارده معجزه در این ساله بیان میشود **معجزه اول** در بصائر الخیر
سروایت میکند شیخ صفار رحمه الله از علی بن خالد که او میگوید در میان لشکر
بودم که خبر رسید بن که شخصی از عرافان آمده محبوس کرده اند در غل و زنجیر کشیده
اند من رفتم تا به بیتم او را از حال و تقصیر او تقصیر کنم پس آمدم نزد بانان و
خامنه ان و الفاسر بیا کردم و سعی بلیغی نمودم تا در گذاشتن که خود را رسانید
نیز از امر چون نزد یکا و شدم دیدم که مردیست و کمال شانست و فطانت با کفتم
چپکنا کرده که با پنجاری نو را در زنجیر و غل کشیده اند کفتم من در شام میبودم
عبادت خدا میکردم در موضع سرافام حسین پس شیخ را نجا عبادت میکردم که ناگاه
شخصی پیدا و بمن کفت بر زینب خواستم و با او فدی راه که رفتم دیدم که داخل مسجد
کوفه شد بمن فرمود که پیشانی اینمکان را کفتم بی این مسجد کوفه است پس نماز کرد
و من هم با او نماز کردم چون فارغ شد برخواست و روانه شد و من در عقبه بر ش
میرفتم چون فدی راه رفتم دیدم که داخل مسجد آمد پدید شد پس سلام کرد بر رسول
خدا و من هم سلام کردم و نماز کردم و صلوات بر حضرت فرستادم و روانه شدیم
و چون فدی راه رفتم دیدم داخل مکه شد و مناسک حج را بجای آورد و هم و با او
بودم که ناگاه خود را در شام دیدم در همان موضع که اول با او فرقی شده بودم و از
نظرم غایب شد و چون سنا را بگردانیدم از نزد من آمد و مرا با خود در همان موضع

که سال اول بود و چون از مناسک خارج شدیم و در کربلا رسیدیم به شام و بخواست
برند و او را قسم دادم و گفتم بجز آن کسی که نورافند و منزلت داده بگو تو کسی گفت من
محمد بن علی بن موسی الرضا ام پس بفرستند تا رسیدند محمد بن عبد الملک
ملک کوفه و در غل و زنجیر کرد و بعد از فرستادن علی بن خالد گوید که گفتم بنویس قصه خود
را تا از احوال تو واقف شود چون قصه خود را نوشت و التماس نمود که او را رها کنند
بدینچه جواب نوشت که بگو با آن کسی که نور در یک شب از شام بکوفه و از کوفه به مدینه
و از مدینه به مکه و از آنجا به شام برود تا نور از آنجا نجات دهد علی بن خالد میگوید
از آن چینی بسیار مکه رفتم و در کوفه رفت کرد بر او و مرا رحم آمد بر جان او پس او را سلی
دادم و امر بیک کردم شب خوابم نیامد چون صبح شد رفتم که از احوال او خبری بگیرم
او را دیدم در کوفه در میان و خارستان جمع شده اند پرسیدم که چه چیز است
گفتند آنموی که از شام آورده بودند و محبوس در پیشگاه پدید شده و کس نمیداند که
بر زمین فرود شده با نامان بالا رفتم **مخبر کردن** در خصوص المعجزات منقولست از ابو
صلت هروی در حدیث و وفات حضرت امام رضا که چون مأمون ملعون حضرت را
زهر داد حضرت از زود او برگردید و خوابید و فرارش خود و منجه را ماند بودم
و در کبیر بودم که ناگاه دیدم که جوان خوش روئی در میان حوالی پیدا شد که شبیه پسر
مردم بود بجز حضرت امام رضا پس من پیش او رفتم و گفتم ای جوان از کجا داخل خانه شدی
و حال این که در راه میبینی بودم گفت آن کسی که مرا از مدینه در همیندم با اینجا آورد
میتواند از در بسته داخل کند گفتم کسی تو گفت خجسته خدا هم بر تو ای بوصلت من محمد

ابن علی پس رفت نزد پدر بن کواخورد و مرا هم امر کرد که بسا چون داخل شد بفرستند
نظر حضرت امام رضا بر او افتاد بر جست او را در پر کوفت و بر سینه خود چینی
و میان هر دو چشمه مشرب بوسید و کشید او را برخت خواب خود و حضرت امام
محمد ثقی خود را بر روی پدر بن کواخورد انداخت و دهن بر دهن آنحضرت گذاشت
دیدم که در لبهای حضرت امام رضا کف سفیدی بهم رسید که از برف سفید
بود و دیدم که امام محمد ثقی آنکف را فرو برد و بعد از آن دست خود را داخل کرد
در زپه های آنحضرت و از روی سینه آنحضرت چیزی بیرون آورد که شبیه
بود بکفشک و او را فرو برد پس حضرت امام رضا بر حمت خدا واصل شد و فرمود
که ای بوصلت بر و بخرنینه مغسل و آب را بنیاد گفتم آنحضرت در خرنینه نه است
نه مغسل فرمود که هر چه میگویم چنان کن پس داخل خرنینه شدم دیدم که آب مغسل
در آنجا حاضر است بیرون آوردم پس دامن بر میان زدم که مددی کم حضرت را غسل
فرمودند و روش که جمعی هستند را مده میدهند چون غسل داد حضرت امام
رضا را فرمود که برو بخرنینه و کف و محتوی بیرون آور چون داخل خرنینه شدم دیدم
کفنی و محتوی که هرگز ندیده بودم پس کفنی کرد و نماز کرد باز فرمود که برو و تا بوقت
بیا و گفتم بروم نزد نجاشی برای تا بوقت فرمود که برو بخرنینه و تا بوقت
داخل خرنینه شدم دیدم که تا بوقت آنجا که هرگز ندیده بودم پس تا بوقت بیرون
آوردم آنحضرت را در تا بوقت گذاشت و در کعبه نماز بجای آورد و هنوز فارغ
نشده بود از نماز که تا بوقت بلند شد و سقف شکافت شد و تا بوقت تا رسید گفتم

ایستد من همیستم مامون بی بد و حضرت پیغمبر اهدا چه جواب دهم فرمود خاموش باش
که الحال فرود می بدای بوصلت هیچ پیغمبری نیست که ببرد در مشرف و وحشی و پیر
در مغرب کر که حق تعالی میان ارواح واجبات ایشان جمع کند پس هنوز تمام نند
بود که حضرت که سقف شکافته شد و تا بون فرود آمد پس حضرت برخاست
حضرت امام رضا را زنا بون پرین آورد و بر فراموش خواند که کونا غسل نند
بود و گفت نکرده بود پس فرمود که ای بوصلت چیزی در بر بکش از برای مامون
بعقب بر فرم و در بر آتشودم دیدم که مامون و غلامان در عقب را پیشاد نند
و چون مامون مرادید گفت ای بوصلت تعلیم ده مرا انکار میر که بان نکم کردی
گفتم بخدا قسم که فراموش کردم او را در فرغ نکفتم چه که فراموش کرده بودم پس گفتم
بجس من و در حضرت را و من یکسال در زندان ماندم دل و بیستیا نند شد
پیشی در بحر بیکاشدم و وقت کردم و دعا کردم گفتم خداوند ای محمد فال محمد
مرا از پنجسخت نجات ده هنوز دعا تمام نکرده بودم که دیدم امام محمد تقی نزد من
حاضر شد فرمود که ای بوصلت نند شده گفتم بی فدای تو کردم گفتم چیزی بر
دست مبارک ز ندید بود و زنجیرها که در اندام من بود آنها را کشودند و دست
گرفته پرین آوردند و غلامان و در زانان مر میید دیدند و غمیوانستند حضرت
من شون پس پرین آوردند مرا از آنجا فرمودند که برو در میان خدا که هرگز نبوی
مامون هم انخواهید دید و بر فرود سنی نخواهد داشت بوصلت میگوید با حال
هنوز ملاقات من و مامون واقع نشده و بر وایت بیکر فرمودند که کجا را دلخواهد

گفتم و طمطم انخواهم فرمود که چشم خود را بر یکگذار چون چشمهای خود را بر یک گذاشتم
بکش چون چشمهای خود را کشودم خود را در هرات دیدم و آنحضرت را ندیدم
در کتب معجزه منقوس است که چون مامون خواست که دختر خود ام الفضل را بجنس
محمد تقی دهد عبا سیان حسد عوده نزد مامون آمدند و او را از این مرده باز
مشیتا او گفت من از برای این او را اختیار میکنم که او فضلترین شما است ایشان
گفتند از چه معلوم است مامون گفت من و را بهتر از شما میشناسم اهل بیت را
خصوصی هست که از تعلم مستغنی میباشند که میخواهید و را امتحان کنید ایشان
گفتند خوب است که علم و فضل او بر ما ظاهر شود سخن بفرمود پس فرمودند که
مجلسی طرح اندازند و علم او و فضلی خود را جمع کنند و مباحث کنند چون علم
حاضر کردند چیزی بنام که کلام ایشان بود ایضا حاضر بود پس مامون امام را در پیشگاه
خود نشاند و بعد از آن چیزی پرسید که چه میگوید در باب محرمی که صید را بکشد
آنحضرت فرمودند که در حل گشته باشد با حرم عالم بوده یا جاهل عدا گشته یا خطا
محرم ازاد بوده یا بنده کوچک بود صید نند نند فانیل مصر بود یا نادم در وقت قیام
بود یا در آمدن صید مرغ بود یا وحش در شب گشت یا در روز حرام بجهت بینه بود یا بجهت
بچی منجبت از علم وی و ندانست که چه جواب دهد اهل مجلس خالی شد بجز حضرت
بچی مامون بعبا سیان نظر کرد و گفت معلوم شد شما آنچه میگوئید پس مامون گفت
نمود از آنحضرت که چه شود ای پسر سول خدا بیان فرمایید بقیصیل این مسئله را فرمودند
که اگر محرم صید را بکشد در حل وان صید از مرغان بزرگ باشد که سفتند بر او

برای لازم میشود و اگر حرام باشد جزای او مضاعف میشود و اگر بچرخ باشد در
حل گشته باشد بجز برای لازم است که از شیر گرفته باشند و اگر حرام گشته باشند بجز
و غیره آنچه در وجوب واجب است و اگر تصدق و زوجه و شایسته باشد از چهار وجهی باشد که
لازم میشود و اگر شریعت باشد شریعتی که لازم میشود و اگر هو باشد که مستند
لازم آید و اگر حرام گشته باشد جزای او مضاعف میشود و هدی که بپوشیده
گشته حرام چیزی که واجب شده باشد بر او و اگر حرام از برای حج باشد فرائض کند
در معنی و اگر حرام از برای عی و با شرفان کند و در هر گاه و جزای صید غلام و جاهل
مسئولیت و اگر عی گشته باشد از کفایه حاصل باشد در حفظ کفایه کار نباشد
اگر نیند باشد بر فایه باشد و بر کوه که چیزی نباشد و بر بزرگ لازم باشد کفایه
و از نادم غذا بجز سلف باشد و از مضر سلف نیست مأمون و اهل مجلس بی حجاب
و حرام شدن و از کثرت علم و فضل آنحضرت در هیچ شایسته مأمون گفت و گفتا تو کردیم
اگر مصلحت در این از بعضی مسئله پرسید و فرمود که اگر از آن میدهد پرسید پرسید از آن
سؤال آنحضرت پرسیدند که چه کوپی در باب مردی که نظر کرد بسوی زنی از قبل
دید و نظرش حرام بود و چون روز بلند شد نظرش از زن حلال شد و چون زوال شود
باز نظرش بر او حرام شود و چون عصر شود حلال شود و چون غروب شود حرام شود و
چون خفتش شود حلال شود و چون نصف شود حرام شود و چون صبح شود حلال شود و بچینی
گفت بخدا قسم که من را هیچی نمیبرم با این مسئله آنحضرت اگر صلاح دانی بیان فرمایند این
مسئله را تا هر مندر که هم فرمودند که نیز نیست که نظر کند بسوی و بپکانه در اول روز پس

نظر بسوی او حرام است و چون روز بلند شود بجز از نظرش حلال میشود و چون
ظهر شد از او کرد و او پس حرام شد بر او و چون خفتش شد کفایه داد پس حلال شد
بر او و چون نصف شب شد طلاق گفت پس حرام شد بر او و چون صبح شد بچینی
با و پس حلال شد با و مأمون و اهل مجلس هر یکسین نمودند بچینی و عیاستیا که
معجزه چهارم در کتاب جامع الا نوار منقولست که شخصی نزد امام محمد باقر آمد و گفت
یا بن رسول الله پدرم وفات یافته و او را در هزار شریف بود بمنی نامم که کجا گذاشته
و فرمودند که عیال مندی دارم و از دوستان شما هم فرمود و چون نماز خفتش
کند از بی صد بار صلوات بر رسول الله و بیست نیت نوا خیر و هدی که انما لک
انتر بعد از نماز خفتش صد بار صلوات بر آنحضرت و الشرفینا چون در خواب
پدید شد خواب دید و گفت که مال در فلان موضع است و بر او دید آنکه که آنحضرت
میگفت که مال در کجا است فاما میگو است که اعجاز او بر او پیشتر ظاهر شود پس آنرا گفت
چون سپتا شد در شب ناموضع و مال را برداشت و بخدمت حضرت آمد و اعتراف
بکمال یافتند انما لیمفکنا نمود **معجزه پنجم** در کتاب منقولست که معتمد بن
گفت بخواص خود که خطی چند بنویسد بنام جواد پدرم که داعیه خروج دارد و میخواهد
حکومت را از من بگیرد و چون انما عینان نوشته جات بر دست کرد ندانم حضرت
را طلب نمود و آن نوشته ها را بر من آوردند و گفتند ما این خطها را از غلامان
تو گرفته ایم آنحضرت فرمودند که اینها افتراست بر من و مرا از این خطها خبری نیست
ان شریک بر حرفت سزا داشتند طلب ایشان نبود که کتایب آنحضرت ثابت کنند

تا او را بغل رسانند و چون دانست عذر ایشان را دست عابر داشت و عرض کرد بار
خدا یا نواشا هدی بر صدق من و مقصد ایشان را میگم اینست عوی بکبر ایشان
را بعد از آنکه از آنجا از آمدن کمال غرق بلزله در آمد و زلزله عظیم حادث شد
چون اشقیای دیدند که هلاک میشوند بفرغان آمدند الحاح کردند که یا حضرت بفرمانا
این زلزله ساکن شود فرمود که شما توبه کنید از دروغ ناساکن شود گفتند که امان
توبه کردیم چون دعا کردیم آن زلزله ساکن شد پس حضرت برخواست از آنجا بیرون
آمد نگاه معصم گفت پدید که جواد چه عجز نمود که اگر کج خطه دیگر توبه نمیکردیم
هلاک شده بودیم در قتل و اندیشه بهتر از این نایاب کرد **محدث ششم** منقول
از محمد بن میمون که گفت من در مدینه در خدمت حضرت امام رضا بودم پیش از آنکه
بخراسان رود چون فایز شدیم از افعال حج کفیم یا حضرت میفرماید عید منم که
چیزی بنویسی یا پی جعفر من بوی میسالم بر ناته نوشند من دادند من کفیم و
رانه شدم در راه چشمه های من بدید آمدن نورش طرف شد چون بدیدند آمدیم
بد و نماند حضرت امام رضا اجازه خواست و داخل شد و حضرت امام محمد باقر در
کوه بود سلام کردم و آنحضرت جواب دادند خادم آنحضرت را از کوه آورده بیرون
و نامه را از من گرفت و داد بخادم که بکجا سرش چون کشود و بحضرت داد و نظر کرد
و تمام نامه را خواند پس فرمود که ای محمد چشم تو را چه میشود گفت یا حضرت در راه بدید
آمد و آنحال نورش طرف شده فی الحال مرا پیش طلبید و آنکشت مبارک بود چه من
کشیدید پنا شدم و ایضا استعیل این عیاش میگوید در زعیاده با بجز دست آنحضرت

ختم و از شکستگی شکوه کردم دست مبارک در برضا کرد و از آنجا شوشه طلا پرت
آورد و بمن داد و فرمود بیک را بیز و در حواج خود صرف کن **محدث هفتم** ابن جواد
نقل میکند حدیثی که در خانه مامون که زن آنحضرت بود در روزی در غضب شد و رفت
نزد پدر خود بشکوه و آنملعون خمر شرب کرده بود و مست بود پس داخل شد آنحضرت
و شمشیر مزین بر آنحضرت تا آنکه جمیع اعضای مطهره و اندام منوران نور بدیدند
بشرباره پاره شد پس ایشان آمد چون روز بلند شد آنحضرت بیکه پدید آمد آنحضرت
از اینواضع یا خبر کرد آنملعون مضطرب کرد پدیا سر خادم فرستاد تا از احوال بنویس
مال آنمعدن کمال خیر بیاید چون یاسر داخل حجره شرفت دید که آنحضرت نشسته
و پیراهنی در بر دارد ناسر گفت یا حضرت خدا نوشوم میفرماید این پیراهن از من نجیبی
نادران نماز کنم و بان تبرک جویم مطلبش این بود که نظر بر جسد مطهر آنحضرت کند تا
بدیدم که اثر زخم شمشیر هست تا چون حضرت پیراهن را کند با سر هر چند نظر کرد دید که
هیچ اثر زخم در بدن شریفش نیست که بدید مامون را بشارت داد و قصه آن نقل کرد
مامون با شقاوت شروع در کبری کرد و بسیار رفت کرد **محدث هشتم** در کتب معتبره
که بخانه میکوبید و زری داخل شدم بر حضرت امام محمد باقر و عرض کردم که یا حضرت
چپست علامت ماست فرمود که امام کیست که توان چنین کند پس دست مبارک
خود را بر سستی گذاشتند و دست آنحضرت بر سست خاک گرفت و پاچه اصبی بود آنجا
برداشت و را و بدون آتش کشید و در آن کرد و سستی بر داشت و آنجا خود مهر
زد که جای مهر خواست راوی گوید بدیدم زنی طفلی در روی سست دارد او در بنز

انحضرت گذاشت و ان طفل کور بود و الفاس کرد بخدمت حضرت که دعا کن از برای این
طفل پس حضرت دست مبارک بر چشم طفل کشیدند بفرمان خود عالی چشمش روشن
شد و وضعی که کونا هرگز از برای نداشته و در حدیثی مذکور است که میکو و بخدمت
انحضرت فرزند دیدم که کاسه چینی و پیش انحضرت بود چون مراد بفرمود که میخواهی
که عجایبی ببینی را بینکاسه که تمام علی پر دست مبارک خود را در انکاسه گذاشته دیدم
کاسه گذاشتند ان شب پس ان باب را جمع کرد و در حدیثی عجیب ویر کرد و ایند و بدست خود
مسح کرد باز دیدم که بضم اول بر کردید و انکاسه پس فرمود که قدرت چنین میباشد
در حدیثی دیگر منقولست که یحیی بن اکثم پرسید که علامت امام چیست در رؤف
در دست حضرت عقیبا بود حضرت چون نظر بعضا کرد بفرمان خود تعالی انفضا بر زبان
در آمده گفت ای یحیی اینست مولا من که امام زمانست و در حدیث دیگر منقولست
که عسکری غلام حضرت امام محمد تقی میکوید که روزی داخل خدمت بر آقای خودم دیدم
که در ابواب نشسته که طول عرض او ده زرع بود در نفس خود گفته که رنگ و روی مولا من
من چه بسیار رخ و سفید است جسدش نورانیست هنوز نام نکرده بودم ان بقول آن
خواطر خود دیدم که بدن انحضرت عریض شد و بجزئی قامتش رفیع بلند شد که بدینوا
های مساوی پس دیدم که رنگ مبارکش نارنگ شد بعد از ان سفید شد بعد
از ان سرخ شد بعد از ان بهر شد پس بدنش بقرص شروع در نقصان نموده که چون
شد انگاه که بر شانه اول رسید و رنگ انحضرت تغییر نموده مثل اول شد **معمود که هر**
در کتب معتبره منقولست که روزی امتیاز علی میکوید که من بمده بودم و هر روز

بخدمت حضرت امام محمد تقی میرفتم در انوقت حضرت امام رضا در خراسان شریف
داشتند خویشان و متعلقان حضرت هر روز بخدمت حضرت علی آمدند پس
آمدند چون برخواستند که بیرون روند حضرت فرمودند بایشان که کارهای
مانم کنید و ایشان نیز پرسیدند که مانم کیست فرزد بیکر که آمدند دیدند که حضرت غیا
تقریب در بر در بر سپیدند که اینمانم کیست فرمود کسی از دنیا رفقه که بهتر پس اهل
زمین است چون چند روز گذشت خبر شهادت حضرت امام رضا رسید و معلوم
شد که حضرت امام رضا در همان روز وفات یافتند و که امام محمد تقی خانه بصره ^{شده}
بود **معمود که هر** منقولست که کتب معتبره که جماعتی زاهلی بخدمت امام محمد تقی آمدند
و شخصی با ایشان بود که زبیدی بود کسی او را همیشه احوال پس انجا احوال از مسائل اول
و حرام خود از انحضرت می پرسیدند و چون فارغ شدند حضرت بعالی خود گفتند
که دنیا و این زبیدی از انجا بیرون کن زبیدی چون اینرا شنید گفت شهادت میدهم
که خدا بیکست محمد رسول است و نوحی و اما می زبیدی که این را زبیدی بود در راه
که هیچ کس او را نمیدانست **معمود که هر** در کتب معتبره منقولست از احمد حضرتی که او گفت
که چون حضرت امام محمد تقی بجمع موفقتند بزباله فرود آمدند و ضعیفه دیدند که پیش
کا و مرده نشسته و گیره میکند انحضرت فرمود که سبب که بر نوحیست گفت من بی نوا
و بغیر از اینکا و چیزی دیگر نداشتم از شعاع دنیا انحال افتاده و مرده و من عاجز
شده ام و فرودمانده و چند طفل دارم که وجه معیشت ما از حاصل اینکا و بود ^{معمود}
میخواهی که دعا کنم تا کا و نوزنده شود گفت که چنین شود شکر خدای تعالی بجای

آورم و نازنده باشم از برای خود عالم حضرت دو رکعت نماز بخوانم و در سرتاپی
بر آنجا وزند فرمودند که بر خیز باذن حق تعالی تا برخواستی پیروز زن فریاد بر
کشید که **یا عجبا** تو عیسی پسر مریم **مخبره** **و از نامم** در نصوص مجازت منقولست که دختر
قمامون ملعون ام الفضل که زن حضرت امام محمد تقی بود آنحضرت را زهر داد
بوضع که در شمالی را زهر بود و چون حضرت با او صحبت داشت بعد از فراغ از جماعت آن
در شمالی زهر را زهر را با آنحضرت داد چون استعمال کردند او را زهر را احساس نمودند بفرین
کردند و زهر فرمودند که خداوند عالمیان نور را بیلای میندا کردند که دو اندیشه
باشد پس بفرمان حق تعالی علی مرتضی او عارض شد و هر چه زهر داشت خرج کرد و هیچ
چیز علاج نشد تا بجهت واصل شد شیخ ابوالصلاح حلبی در کتاب تفریب المعانی
نقل میکند حدیثی که حضرت امام محمد تقی در بغداد داخل مسجدی شدند و در آن
مسجد درخت سدری بود که خشک شده بود و شاخ و برگش هر چه بود حضرت
در پای آن درخت وضو ساختند و نماز کردند هنوز حضرت از مسجد بیرون نرفته
بودند که بفرمان حق تعالی آن درخت سبز شد و برگ بر آورده در ساعت صبح **بیدار**
مخبره **و از نامم** مذکور است که کتاب خلیفه الاولیاء از حافظ ابو نعیم که از عمالی اهل سنت
است نقل میکند از بابین پدید بظالمی که او میگوید بعضی سببین بیرون رفتن بسوی
حج چون رسیدیم بغیره که از فرای مشق بود دیدم که طفلی در بالای تل خاکی نشسته
و خاک بازی میکند و دل خود گفت که اگر بر او سلام کنم آیا بویا شد و اگر او سلام
کند جوابم هم نرود واجب کرده باشم در این باره خود اندیش داشتم آخری من

اینقدر گرفت که بر او سلام کنم چون سلام کردم سر بالا کرد گفت با کسی قسم که است
بر اینست که پدید وزمین را پست کرده که اگر نماز نمیدادم بجا سلام جواب
سلامت نمیدادم زیرا که بچشم حقارت بمن نظر کردی و از جهت صغر سن مرا کوچک
شمردی با این بگفت جواب سلام مراد او خواستش شد و من منفعل شدم و با او
مقام معذرت امدم از من پرسید که از برای چکار با این سلام گفتم اراده زبانه
بیت الله دارم بر خواسته بمن گفت وضو داری گفت نه فرمود که با من بیایم **عقب**
سرتاپی چون ده کام برداشتم دیدم که بصر عظیمی پیدا کرد که بر کتف بود آنحضرت
پس نشستم و منم نشستم و وضو ساختیم در این اثنا دیدم قافله پیدا شد پیش منم
و از اهل قافله پرسیدم که این چه نفر است گفتند چون پس بمن گفت بر خیز **بیدار**
و در عقب سرتاپی قرار شد چون پیستگام برداشتم دیدم نفری پیدا کرد که بر کتف بود
فراوان و چون فرمود بمن که بنشین و خود روانه شد و از نظرم غایب شد نظر کردم کشتی
بنظرم در آمد نیزه ایشان روانه شد و از نام نفر سوال کردم گفتند این پهل **مصل**
پس دیدم که همان طفل پیدا و گفت بر خیز بر خواستم و در عقبش روان شد چون
پیستگام برداشتم رسیدم به بخلاستانی و چون از آنجا دور کرد دیدیم وفدی **بیدار**
رفتم ناگاه خود را در خانه کعبه بافتم شخصی که منصفی خانه کعبه بود با او نهایت
توفیر و تعظیم بجای آورد از او پرسیدم که این طفل کیست گفت این سید من محمد بن
علی بن موسی الرضا است گفتم **الله اعلم حیث يجعله** سال الله هر چند اینچنین است
از طرف غایت است تا محبت از جهت این که ایشان در این باب متعهد نیستند

بلکه آنچه بر ایشان آتیاست **مخبر بخدا** در کتاب مفتاح الفلاح شیخ بهاء الدین
 رحمه الله فرماید که مامون ملعون فرزندی زاده شکاک و دردی که بعضی
 از کوچکهای بغداد که در آنجا جمعی اطفال شغول بازی بودند چون چشم ایشان بر عسکر
 و لو که به مامون افتاد از خوف میگریختند و هرگاه اطفال که بچند ساله بگذشتند که
 از جای خود حرکت نکردند چون مامون دید که اطفال نکند بگریختند و نیز او آمد
 سوال نمود که چرا مصاحبانک بگریختند و چون کسی فرمود که از ترس
 من و سبب شود و مرز و نول تقصیری نبود که از خوف آتش با شرم که البته بگریختند
 پیوسته بود از آن بچشم که مامون از این سخن بسیار تعجب نمود و گفت که اگر اینها بگریختند
 از خوفش آمد چون بیرون رفت بشکای چرخ خود پرتابند برای شکایت و آنچه
 پرتاب کردند و بلند شد و بنهین نیامد تا آنکه آمد بر سر دست مامون نشست چون مامون
 نظر کرد دید که در منقارش ماهی کوچک ماهی که رفت و بسیار متعجب شد و جمعی از
 و اهل دانش که با او همراه بودند هم را طلبید و گفتند اینسر از ایشان است بجا نمود و
 اینجاعت هم چنان شدند از جهل و نادانی و عدم علم با ماهی باین باب بجا آمدند و
 پس مامون متأسف شده برگردید و چون داخل بغداد شد و به بنام موضع اطفال
 رسید اطفال که پرتاب شدند که همان طفل که در منقارش ماهی بود پس مامون
 بنزد اطفال آمد و آنها را بنزد خود در کف خود پنهان کرده گفت که در دست من
 چه چیز است فرمودند چه عجیب است از ملوک که چرخ خود را سر دهند از برای شکایت
 چرخ به و اطهر آن کند بطلب سید و از دریا برای باران بر آتش باشد

در میان آب ماهی کوچکی داخل شود و در این اثنا آنها را بر جدا شده با آب و مرغ
 او را بشکاک کرده باشد و ماهی در کف خود پنهان کنند و خواهند که سالانه بنویسند
 و سبب آن را بان افتاد نمایند چون مامون این امر عجیب را از آن امام غریب
 شنید متعجب بود در جلدان نابکار به هم رسید بسیار مضطرب شد و پرسید که تو
 کیستی و نام پدرت چیست گفت **نا محمد بن علی الرضا** پس مامون از کتب فرمود آمد
 نهایت توفیر و تعظیم نسبت با نغا ای مقام بجای آورد **باب دوازدهم در فضل امام**
دهم صاحب فضل و ایادی و برگزیده حضرت با عی و شفیع بوم بنیادی المنادی امام
الهمام علی بن محمد الهادی است از کالات خارق عادت و اخبار صغیرات
 و معجزات نابریکات از فرج الذخایر چهارده معجزه در این ساله موجه مذکور می
 کرد **مخبر اول** در کتاب لوا مع الاوار صفت اولست از ابراهیم بلطون که میگوید من
 بودم که حاجب منوکل بودم و غلامی چند که از برای و فرستاده بودند بنهین برده بود
 که محافظت ایشان کنم و بسیار اهتمام در نشان ایشان داشت و زنی من بسیار
 بودم که حضرت امام علی النقی داخل بارگاه منوکل شد چون حضرت نشست منوکل
 ملازم کرد که غلامان را حاضر کن و مطلب نشی این بود که اظهار بر یک نمایم چون
 غلامان را آوردم و چشم ایشان بر حضرت افتاد همگی بیچاره زدی دلّت و احتفا
 در دست و پای نغا ای مقام افتاده دست و پای حضرت را میسوسیدند تعظیم
 و تکریم نسبت بان امام که بر بجا می آوردند و منوکل را از این معنی بسیار گران آمد
 پس بعد از آنکه حضرت برخواستند و بیرون رفتند منوکل من گفت چرا غلامان

چنین کردیم که غلامان پر سید گفتند که این در بیت
که هر سال با بیاییم آمد و ما را علم می آموزد و حق بی غیر است از او بیاییم
ایم و او از بن کمان در بیست چون کلام غلامان با خبر سید منوکل در غضب شد و مرا
امر کرد که در آن پنجاه روز من کشته ایشان را و در آن روز که در آن شب را آمدیم
بخدمت امام بروم برخواستیم و بخدمت می شناختم تا آنحال را بعضی رسانیم تا
بر در خانه ایستاده بود گفت با من ببطون امام تو را میطلب با خودم باندرون
رفتم دیدم حضرت نشسته بود فرمود که با من ببطون غلامان را بچو کردی گفتیم
را کشته فرموده را کشتی گفتیم بی فرمود میخواستی ایشان را به بیستی گفتیم بی و آنکه
همه را کشته و در آن روز که در آن روز که باندرون این پرده تا حال ایشان را از بی
باندرون رفتم دیدم همه نشسته اند و میوه میخورند در کمال صحیح و نشاط **مجلس دوم**
یحیی بن هرثمه کوید من در خدمت حضرت امام علی النقی از مدینه بستر من را می
میرفتم در زمان منوکل در راه نشسته یک بر من غایب گفتیم با حضرت نشسته یک
تا غایب شد و نزد یکست که هلاک شویم فرمود که اب نزدیکت فدای راه که
رفتم در خفا دیدیم که در زین و چشمه آب سرد خوش جا رب بود و آنجا فرود آمدیم
و سپر آب شدیم و در آب را آب دیدیم و راه به هلال آب که در بیم و روان شدیم
ششمین خود را بر شاخ درخت و نیزان کرده بودیم در وقت کوچ کردن فرمود منوکل
بغلام گفت که باز کرد و شمشیر بر درخت و بچند ام بیا و غلام رفت و آمد بیستی
و هر سال در آن کهنه نوراجه شد گفت من آنجا رسیدم و چشمه و نه در خفا دیدم

ششمین در روی هوا معلوم دیدیم که ایستاده من رفتم آنجا را بخدمت حضرت
کردم در سوگند داد که این را از اب کسی مگویم بشیعه موافق **مجلس سوم** در حضور
معجزات منقولست که مردی بود شمس پوسف بن یعقوب و او نصرانی بود و منوکل
او را طلبید بود و روی کوید که میان او دیدم صفا بود و بخانه منافق آمدیم
از او پرسید که چه کرده داری که در این وقت حرکت کرده گفت منوکل را طلبید
دادم چه میخواهد از من و بسیار خوف دارم و ندانم کرده ام از برای حضرت امام علی
صدا شرفی که مشایخ برکت و از این بلا نجات یابم پس رفت بسوی منوکل و بعد
از چند روز خوشحال برگردیدم پدرم از او پرسید که نفل کن فتنه خود را گفت داخل
شدم بستر من را می و هرگز نرسیده بودم با آنجا و دل میخواست که پیش از آنکه داخل
شوم بر منوکل صدا شرفی برسانم با حضرت و نه نمیدرم بخانه حضرت و شنید
بودم که منوکل آنحضرت را از دخول مجلس خود منع کرده و آنحضرت در خانه خود میسازد
و محمد و لشکر هر چند که در حمله بخاطر من رسید زیرا که من مرد نصرانی و خانه مختص
را شوال غنایم در ضمن قضا دارد و پیشتر وقوع فتنه میشود پس در این باب اندیشه با
خود داشتم تا آنکه در ده افناد که به خار خود سوار شوم و هر جا که خار میبرد شتاب
هنا آنجا باشم خانه حضرت پس خار خود سوار شدم و انصاف شرفی در کار غذایی
پسچیدم در میان خود پنهان کردم و آن خار برداشتم و در میان بازارها و
شوارع افشاده و در میان مردم میزد و میزد و میزد تا بگویم چه چند داخل شد
بر در خانه ایستاد و هر چند سعی کردم از آنجا فرود نداشت تا اینکه بغلام گفت که

سوال کن که اینخانه از کجاست چون پرسید گفتند که این خانه علی بن محمد است پس چون
ایستاد دیدم گفتیم سبحان الله چه عجب کلامی کرد اینکار را این اشاد دیدم علامی سیاه از
خانه در آمد گفت ثویب یوسف بن یعقوب گفت علی گفت فردای چون فردا آمد
مرد در دهلیز نشاند و داخل شد با خود گفتیم این علامت بیکر است ز کجا دانستین
علام اسم را اسم پدرم را با آنکه کسی نیست را پیشهر که در اینستاسد من خود گفتم
داخل این شهر نشد ام پس گفتم که نشانی از انعلام آمد گفت که انصاف شرفی کرد
کاغذ پیماید و در استین خود پنهان کرده پیر من او رویا که امام نور امید
با خود گفتیم این علامت بیکر است در داخل است دیدم که حضرت نهانش چون مر
دید فرمود که جمیع اعتقاد ایشان اینست که ولایت ما با مثال شما نفع نگا و دروغ
میگوید بخدا قسم نفع دارد ولایت ما با مثال ثویب که هیچ کس اسپیی نبود
رسایند و خدا بنویسری صانعی خواهد داد پس فهمیدم خانه منوکل و با من چندان
نمود و مرزبانان کردی کو بدین ملاقات کردم یوسف بن یعقوب را بعد
از فوت و پس در خبر داد که پدرم بدین نظر فرمود من الحمد لله شیعیم را این
مولای منست امام علی بنی **مخبر چنان** در خصوص معجزات منقولست که ابو هاشم
جعفری میگوید که مردی از اهل سمرقند بر من همسر ساین و از این معنی بسیار
انزده خاطر بود بنوعی که زنده کی بر او تلخ شده بود پس وزی رفت نزد ابی علی
فهری و شکوه حال خود کرد ابی علی گفت بر من حضرت امام علی بنی ثانی از برای تو
دعا کند امید هست که نیک شوی پس گفت فهمیدم نزد آنحضرت که انما س دعا کنم

در فقی پرسیدم که بر کز بد بود از خانه منوکل و در شنای راه بود خواستم که پیشتر
و عرض مطلب کنم چون نظرش من افتاد فرمود که در شو خدا نور اعافیت دهد
و اشاره بدست خود کرد و باز فرمود که خدا نور اعافیت در شو تا سه نوبت هر
بار فرمودند پس جز آن نکردم که پیش روم بر کردیدم و آمدم نزد ابو علی فهری و آنچه
من گذشته بود هر را با و نقل کردم گفت پیش از آنکه از او سوال کنی دعا کرد از برای
تو حق تعالی نور از این برض شفا خواهد داد پس فهمیدم بخانه خود و خوابیدم چون صبح
شد هیچ اثر بر من نماند و هرگاه آنحضرت داخل مجلس منوکل میشد حیوانات
توفیر و تعظیم آنحضرت بجای میوردند ابو هاشم جعفری گوید که منوکل با عی ساخته بود
در جنب مجلس خود و دیوارهای او را شب کرده بود و انواع مرغان را جمع کرده بود
منقل آن مرغان بر تن مشغول بودند همیشه که آنحضرت داخل میشد مرغان هم خوش
میشدند و چون پیر من میرفت باز مرغان شروع در خوانندگی میکردند توفیر و
تعظیم و اب نسبت با نغا ایچیناب را برین باب بود که احمد بن هرون میگوید در
بودیم که حضرت امام علی بنی سواره داخل شد از اسب فرود آمد و نشست نظر سو
من کرد و گفت بدمینه خواهی رفت گفتند فدای تو کردم امشب راده دارم فرمود که اگر
کتابی بنویسم خواهی رساند بجایش گفتیم بل فرمود که ای علامت دوات و قلم و کاغذ
کن چون علامت رفت بخانه دیگر که دوات و قلم بنیارسب آنحضرت صدا بلند کرد
و دست خود بر زمین میزد و حضرت با و خطاب کرد که این پنهانی چیست سناکت
شد باز صدا بلند کرد و این نوبت هم خود را بر زمین میزد حضرت فرمودند بر کن

میخوام کتابت بنویسم پس باز بفرماید اما بنویس حضرت فرمود ندک برود بکوشه این
 باغ بول کن و بر کرد و بیای چون بیاز فرمود ندا سب حرکت نموده بکوشه انباغ رفت
 جای خلوت و روت کرد و آمد بر جای خود فریاد کرد اما بنویس حضرت فرمود ندک برود بکوشه این
 امر غریب را بگردی بشی و شیطان بلر بوسه انداخت پس آنحضرت منوچه
 میشد و فرمود ندک ای احمد بن زکریا بنده را بخیر بر آید زیرا که آنچه حق تعالی داد
 به محمد و آل محمد زاده از آنست که بدو و آل او داده حضرت احمد گفت با حضرت چه
 گفت سب از برای شما و شما چه گفتید با او فرمود که گفت بن بر خیز و سوار شو کجا
 رویم گفت نمی نایم کن گفت مانند شدم گفتیم بیکدم صبر کن تا کتابت بنویسیم
 بعد از آن سوار خواهم شد گفت بول مرا عاجز کرده و ناخوشم جای بد که در برابر تو بود
 کم گفتیم بر بکوشه بول کن و بیای رفت چنانچه دیدی بول کرد و آمد **مخبر پنجم**
 این ظاوس حجه الله در حدیث نقل میکند که منوکل ملعون عسکر بد اختر خود را
 امر کرد که زینب کند و اسلحه بپوشند و ایشان بود هزار کس و ندک در ستر من ای
 ساکن بودند و فرمود که فل عظیمی ساختند بر بالای فل و فل و لشکر در و در
 کشیدند بعد از آن حضرت امام علی بنی بر طلبید و قصد اشعی نبود که در نظر
 حضرت بکت خبول و گوئید خود را ناخوش خود کند و یا او بر نیاید زیرا که پیش
 از خروج آنحضرت چون حضرت بر بالای فل آمد نظر لبت کرد ندک اندک مطلق
 را فرمودند میخوامی که لشکر مرا هم ملا حظة نمایی و چنانچه نوعی کردی من لشکر
 خود را منم عرض کم لشکر خود را بر تو گفت بل حضرت دست مبارک بدعا برداشتند

و هنوز فارغ نشده بودند که از مشرف تا مغرب بری زمین و میان هوا بر از ما نکه
 و چون چشم فلان نکه غیر عیدیه افتاد از خود رفت و غش کرد بعد از زمانی که بخود
 آمد حضرت فرمود مخاطب جمع باشد که ما دنیا غیب نکایم و ما و ما و ما
 از دنیا و اهل او مشغول گردیدند بر نوعی نیست از اینک شرف ملا نکه خوف
 مکن **مخبر ششم** در کتب عبرت منقولست که چون منوکل ملعون در باحضا علی
 فرمود آنحضرت را از زمین بسرعت برون آوردند چون بخت برون آوردند
 شیعیان آنحضرت در عقبش افتاده بودند تا رسیدند بصرای که خالی بود از آب
 و گیاه و لشنه کبرایشان غالب شد بنوعی که مشرف برهان کت شدند و در زی بود
 تا ایشان بود و بسینا گرم بود چون کار بر میانست شد نظر کردیم بسوی حضرت آنحضرت
 منوچه ما شدند و فرمودند که چرخ از دیدگان دارم که کرسنه و لشنه ناسید گفتیم
 بی ایستد من بخدا قسم که عاجز شده ایم فرمودند که فرود آید و بخورید و بیایست
 و ما را بخورید از قول آنحضرت زیرا که در انصحر آکیاه هم نمیرسید و سایه نبود از وی
 گوید که حضرت بمن خطاب کردند که فرود آی چون پیش قطار آمدیم که شتران را بخورید
 و منوچه شدم دیدیم که دو درخت بزرگ بر سر سپید که عالمی در زیر آن میتوانستند بود
 و دیدیم که چشمه شیشه ای مثل آب ندیده بودم در سردی و خوش طعمی و فرود آمدیم
 و خوردیم و اشامیدیم و اسراحت کردیم ابوالعباس گوید که من در آنراه مکر عریض
 کرده بودم و هرگز در آنجا گیاه ندیده بودم و منوچه میانه بودم که در این نشان آنحضرت
 منوچه من شدند و نسبت کردند شک من ز یاد شد رفتم در عقبه رحمت و شکر

خود را دفن کرد و در سنک و ریالای و کذا شتم و غایب کردم در آن موضع و هفتاد
نماز شدم حضرت فرمودند که اسرار حضرت که بدیدیم بی من نکریدیم که شمشیر خود
بر دارم دیدم انغلا منها نخال خود است و شمشیر خود را از زیر استکها و غلا
برداشتم هر چند نظر کردم نه در خبی بود و نه ابی بود و گویا که هرگز خوشنالی ابی
و در خبی را غمگنان خلق نکرده بود پس دست بدعا برداشتم و کفتم خداوند ما را تا پیش
دارد در محبت آنحضرت پس کردیم و خود را بقافله رسانیدیم چون حضرت مراد
دید فرمود که ای ابوالعباس کردی آنچه کردی کفتم با حضرت شکی داشتم فاما آنجا
کسی مثل من نیست در رفیقین و محبت نسبت بود **مخبر کفتم** در کتاب عیون
مجران منقولست که هاشم این زید میگوید دیدم که شخصی آوردند نزد امام عقیلی
که کورمانا در زند بود و آنحضرت با عجاز پینا کرد و مرعی ساخت از کل و نفع او دید
و انکل مرعی شد و پیران کرد پس با آنحضرت کفتم که فرق نمائید میان تو و عیسی کفتم
من از ویام و او از من است شخصی بخواست سوال کند از آنحضرت از تخم مرعی که آیا تخم
انزع حلال است یا حرام پیش از آنکه آن شخص سوال کند فرمودند که حلال است تخم فلان مرغ
که آن مرغ است شخصی پرسید از ایام خلافت منوکل فرمود که در فلان روز از دنیا میرود
چون حساب کردند در همان روز کشته شد و بجهت و اصل شد **مخبر کفتم** که کتب
معتبره منقولست که مروی میگوید در خدمت حضرت امام عقیلی بودم و هفتاد و هشتاد
بودیم در سرزمین رای که کذا شتم بر ما یکی از امرای خلیفه که از خانه خلیفه بیرون آمده
بود و جمعی با او بودند محتلم و مزین با کرامات و انعامات خلیفه و چون حضرت

دیدند و از بر جیب و بیل و سلارم کرد و اکرام تمام بجای آورد و چون کذا شتم فرمودند
که اینقدر خوشحال است باید ملت خود را و پیش از نماز صبح دفن خواهد شد و عصر
بود که حضرت فرمودند بتراروی کوبیده که حج کردیم و بر خواستیم از او مجلس نشسته
از اهل مجلس گفتند که اینعلم عیسیست و ما منوجه می شویم اگر چنین نباشد
می کشیم و خود را خلاص می کنیم مروی کوبیده رفتم بخانه خود و انتظار می کشیدم که
چه واقع خواهد شد چون نماز صبح کردم دیدم صدا و غوغا بلند شد چون بیرون
آمدم دیدم جمع کثیری جنازه را میبردند پرسیدم که چه خبر است گفتند فلان کس
دیشب مشب بود و خواسته که از جای بجای برود افتاد و کردنش شکست چون تحقیق
کردم همان شخص بود که آنحضرت فرموده بود **مخبر کفتم** در کتاب مناقب طایفه منقول
که مروی کفتم دیدم در دست امام عقیلی بود که انبانی خالی بود و هیچ نداشتم کفتم
با آنحضرت که چه داده دارید با این انبان فرمود که دست خود را داخل در این انبان
کن چون اینتوبت داخل کردم دست خود را دیدم که پر از اشرفیت راوی کوبیده که
با آنحضرت کفتم میتوانی از برای ما از اینستون انار بیرون کنی فرمود بلی خرم او بیرون
و انکور هم میتوانم در او برم پس با عجاز آنحضرت ناروانکور و خرم او بیرون آوردند
ماهه خوردیم و برداشتم از برای وقت دیگر مروی پرسید که با آنحضرت می توانی که
با سمان بالا روی و از برای ما خبری بیآوری که در زمین نباشد و بیسبب موانع
فرمود که بلی نزد من اسانت پس مرتفع شدند و ما نظر میکردیم تا آنکه از نظر ما غایب
شد بانکه زمانی بر کردید و با خود مرعی آورد از طلا که در گوشه های مرغ کوشا

بودان نظر و منقار مرغ مراد بود و مرغ میگفت که لا اله الا الله محمد رسول الله علیها
و علیها السلام فرمودند که این از مرغهای بهشت است بعد از آن سردند او را بر او کرد
سوی آسمان بر کردید **مخبر** در کتب معتبره منقولست از سعد که او میگوید که ما
علی بن ابی طالب را در روزی طعام طلبیدند و من در خدمت آنحضرت بودم چون داخل
شدیم اهل مجلس رو بفرمودند و تعظیم آنحضرت بجای آوردند و آنرا بکفشان ایشان که
بجده و هرگز مشغول اصلا اعتنا ایشان نغالبیشان نمیدادند فرمودند آنحضرت
که از این بخورد و بیازین کفشان کرد و خبری از اهل او و او برسد که عیش از آنرا
کرد چون طعام آوردند شخصی از آنجا اعتنا نکرد بعد از این چه خبر خواهد بود سخن
وی را پندار و فرغ خواهد بود پس آن مرد دشت و خواست که در طعام دراز کند
که نگاه غلامش حاضر شد میگوید بر سپید بیک کوزه نوحیه گفت مادرش از
نام افتاده در حال مردنش چون ایترانشید بر سر برخواست تا از طعام بخشد
و بیرون رفت جعفر گوید من در باب ما منشا و مشا داشتیم چون او را شنیدم در پیش
که او ما منست پس بیان آورد **مخبر** در کتب معتبره که منظرین منوکل
میگوید که پدر ما با عی داشت که پاره از مورد کاشته بود چون او بر آمد و بلند شد
و شاخهای او در سست شد در موضع فرشتا نداختند پدرم نشست و من پیش
ایستاده بودم بمن گفت بر ربه پیش نماز و قضی یعنی امام علی بنی و از وی سوائی
که چرا یکشاخ ایند خفت زرد شده زیرا که او دعوی علم غیب میکند منظر آمد
بجده آنحضرت و گفت پدرم چنین و چنین میگوید و حال را عرض کرد و فرمود

بروزند ابیوننه که زرد شده و او را بر کن از جای خود خواهی دید که کله ارجی زرد بود
بیرون خواهد آمد و انشاخ درخت از بخار آنکله پوسیده چنین زرد شده
منظر گوید که امام را این خبر رسید بر خود رسانیدم پس خواستیم و آمدیم
اندرخت و انشاخ زرد را که دیدیم دیدیم کله پوسیده بر آمد چنانچه حضرت خبر
داده بود چون پدرم ایتر دید بمن گفت ایتر بکسی مگو **مخبر** در کتب
معتبره منقولست که صالح بن سعید میگوید که من در خدمت حضرت امام علی
در روزی که آنحضرت را بکاروان سری صعلیک فرود آورده بودند در سمرقند
سری و آنجا پی بود که مفلوکان و فقیران را در آنجا فرود می آوردند که غنای
نوکردم اینطایفه میخواهند همه جا که خفت و خواری برسانند بنو ناغابنی که
نواد در کاروان سری صعلیک فرود آورده اند فرمود که با اینجانب نظر کن چون نظر
کردم دیدم مرغ زاری در آمد بنظر ما با ابیهای روان و بوستانهای دلکش و
منازل رفیع که کو یار و اید غلظتند بنوعی که چشم من خیره شد و جبراماندم
امام فرمودند که ای صالح هر کجا که ما باشیم این نوع مناظر را ز برای ما ترتیب میدهند
و ما را بیان ما کن غالبی میزند و شما اینداری که ما را بکاروان سری صعلیک
فرود آورده اند کرد و شما نگاه و عزت ما را نزد حق تعالی بدانند اینقدر چو رو
نمیکنند هر چند نزد بعضی معلوم است ما حاجت نیایم غالب است و از عناد در حال
ما میگوشتند فاما عقوبت و او خواهند دید و عذاب را خواهند کشید
مخبر در کتب معتبره منقولست که حسن اشتر علوی گوید که من و پدرم بودیم در خانه منوکل و

جماعتی از اشراف اهل بی و جعفری و عباسی حاضر بودند که حضرت امام علی بنی پیدا
شد حاضران پیش فرستادند آنحضرت را بطلب نمودند و اسواره و اینها پیاده جلو
روی فرستادند تا باندرون فرمودند نگاه بعضی یا بعضی گفتند چه لازم است که ما اینقدر
تواضع کنیم و راه را هم از ما بزرگتر نیست نه بشفرت و نه بمال و نه بفضل و حال فرما
بایستدند که بعد از این با و تعلق نکند ابوها شتم گفت بخدا قسم که هرگاه او را
ببینید این احترام با و خواهد کرد چنانچه از فرزند و مهابت او این بارت با و
رسیده در این سخن بودند که حضرت بیرون آمد با کتبه و بر کتبه اشرف بر
پای خواستند در پیش روی میدیدند و مرجبا میگفتند خود را در پیش و میگفتند
میباشند ابوها شتم گفت که نه شما میگفتید که دیگر از احترام نخواهیم کرد گفتند چون
او را می بینیم چنانچه میشود و ضبط خود نمیشوایم کرد **مجزه چنانچه** مکتوب حضرت مشرف
از حسن ابن علی میگوید که شخصی آمد نزد امام علی بنی و میگوید و میگوید از حضرت
پرسید که سبب بر ولزله توجیه عرض کرد که یا بن رسول الله بواسطه این که من تو را
دوست میدانم و ای پسر مرا گرفته و بدست فلان حاجب داده که او را بر او افزان کوه
بن بر اندازد و همانجا او را در خاک کند من چه چاره کنم آنحضرت فرمودند بر که فرزند
شام فرزندت نزد تو بیا بدست او و خندان و عجایبی که دیده باشی از برای تو نقل
کنی و نقلی شده چون شام شد نزد بیکر پدید دید که فرزندش آمد شام
و غم گفت مرا خبر ده احوال خود بگو گفت فلان حاجب مرا برد که از فلان کوه بزیر
اندازد چون با آنجا رسیدیم خواست که آنجا خواب کند نزد بیکر مرا بیاورد و در

از برای من کشید بود و من بیک رسیده و دو کس موکل بودند که مرا نگاه میداشتند تا نگاه
دو تن را دیدم که آمدند تا صورتها بپوشانند و چاه های پاکیزه و بویهای خوش موکل
ایشان را نمیدیدند گفتند بن که چه حال داری و از برای چه بپوشیدی حال خود را
گفتم ایشان موکلان را گرفتند و از کوه انداختند ایشان را در فرزند گفتند بن
غم مخور که ما حاجب بعوض نواز کوه انداختیم بشرط آنکه روی بر وضه حضرت رسول
و بعد از آن مشغول شوی من قبول کردم فی الحال حاجب ایشان کشان بیالای کوه
و او فرزند بیکر تا بیالای کوه و او را بزیر انداختند حاجب پیش از آنکه بر زمین
پاره پاره شد و موکلان بیکر که این را دیدند از خوف که بچینند و اندوختن مرا بر سر
بند تو آوردند و حال ایشان داده اند انتظار دارند که مرا بدین طیبه رسانند
خدمت شریف حضرت رسالت پس ایشان رفت و پدیدش بر زد بیکر بخداست حضرت
آمد احوال پسر عرض کرد در حال خبر آمد که حاجب از کوه انداختند و پس بیکر بخند
حضرت نبسم نمود فرمود بیدارش که آنجا ایشان نمینماید ما میدانیم چه هرگز نوبتی
با اینچنانه دان کند هرگز مکتوبی با و نرسدند در دنیا و نه در عقبی **باب پنجم در**
در بیان فضایل امام بازرده هم کوکب تری و قران تری و نیم بهری صاحب فضل و
ایادی و جلال بقری و شافع معاصی امام حسن عسکری و ایام فضایل و کالات و
محاسن اخلاق و کرامات و محامد اطوار آنجام حقیقیات و معجزات نقد و منون
و مومنات از حد و حصر و از است از آنجا به چهارده معجزه این ساله مزین میگردد
معجزه اول در خصوص معجزات منقولست از ابوها شتم جعفری که او میگوید در

امام حسن عسکری بودیم که یکی از خدام اذن طلبید برای شخصی که از من آمده بود
خصی یافتن آن شخص داخل شد طویل قامت بکوری و قوی میل سلام کرد بر حضرت
بنیان عجبی آنحضرت جواب داد بهمان لغت فرمود که بنشین من با خود گفت که این
کسیست آنحضرت با عجاز یافته فرمودند که از فرزند اعراب تبارت حدیثاً که بدان
من با نکستر مهربان وزده اند با خود آورده میخواهد من نیز بهر آن زخم فرمود که
بیاور و ادا نمود پس من او را در سنگی که چهار گوشه داشت حضرت گرفتند مهربان
او زدند از بجائی پرسیدم که نوه کنز او را دیدی بودی گفت نه متذکریت که میخواستم او را
به بینم و آنحال میسر شد که او را دیدم و بخندش پرسیدم پس بجائی برخواست گفت
رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت ریعة بعضها من پس گفت شهادت میدهم که
حق تو واجب است مثل حق امیر المؤمنین و باقی آئمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین حکمت امامت ایشان رسیده بنو و نوون خدای معد و زینب باشد
کسی که نورانشناسد اوهاشم گوید که من نام او را پرسیدم حضرت فرمود که هیچ
سنت ابن عقیله ابن سمان ابن غانم ابن اقم غانم است **مخبر** در کتاب یوم
الا نوار منقولست که حرم ابن محمد گوید که حق تعالی پدر مرا فرزند عمید او بسید نشاند
بود از این معنی گفت حرم نزد آنکه دعوی امامت میکند یعنی امام حسن عسکری پس
پدرم گفت لا غی بجای که فرم و بستر منی رفتم چون با نجام رسیدم از روزی بود
که خلیفه بنگار میرفت و امام با او سوار شده بود چون بصحرای رفتند و خلیفه مشغول
صید کردن شد آنحضرت بگوشه رفت و غلام وی و شرف کسرت و آنحضرت بر آن

نزد

نشست و خرابه نزدیک وی بود من الا عرا آنجا بستم و بر بروی نشستم او از بلندی
فرمود که نزدیک من بیاید آنچنان غلام وی بیامد و کینه با او داد که سیصد شتر
بود در آن فرمود که بر این نیز مراد باوده و بگو آمد که شکایت کنی نزد من از موث
فرزند نامان دعا کنم که حاجت تو را شود و تو را فرزند بسیار کردد و در میان
صلح با باشند این سیصد شتر فی را بکبر و در وجه معاش خود صرف کن که خدای
تعالی تو را از آن برکت کرامت فرماید و گوید که در اشم کینه اش فریاد و چندان
صرف میکردم چیزی که نمیدید و او را با خود داشت و چون وفات یافت هنوز در
دولت هشتم و شرفی مانده بود که ما فرستادیم پس کین بی گفت که من بیست
اشرفی را داشته بودم مرا حلال کنید **مخبر** منقولست که کتب معتبره از
ابوالقاسم ابن ابراهیم که گوید پدرم از مدینه بیرون رفت و ندانستم که بکدام
رفته با خود گفتیم امام میداند که بکدام رفته و در کجا است رفتم بستر را بی چون
بدر خانه آنحضرت رسیدم در بستر بود آنجا نشستم تا کسی بیرون آید یا باند رفت
رفت و در این اثنا او از در بستریدم که کین بی در عقب گفت با ابوالقاسم مولای من
میرسانند و میگویند که این بیست شتر را بکبر و خرج راه خود کن و برین بگو هستان
که پدرت آنجا است من اشرفی گرفتم و فصد گو هستان کردم و بطبرستان بید
رسیدم بیک شرفی مانده بود بیدرم دادم و فصد بروی عرض کردم پدرم گفت
ای پسر ایشان از خانه داده عصمت و طهارت شد و حق تعالی ایشان را بر علوم
غیب اطلاع داده و چیزی بر ایشان مخفی نیست **مخبر** در کتب معتبره منقولست

که علی بن حسین ابن شاپور کور بود کجالی بسبب عیسی خط شد برتر من برای زلفان
امام حسن عسکری خلیفه و رعیت و اهل خود فرمود تا بیرون روند بدغایان را
سه روز منعاف بفرستند و دعا کردند تا بیاوران نیامد روز چهارم
جائلیق با رهبانان بصرای بطلب بیاوران فرستاد و دعا کردند تا بیاوران شد روز پیکر
فرستاد و دعا کردند تا بیاوران پیشتر شد خلق بکشتن آمدند و میل یک پیش بصرای
کردند خلیفه کس فرستاد بخدمت حضرت و گفت من جدت را در باب که میل کرده
بگفتم و هلاک میشوند حضرت در انوقت مجبوس بود و از زندان بیرون آوردند
فرمود که انشاء الله تعالی فردا بیرون روم و خلق بیاورند و روم روز سیم
انحضرت با اصحاب خود بیرون رفتند جائلیق و رهبانان هم بیرون رفتند
چون راه ایشان دست به غایب داشت حضرت بیکی از اصحاب خود گفت که برو
دست راست و بر بکیر و آنچه در میان انگشتانش دارد بیرون کن و بیفرموده حضرت
رفت دست راست و گرفت استخوان سیاه شده از میان انگشتان وی بیرون
اورد و حضرت فرمود که حال دعا کن دست بداشت دعا کرد بر طرف شد و هوا
صاف شده افتاب را آمد خلیفه گفت یا ابا محمد این استخوان چیست فرمود که این
راهب در پست از او را دید یکی از انبیاء و این استخوان پنهانیت و هرگاه استخوان
پنهان بر اظا هرگز نماند در حال ناباران بسیار راهب بعد از آن هر چند دعا کرد
نابارن نیامد و او را بخل شدن نگاه القاس کردند از حضرت نادعا کنند از نابار
نابار چون دست بدغایب داشتند نابارن شروع در ناباریدن کرد و سه شبانه روز

نابارن قطع نشد تا زینها سواد شد و عوضها برایش خلیفه و اهل انرفان هم
تعب نمودند و شیعیان خوشحال شدند **مجموعه پنجم** در اومع الا نوافر منقولست
از اسمعیل ابن محمد که بگریزی بر سر راهی نشسته بودم امام حسن عسکری بر من گفت
گفتم ای سید من بخدا قسم که چیزی ندانم فرمود که چرا قسم دروغ میخوری و حال اینکه
دو پست شرفی در خانه خود دفن کرده و اینرا از برای و میگویم که قسم دروغ نخوری غلام
را فرمود که صد شرفی بمن داد و فرمود که ای اسمعیل تو از آن دو پست شرفی که دفن
کرده بهتر برخواهی داشت و محروم خواهی شد و رفتی که بیکیان محتاج باشی که بید
اسمعیل که از چنان شد که حضرت فرموده بودند زیرا که چون انصد شرفی حضرت
را خرج کردم و تمام شد محتاج شدم و گویا در روزی بر من بسته شده بود بواسطه
قسم دروغ و بسبب احتیاج پیدا کردم و خواستم اندو پست شرفی را از زمین بیرون
آورم و نفقه کم ندانستم که بکجا گذاشتم ام هر چند جسم نیافتم آخر معلوم شد که
یکی از پسران من پست اندا و را برداشته بودند و کینه بودند و بکده هم از آن وصل
من نشد **مجموعه ششم** در کتب عبره منقولست که ابو هاشم جعفری کوبدیکه من در
زندانی بودم که حضرت امام حسن عسکری بنا بر امرش و جمع پیکار کردند و ما بگرد
انحضرت بر آمدیم و یکی از بی جمع با ما بود و میگفت که من علومم و زندان بان صلاح
ابن وصیف بود امام فرمود که اگر نه انبوء که یکی در میان شما است و اشارت
بجای کرد من گفتم شما چه وقت از زندان در خواهند کرد چون جمعی بیرون رفتند
برای وضو انحضرت فرمود که از اینرا احتراز کنید که از شما نیست و سگوه شما را

تخلیفه نوشته و بدگویی شمار کرده و آن نوشته در میان رخوت و استیجابی برخواست
رخوت و راجبت نوشته را یافت چون مطالعه نمودند نوشته بود تخلیفه که اینها
غیب نما میکنند چیزی چند نوشته بود و سعی بخون آنها کرده بود اینها در
زندانی از حضرت بظهور رسید **مجزه هفتم** در کتب معتبره منقولست از احادیث عرب که
او میگوید من با پدرم در سمرقند در طوبیة امام بیطار میبودم و معتصم را
استری بود که مثل او کس ندیده از بزگب و شندی و نیکو صورتی و هیچ کس نمیوانست
که زین برایش را و انجام بر سر او کند و همه مهران را جمع کرده و عاجز شدن یکی از آنها
گفت تخلیفه که بنفر بی امام حسن عسکری طلب کن و تکلیف کن او را که این استر را زین
کند سوار شود تا او را بیندازد و همانک شود و نوازند فدای او خلاص شوی آن
پس عادت کن و نیشاد و انحضرت را طلبید و فرمود میخواستیم که استر زین کنی و سوار
شوی و پاره راه برانی احمد گوید که حضرت اشاره بپدرم کرد که این استر را زین کن
معتصم لعین گفت میخواستیم که زین کنی خود حضرت برخواستند و فرمود حضرت استر
آمدند زین کردند و انجام در سمرقند سوار شدند و سوار شدند اصلا حرکت نکرد و چیزی
نگفت نگاه پاره پاره کردند و فرود آمدند معتصم مهران مانده گفت با حضرت چون
دید یک این استر را فرمود که استری بهتر از این ندیده ام گفت از تو با شد انحضرت فرمود
که این استر را بیا امیر است و در صبا الغه فرود که از تو بختیدم انگاه حضرت استر را فرود
کرد و بطوبیة خود نیشاد **مجزه هشتم** در کتب معتبره منقولست که صیف ابن لیث
گوید که حال بی بود در مصر و بیمار بود و پیری دیگر داشتیم بن که که وصی فرمود که او را

و عقارات چیزی نوشتم بخدمت حضرت که دعا کنید از برای پسر پیمان در جوانی
نوشته که پیمان از تحت یافت و پسر صحیح فوت شد جرج ممکن که جرح بر طرف میشود
اندر بخانه خود بازگشت پسر پیمان صحیح یافت بود و پسر صحیح مرده بود در همان روز که نوشته
حضرت رسید بود **مجزه نهم** در خصوص معجزات منقولست که مردی از شیعیان
و دوستان حضرت امام حسن عسکری بیک روزی داخل انحضرت شد و بسیار مضطرب
و خائف عرض کرد با حضرت فدای تو کردم من حکما که و تخلیفه مرا طلبید و فرموده
بزرگ نفیسی بمن داد که از برای و نقش کنم چون اهن بر او زدم دو حصه شد و بسیار
که مرا بقتل می برد پناه بنوا ورده ام که از برای خلاص من فکری کنی فرمودند که
برو بر تو چیزی نیست چون بر کردیم و بخانه خود آمدیم نزد دیگر شد تخلیفه را طلبید
و گفت شاید که آن فرموده را بد و نمیکنی زیرا که دوزن دارم و هر یک از ایشان خواسته
اند که از اند و با شد و با هم نزاع کردند و من حکم کرد که باید دو نصف شود که در هر دو
بدست بدهد روان فیروزج را بد و نیم کن و نقش کن از برای ایشان من بر کردیم و
فیروزج را ملا حظت کردم دو حصه عدل شده بود نقش کردم و بر دم نرد تخلیفه چون
دید بسیار خوشش آمد و مل نوازش کرد پس رخ خدا کردم و حضرت را دعا کردم بپدر
امدم **مجزه دهم** در کتاب مشارق انوار الیقین از علی ابن عاصم و او گوید که گفت
رفتم بخدمت حضرت امام حسن عسکری چون ملاقات کردم انحضرت فرمودند
بن که نظر کن در زیر قدمهای خود که ان باطی که در آن ایستاده نشسته است این
پس مهران و اوصیای ایشان و من با خود گفتیم که کاشکی چشمی میداشتم که این

بساط بر پدیدم پس با عجز از یاد افتند و فرمودند که نزد یک من بیای چون پیش فرمود
مبارک چشم و روی من مالید و حال پیناستدم و نظر در بساط کردم دیدم جای
فدوها و صورتهای در این بود حضرت فرمودند که این جای فدیههای حضرت آدم است
و موضع فدیهل بن نشان دادند و آثار دنیا و اتمه را بر من نمودند پس فرمودند که چشم
خود را بر هم گذار چون چشم خود را بر هم گذاشتم ناپیناستدم بطریق اول شد چشم من
مغز فایز در خصوص معجزات منقولست که جماعتی از عراق آمدند نزد آنحضرت و از
خشک سالی و قحط مطربش گوه کردند حضرت چیزی نوشتند با عجز از یاد آن با
انقدر که به شک آمدند و باز شکوه آمدند از کثرت مطرب آنحضرت مهر خود را بر
زمین زدند تا آن باز ایستاد روی گوید که نم با آنحضرت من بنما معجزه که مخصوص
نوباستد و اول در بخال نقل میگردد با ششم فرمودند که مباد افشته کنی چشم خودم
که نه یا حضرت خواطر جمع باشد تا سیه نوبت چشم خودم پس دیدم که حضرت در
زیر جای نماز خود پنجان شد چون جای نماز را برداشتم دیدم که حضرت بزین
فرود شده و غایتش بعد از زمان سپیداشد و پیرون آمد تا خود مایه نیک
آورده که تازه بود و فرمود که اینها هیل از در بای هفت گانه آورده ام و هر گاه مردی
بکوه های ترمین را می رسد و در موقوف همیشه بر هر باب بقتل که میکند
باز میشود و شخصی در ضمیر خود قصد کرد که اگر او امام است میباشد کلاه خود را بر
از سر خود آنحضرت کلاه مبارک را از سر برداشتم و تا سیه نوبت چنین قصد کرد و آنمرد
و هر نوبت آنحضرت کلاه خود را از سر برداشتم و خلیفه در ترمین را می جای خست

بود و کرده بود از سبب و هر کس از غضب میگری میفرمود تا او را در موضع می انداختند
فی الحال و از ازم میدیدند پس بعضی از معاندین رسانیدند بخلیفه که امر کنید
تا احسن عسکری را نزد زندهگان بیندازند و خود را از خوف و هلاک کنید تا مملکت
را پسندانند اما کرد تا حضرت را نزد سبب اندازند چون چنین کردند و صبح آمدند
با تمکین دیدند آنحضرت ایستاده و بنما مشغولست در زندهگان در در و آنحضرت
بنواضع تمام ایستاده اند **مخبر در آن** در کتب معتبره منقولست از ابوالمحسن که
که گفت پدرم بزاد بود در کرخ و بکنوبت مر بختیارت فرستاد بترمین را می و افشته
بسیار بر داشته روانه شدم و چون داخل شهر شدم غلامی نزد من آمد تا مرا
و نام پدرم را گفت پس گفت که نور مولای تو میطلبد گفتیم کیست مولای من تا او
اجابت کنم گفت **وما علی الرسول الا البلاغ** پس خواستم از غضب و روانه شد
آوردم آنجا که بسیار عالی که شک نداشتم که آن بهشت است دیدم که شخصی نشسته
بر روی فرش بر یک نور جلالش دیده را چهره میکند پس را طلبید و گفت در میان
قاشتهای که آورده دو جبر است یکی در میان فلان با راست و دیگری در فلان
موضع است در میان هر یکی از آن جبهات ضعیف است که فیه نار بروج او در آنمکتوبت
و فیه بکی پیسته اشرفیت و بچش و اشرفیت و فیه اندکی پیسته اشرفیت
بچش سه اشرفی در و بیارند و حله را از برای من پس فهم اند و حله را بهمان نشان
که داده بود آوردم و در پیشش گذاشتم فرمود که بنشین نشستم و از هیبت اجلال نظر
با و بنیوانتم کرد پس دست مبارک بکوشه فرشت در آن کرد و چیزی را بخان بود پس

برداشتن من داد فرمود که این قلمند و جبر است بل برنج ان چون بیرون رفتم و شدم
و حساب کردم دیدم که قلمه یا برنج در دست است که هیچ زیاده و کم ندارد **مخبر** در
کتاب معتبره منقولست از احمد بن اسحاق که او گوید در خدمت حضرت امام حسن عسکری
سرخم و کفتم من بگفتم از برای چیزی که میخواستم از پدر بزرگوار تو بر سر هم واقفان
نیفتاد فرمود که چه میخواهی بپرسی گفت من رسیده است از پدر ان غالیان تو که
که نیاید به پشت میخواهند و مؤمنان بدست راست و منافقان بدست چپ و شیطان
بر روی فرمود بی گفتم ای مولای من هر چند سعی میکنم که بدست راست خودم خوابم نمیرد
ساعتی آنحضرت خاموش شد فرمود که بزودیک من بیایم چون نزدیک رفتم دست
مبارک در زیر جامه من کرد و دست راست خود را بر جانب چپ من نهاد تا سه نوشت
چنین کردند دیگر از نوشت هر چند میکنم خوابم نمی آید بدست چپ **مخبر** در کتاب
معتبره منقولست از حسین بن ظریف که او میگوید که دو مسئله در خواطر داشتم که از
حضرت امام حسن عسکری پرسیدم نامه نوشتم با آنحضرت که هرگاه حضرت صاحب
کند بچیز حکم خواهد کرد و مجلس آنحضرت کجا خواهد بود و در دل داشتم که پرسیدم
از تب ربع و علاج او فرمود که پس جواب نوشته من نامه که سوال کرده بودی که
نامه بچیز حکم خواهد کرد بدانکه آنحضرت بحکم حضرت داود حکم خواهد کرد که بدین طلب
و بعلم خود حکم کند خواسته بودی که از تب ربع به برسی و علاج ان فرمود که در کتب
نامه میدی این به بر بنویس با آنرا کوفی بر ذرا و سالها علی ایبراهیم و ابی ابراهیم و کبری
صاحب بنیادین نائب بر طرف شود من چنین کردم ثبنا و ذیلش **باب**

در بیان فضل و کمال امام دوازدهم پیغمبر و فرمودی مظهر و وار و نواهی عالم
اسرار الهی سید فرشی و فاضل عربی و فاضل ظهوری غادی محمد بن الحسن المجدلی
و ائمه کالات و معجزات انفاضی حاجات و محیی اموات از جز حصر و بعد امتحا
و زانست از آنجمله در این سال چهارده هجری مذکور میگردد **مخبر اول** در کتاب معتبره
منقولست از سعد بن عبدالله قتی که او روایت کند که من بستر من را می رفتم با احمد بن
بن یزید امام حسن عسکری و مسئله چند مشکل داشتم که میخواستم به پرسیدم چون حضرت
نیافتیم و داخل شدیم احمد بن یزید بر او شد داشت و صد شصت کسبه از زر و نقره با او
بود که بر هر کسبه صاحبش مهر کرده بود سعد گوید دیدم نوری از روی امام حسن
عسکری و بران او کرده کی نشسته بود مانند مشرقی درخشان و پیش او کورد
زینب بود که مرصع بجا هر بود که بعضی از زینب و ساری بصره از برای حضرت فرستاده
بود و او را پیش آنحضرت میگردانیدند آنحضرت با آنشغول می شد و امام حسن عسکری
چیزی مینوشت ما فرقی و سلام کردیم و جواب شنیدیم و اکرام ما کرد و فرمودند
چون آنحضرت از کتابت فارغ شد احمد بن اسحاق انبان را بیرون آورد و پیش آنحضرت
نهاد حضرت روی بگرد کرد که فرمود که مهر از این یکید هله بر دار که شیعیان نور ستا
اند از برای تو عرض کرد که ای پدر بزرگوار و انبیا شد که من دست پاک خود را بر آنها
پلید تا پاک دراز کنم ایشان حلال بر حرام مخلوط کرده اند امام فرمود ای پدر اسحق بن
اور هر چه در انبیا است تا صاحب که امجد کند حرام را از حلال اول کسبه که احمد بن یزید
او در صاحب لاف فرمود که این زلف است که در قرآن مجید است و شصت و شش

از پیغمبر و اینکه با و میراث سپید و چهارده اشرفی از باب پیغمبر جامه و بر شاست
وسه اشرفی از جرت فلان دوکان امام حسن عسکری فرمود که ای پسر من آنچه کفنی ایشان
ظاهر کن دست مبارک در آن کرد و یک اشرفی بر داشت و بیرون آورد بوزن یکدینار
و نیم و فرمود که عله نخریم است که صاحب این زر یک بر پیمان بخواهد داد بود که از برای
او جامه چند بیاخت تا تقاضا بدون نظیر که کرد و صاحب پیمان قبول نکرده تا آن
گرفت و از آن پیمان جامه یافت و فروخت و پیغمبر انعام همین زر است بعد از آن
خطی بیرون آمدن همین مضمون که حضرت صاحب فرموده بود پس بعد از آن کسبه
دیگر بیرون آورد و قائم گفت که این از فلان ابن فلان است که در فلان محل آسپاسد
نشانده که ما دست این کنیم امام حسن عسکری فرمود که از برای چه حضرت عرض کرد که از برای
اینکه پیغمبر فلان کندم است که صاحبش بر زکریف و جو کرده بود فرمود که ارش
کفنی ای پسر پس و را با حدیث رساند فرمود که این زر بخواه مال ما نیست
و احمد بن اسحق جامه آورد بود در منزل فراموش کرده بود و حضرت طلب کرد چون
رفت که او را بیاورد سعد بن عبدالله گوید که امام حسن عسکری از من پرسید که تو از برای
چه کار آمدی عرض کردم که مشتاق ملاقات شما شده بودم فرمود که مسئله چند بخواه
به پسرعی زلفه العین به پسر عجمی از حضرت صاحب پس مسائل خود را پرسید و جواب
شنید بعد از آن برخواستند تا حضرت قائم داخل حرم شدند سعد میگوید که
من بیرون آمدم دیدم که احمد بن اسحق کرمان می بدکفتم ای احمد سبک نه بود چیست
گفت جامه که آورد بودم تا ایشان و امام از من می طلب گفتند با کفنیست بر و از آن

حضرت طلب کن رفت و بعد از زمان آمدند و شادان صلوات بر محمد و آل
محمد میفرستاد گفتیم چه شد گفت جامه خود را در زیر قدم مبارک حضرت امام حسن
عسکری میگذارد که بر آن نماز میگذارد و دیگر منقولست که از روی گوید از
کهن از کتیز حضرت امام حسن عسکری شنیدم که گفت چون حضرت صاحب صلوات
شد نویری دیدم که با فخر سپید بود و در غمان سفید دیدم که از آسمان بر زمین
می آمد و در پاهای خود در سر و روی و سایر اعضای آن حضرت میماند و بعد
از آن با سه تن عروج کردند من احوال را با امام حسن عسکری عرض کردم فرمود که اینها
ملائک بودند که بر زمین است آمده بودند و ایشان از جمله انصار و یارانشند در آخر آن
مفجره دوم در کتب معتبره منقولست از ابو عبد الله صوفی که گوید که قاسم بن علا
مرصد مشاخره سال عمر بود در هشتاد سالگی چشمهای او کور شد و اینچنان
بود که تو فغان حضرت صاحب که متصل با و میر سپید تا آنکه حسین ابن روح مرتبی
از برای او توفیعی آورد و بدینش او قاسم گفت نامه حضرت را بوسید و بای مسئله داد
تا بخواند چون ابی سلمه مطالعه نمود شروع در کرب کرد قاسم از او پرسید که کتیز چیست
که میبکشی نمیگفت چون قاسم مبالغه نمود گفت حضرت اشاره بیوت شما کرده اند که
بعد از وصول نامه بهفت روز پیمارشوید و چون چهل بگردید از دنیا حرکت
نمایید پیش از موت به نذر چشمه های شماره شش شود قاسم گفت درین مسئله
باشد گفت بای قاسم گفت هرگاه درین مسئله مبتلا شد بعد از این عمر غمناهم قاسم
از روی بود از انساب دنیا چون اینچکاپش شنید نزد قاسم آمد و قاسم مضمون

نام حضرت زینب را بیان میکرد و اظهار اعتقاد میکرد و از صاحب کفایت زینب در حق
مکان این خبر از زینب که حق تعالی میدفنا کند و مانند کسی نفس باری از حق تعالی فاکهنت
میدانست که نوبت نخواهد کرد و ننگ ناصبی بنویس حساب نگاه دار که من بکرد
بیشتر تا بعد بمریم بدانند که درین من باطل است که در همان وعده بمریم بدانند که درین
دو هم افسوس بولا این نشان بکن پس از ناصبی ناصبی نوشت و از هم جدا شدند و چون
در هفتم شد از روز دفا مفا سم پنا شد و هر روز زیاده میشتان روز ماند و
و می ظاهر فیم نزد وی که دستهای خود را بر چشمهای خود مایید پدید که مثل کوش
اوج چیزی زان برون آمد و چشمش روشن شد و حلقه های او در دستها این خبر در
شهر فاش کرد بد خلق شهر می آمدند و او را می دیدند و صلوات می خواندند و از همه می شنیدند
تا آنکه در زجهلم وفات یافت پس چون انصافی بدید که بعضی ناصبی را می کشیدند
خبر نامزد وی خلاص من لایض بوده مسلمان شد **محدث** در کتب معتبره از
احمد روح منقولست که او گوید که زینب از اهل بنور کس فرستاد و در طلب کرد و گفت ای
پسر روح امانت دیانت خود را بکمالست خواهی امانتی بنویسیدم تا بجای
برسانی پس فول کردم و نزن کینه دارم و گفت این کینه را هر کرده ام بکشایی
مهر او را زنده می کسیرم که کسی خبر دهد تو را که در این کینه چیست و فرزند هست
و گوشتواره بیکینی است که ده اشرفی از پیش دارد و سه وارید در زینب که ده اشرفی
قیمت است و میخواهم امام را بدانم و از مردم شنیدم ام که بعضی دعوی ما میکنند
هر کس گفت و این کینه چیست میدانم که امام است مادر من ده دینار فرزند کرده

بود در عرض خود و نمیدانم کیست صاحبی که باورد کنیم هر که نوا خبر دهد این
کینه را باورده این روح کو بدین کینه را بر داشتند و روانه شد و اعتقاد من اینست
که جعفر بن علی التقی امام است با خود گفتیم این امضا نیست میان من امدم بیغدا
و فرزند بنز حاجز این بزند گفت چه حاجت داری گفتیم این مال را من داده اند تا بر
بنو عبد زانکه بگوید در این کینه چیست و چنانکه گفت مرا نغمه بوده اند که بسنا تم و
این نغمه را بنویسند آنکه بنویسند پس نغمه را بدین من داد چون خواندم شوی
بودند که مال را از احمد این روح میگیرد و از بنزد ما نصرت بکنم از من گفتیم این
عجب است این با خود فریادم که اول تجارتم اگر مرادم حاصل نشود بعد از آن بر دم نزد
جعفر بن علی التقی چون رفتم بد خانه امام حسن عسکری رسیدم خادمی ز آمدند
نویسند این روح گفتیم بلی نغمه من داد مظارعه کردم نوشته بودند که **بسم الله الرحمن الرحیم**
ای احمد این روح غانکه دختر بر این کینه بنویسند بجان آنکه در آن هزار در هم است
اما غلط کرده که در آن هزار پنجاه در هم است و دو گوشتواره با نیکینی که شیشه او ده
اشرفیت و سه دانم و هر یک که ده اشرفی از پیش دارد و آنکه گفت مادر من ده اشرفی
فرص کرده و نمیدانم که کیست بگوشم دختر احمد است و تو از این اعتقاد بکرد که جعفر
امام است و او را زینب است چون بوطن خود برسی دشمن تو بپیرد و مال او بنویسند
رسد و امثال بیغدا و مال را بجای زده و هر چه که از برای نفقه شود صد بگیرد
بمنزل خود باز و چون بنزد حاجز امدم و کینه را باوردم سی اشرفی بمن داد که
اگر کرده که این سی اشرفی را بنویسند از برای نفقه تو را اگر فرزند بخانه خود امدم

در حال کجایم که بدنه نشسته و مال بسیار از زیری تو بارش سپید **مجلس چهارم**
 نصوصی که در آنجا منقولست که از وی پویدم شنیدم از محمد بن حسن که گفت من سکنی
 در بلخ داشتم و یکسال مرده بودم چند شوش طلا و چند شوشه نقره من داده
 بودند که بایست آنها را بر سر نام بویکل خرج حضرت صاحب حسین بن روح و چون چیزی
 فرو دادم در کاف که برایت بسیار داشت و خیمه خود را زدم در آن مکان و ندانستم که
 بکوشه از آنها چه شد و وزن نشوشت تخمینا صد سه مثقال بود پس از مال
 خود در عوض آنکه کرده بودم ساختم و در جاییش گذاشتم و ندانستم و چون رسیدم
 بخدمت شیخ حسین بن روح و شنیدم که در آن شوشه های طلا و نقره را پس نشسته راز
 کرده میان آن شوشه ها و همان شوشه که من در عوض ساخته بودم برداشته پیش من
 انداخت و گفت این از ما نیست شوشه ما را که کردی بخیر در جای که خیمه خود را گذاشته
 بودی بر و بهمان مکان و در تحت برایت ملاحظه کن خواهی یافت آن شوشه را و چنانکه
 گفته بود چنان شد و در روایت دیگر منقولست که حسین بن روح کو بد که برادر پیشو
 خود که آن شوشه ما را که کرده بودی بجا رسید پس بر من آورده شوشه را و بمن نمود
 چون نظر کردم بعینه همان شوشه که کرده بودم و شناختم او را و معلومست
 که **مجلس پنجم** حسین بن روح از ارشاد حضرت صاحب **مجلس پنجم** در کتب معتبره منقولست
 که از وی میگوید در مدینه التکلیم بودم در خدمت حسین بن روح که زنی آمد و
 سوال نمود که بویکل حضرت صاحب کجاست گفت در اینست و اشاره کردند بجانب حسین
 ابن روح پس از آن داخل شد و سوال کرد که ایشیخ بگو که با من چه چیز است پس حسین

کتابخانه خصوصی
 علامه حسین - سرود

الذی

ابن روح با تزن گفت که هر چه با تو است بر و در این جمله بدین تا و نزد من بنام ناخبر
 که با تو چه چیز است گفت تزن و آنچه با خود داشت در جمله انداخت و بر کردید و خلا
 شد بر حسین ابن روح پس فرمود حسین بن مجادمه خود که بر و فلان حقه را بر اینا خاد
 رفت و حقه را آورد پس گفت با تزن که اینست آنچه با تو بود و انداختی بد جمله بحال
 تو خبر میدی که چیست را بختی با من بگویم زن گفت شما بفرمایید گفت در این
 حقه بکر و ج دستینه طلا است بکلفه بزرگ و در آن حلقه جوهری است و در
 حلقه کوچکی است و در هر حلقه یکدان جوهری نصب کرده اند و در آن کثر است
 یکی فرزند و یکی عقیق و چون کثورتند آن حقه را چنان بود که فرموده بود بدون
 ز نایده و گو چون چشم تزن بر آن زن افتاد گفت بعینه همین زنی بود که
 من بدست خود بد جمله انداختم پس تزن ایضا گفت و از شوخا و غش کرد و من هم از شوخا
 این حال صدق اینست که مدعوتش کردیدم **مجلس ششم** در نصوصی که در آنجا منقولست
 از یوسف بن احمد جعفر که او در حدیثی نقل میکند که در راه مکه عظمه دیدم که چنان
 نفر در محلی بودند و من از دیدن ایشان تعجب نمودم پس یکی از آنها را نظر من گفت
 میخوای نام زمان خود را به سپی کنم بلی اشاره کرد بجانب یکی از ایشان من گفتم
 امام را علامتی چنده پیا شده که دلالت بر صدق گفتار او داده باشد از کجا دانم
 که او امام است گفت کدام محبوب است بسوی تو از ایند و چیزی با اینکه بن محمل باستان
 با لاری دنیا اینکه محمل با هر چه در تو احوال است همه باستان با لاری ندانم هر کدام میشود
 خوبست و اکثر دلالت میکند بر امامت و پس چون نظر کردم دیدم که اکثر و هر چه

بود بوی سگان بلند شد از آشاره کرد بوی سگان گشت که چون نظر کردم دیدم که
رنک و روی و سرخ و سفید است چهره مبارکش در میزد و سجاده در پیش نهاد
بود **محرک هفتم** در کتب معتبره منقولست از حدیث بن ابی سوره که او میگوید که بیرون
رفتم از حجره و مرده کوفه داشتم ناگاه جوان خوش روی بی دم نماز میکند چون فارغ
شد خواستم گفت ای بوسوره ناگهان مرده داری گفت مرده کوفه دارم گفت که میز
گفتم تا مردم فرمود که پنجاهی با من رفیق شوی گفتم تو با که میروی گفت من احتیاج فرمودم
ندارم پس فرمود و بنا آورد و بنامش و امشب را فریتم و خود را در مسجد سهله یافتم
انجوان گفت من که این منزل نواست پس فرمود که خواهی گذشت این و از بی و او را
خواهی بدی و بگو که او مالی که نزد او است بنویسد گفتم محض حرف کجا من چیزی
خواهد داد فرمود که بگو با او این نشانی که فلان مبلغ است و در فلان موضع
و فلان در شهرش پوشیده است پس دیدم از او که کسی نوانجوان گفت منم محمد بن
الحسن پس از او جدا شدم و آمدم نزد ابن و از بی و گفتم با و که محمد بن الحسن میگوید
که بد از برای من انمالی که در نزد تو است و چون نشان و علائق را بیان کردم
مال را بیرون آورد و من یاد و در حدیث دیگر مذکور است که بوسوره گفت نشانی
سحر را فریتم پس نشستم و انجوان کوفه ای کند دیدم که اب دل آمد و وضو ساخت و
پیزه که گفت نماز بخوانی و در پس من حاضر کرد و گفت بر نزد علی بن یحیی و دعای
مر با و برسان و بگو با و که محمد بن الحسن میگوید که آن هفتصد شرفی که در فلان
مکان مدفونست صد شرفی من بد پس من رفتم نزد علی بن یحیی و در خانه اش

اینم و او را طلب کردم و او از داد که کیست گفتم منم بوسوره و با علی بن یحیی
کاری دارم صدقا او را شنیدم که می گفت مرا با بوسوره چه کار است و چه بر عشت
با من بیرون آمد سلام کردم و قصه را نقل کردم داخل شد و صد شرفی بیرون
آورد و تسلیم من نموده اخذ کردم او را بعد از آن من گفتم که هیچ مصافحه کرده با او
گفتم بی پس گرفت دست مرا و چشمهای خود گذاشت بر روی خود **محرک هشتم**
در کتب معتبره منقولست که راوی میگوید در روز عرفه در خابری بودم و چون از خانه
فارغ شدم بیرون رفتم و خواستم که از راه صحرا بکوفه بروم چون فدی را به رفتم و نما
شدم نشستم بعد از آن تراحت بر خواسته روانه شدم ناگاه دیدم که شخصی در کنار
مقام رسید من گفتم رفیق می خواهی گفتم بی با من رفیق شد روانه شدیم در شالی
راه از من متوان نمود از معاش و گذران من پس من را خبر دادم از صیقل معاش و شایسته
خود من گفتم که هرگاه داخل کوفه شوی بر بخانه با ظاهر زاری چون در خانه اش
بگو بی بیرون خواهد آمد نزد تو و دستش بر خون خواهد بود از خون اضحی بگو با و که
تو را امر کرده اند که بدی من همینان شرفی که نزد پانیه تخت است پانیه گفت و غایب شد
ندانستم که چه شد و من بسیار تعجب نمودم پس داخل کوفه شدم و مسلح کردم خانه با طلا
زیر بی چون یافتم و در کوفه دیدم بیرون آمد و دستش بر خون بود که کوفه سفید
نیم کرده بود گفتم با و که ما مور شده که همینان شرفی که در نزد پانیه سپهر است من
تسلیم غنای گفتم معاویة ائمتنا داخل شد بیرون آورد همینان شرفی را و بدست
من داد من گفتم و روانه شدم بمکان خود **محرک نهم** شیخ را ندیدم چنانچه نقل میکند

حادثی که نصر خاوم میگوید اهل شدم بر حضرت صاحب الامر صلی الله علیه و
الخصرت در کوه سار بود چون مراد بد فرمود که مرا پیشناسی کنتم بی تو بی پدر من و پسر
سید من فرمود که از این توان کردم گفتیم بفرمائی فرمود که خانم اوصیا منم و بسبب
من دفع میکند حق تعالی بلاها را از اهل و شیعیان من و از حکیمه دختر امام
محمد تقی منقولست که چون من جنم در ملک کردم که مادر صاحب الامر است وضع حمل نمود
داخل شدم دیدم که آنحضرت در سجده افتاده و در پیشانی من مکتوبست ز تو که جاء
الحق و ذهب الباطل پس دانستم آنحضرت را و در دم نزد پدر من که او را پس بدست
مبارک بر روی حضرت صاحب الامر دیدند و فرمودند که نکم کن ای محمد الله و ای یقین
الانبیاء و خانم اوصیا و صاحب الامر صلی الله علیه و آله و سلم و خلیفه الانبیاء و نور الاعدیاء
پس حضرت صاحب الامر در آمد گفت شهدان لا اله الا الله و شهدان محمد رسول
الله و شهدان علیا و ابی الله بعد از آن یکی از ائمه را نام برد پس حضرت امام حسن
فرمودند که ای فرزندان جوان آنچه حق تعالی نازل کرد ایند بر اینها پس ابتدا کرد بعضی
ابراهیم بلخ میانی خواند و بعد از آن کتاب نوح و در پس و کتاب صالح و نوح
موسی و انجیل عیسی و فرقان محمد و فصوص انبیاء خواند تا از آن خود **مخبر**
در خصوص معجزات منقولست از عیسی ابن محمد که او میگوید که من یکالی حج پرورد
ختم در ثنای راه پناشدم و در بسیار خواهش سانسید باقی و خضرا و خیرین سپید
که حضرت صاحب بفلان موضع است پس ختم در موضع و از نماز خضرا فارغ شدم
خارجی مد نرد من و گفت داخل قصر شو پس مر برد و داخل قصر کرد چون داخل شدم

دیدم مانند حاضر شد پس خادم مرا بر سر نهادند نشاندند و گفتند که مولای تو را میگرد
که بخور هر چه آشتهها داری ز اینها ندان که نافع است ز برای زار تو پس چون نظر کردم
که آنگاه دیدم ماهی بر نای کرم که بخار از آن بیرون می آمد و خضرا و شیر آبی
در آنجا بود و گفتیم که میباید اینها بمن ضرر داشته باشد ز این آنگاه بانک
بر من زد که ای عیسی تو بهتر میگانی نفع ضرر خود را با شک میبندی در امر پسر
از همه آنها خوردم و هرگاه دست بر میداشتم موضع انگلی معلوم نبود و بوئی
از آن بمشام می رسید که هرگز مثل او چیزی نخورده بودم و بان خوشبوئی ندیده
بودم در دنیا پس اینقدر خوردم که از بسیار آب اکل شرفمانده شدم پس بانک
بر من زد که ای عیسی شربت نیاید چرخ خورد که این از طعام بخت است پس
خوردم اینقدر که با خود گفتم پس بانک بر من زد که بنیابن ز من با خود
گفتم که دست خود را نشاند که بانک بر من زد که یا چیزی چرب خورده پس چون
دست خود را بوی کردم بوی مشک و کافور می آمد ز دست من چون نزدیک حضرت
رفتم نوری مشاهده کردم که چشمه خیره شد **مخبر** از آن فضل ابن بشا از آن **الله**
در کتاب ثبات الرجبه نقل میکند از ابراهیم ابن فارس نیشابوری که او میگوید
که چون عمر ابن عوف را ده فتل من کرد خوف عظیمی بر من غالب شد و داع کردم اهل
خود را و فصد کردم که پناه بحضرت امام حسن عسکری برم و آنحضرت را و داع گفتم
بگریزم چون داخل خانه حضرت شدم دیدم که مردی نشسته در پهلوی آنحضرت که
روی او مثل ماه شب چهارده میدرخشید چنان شدم از جمال و ضیاء خضرا

او بیکه والجال وشم از خوف وای از اراده که داشتیم فراموش نمودم چون اسپر
منوچهر من شکفت علی برهم میگز که حق تعالی کفایت کرد شر او را از نو از شنید
این سخن چه بیست من زیاد شد کفتم بحضرت امام حسن عسکری که باحضرت کیست این
که از غیب خبر میدهد و چیزی که در دل بود بغیر از خدا کسی نمیشناسد فرمود که این
پسر من است بعد از من خلیفه من خواهد بود **محدث در آن** شیخ راوندی رحمة الله
نقل میکند حدیثی از قائم هندی که او کو بیکه پیرون فرم طلب حضرت حقا
که نشاید بخندد از حضرت برسم چون بعینا سینه بریدم متهیانا شد و من در
این امر بسیار متعجب بودم که آیا خواهد شد از حضرت داد کجا بیایم ناکاه دیدم که
شخصی شبان و بمن گفت که ثوی فلان هندی کفتم بی گفت میا که مولا نور محمد
پس با او روانه شدم و در کوچه ها و راه ها مرا میزد تا رسید بیایم حوالی و در آن
کرد چون داخل شدم دیدم مولای من محمد بن الحسن نشسته چون مراد دیدم فرمودند
که در جبا ایفلان و بزبان هندی گفتند که چنان داری و فلان و فلان که هیچ
حال از دنیا چهل نفر نام بردند و یکی یکی بر احوال پرسیدند بعد از آن هر چه
واقع شده بود میان ما و آنجا عفت همه را بزبان هندی بیان فرمودند بعد از آن
فرمودند که با اهل فرج میروی کفتم بی ایستید من فرمودند که نه کن با ایشان
رفاقت و سال اینده حج کن پس همان روزی بود در پیش آنحضرت در پیش من آن
و فرمود که این را خرج راه خود کن **محدث در آن** محمد یعقوب کلینی نقل میکند که مرتبه
از اهل مداین کو بیکه اراده حج کردم و رفیق داشتم که با او هم سفر کردم و چون برفتند

رسیدیم و بدعا مشغول شدیم دیدیم که در جوارها جوانی نشسته و از سر بر پای
پوشیده در این اثنا سنانی آمد نزد ما و سوال کرد و ما منع کردیم سنا بل را چون
باوندایم پس سنان رفت نزد آنجوان و از او طلب کردیم که آنجوان از زمین چیزی برداشت
و بسا نل داد و سنانل او را دعا کرد و برگردید چون نزد ما آمد کفتم با او که چه چیز
داد بنوا آنجوان سنانل ما نمود دیدیم که یکی چند نطل را بر داشتیم و سخن کردیم بود
بیت مشقال طلا بود با هم کفتم که مولا ای فلان احبلا مرز ما بوده و ما نمیدانیم
پس فریم طلب آنحضرت و هر چند سعی کردیم و جمیع موقوفه ما را بر زمین آنحضرت
را نیا فریم **محدث در آن** در خصوص معجزات منقولست که حسن ابن و جنان کو بیکه من در
حجر استعیل در تحت میزاب مسجد بودم بعد از نماز خضش و بدعا و نضرع مشغول
بودم دیدم که شخصی مرا حرکت داد و گفت بر چیزی ای حسن ابن و جنان چون بر خواستم
دیدم که نین که غری که رنگش زرد بود و اشاره کرد بمن که با من بیای و روانه شد من در عقب
سرش افتادم و امدم تا او در مرا بحوالی خدیجه و در بحوالی خانه بود که درش زمینان دیو
بود و نزد بانی داشت از کج و آنکیز بزبان نردبان بالا رفت بعد از آن صبا آمد
که ای حسن بالا بیای پس بالا رفتم و بر در توقف کردم دیدم که حضرت صاحب ثنوجت
شد و فرمود که ای حسن با کمان داری که بر ما چیزی مخفی میباشد بخدا قسم که هر کس
کرده من با تو فریق بوده ام بعد از آن شماره کرد و اوقات مرا و گفت فلان وقت چنین
و چنین نکردی چون اینچنان مشاهده کردم بر در افتادم و رفت کردم پس محسوس
شدم که دستم بر پیش من کشیده شد چون بر خواستم من فرمود که ای حسن برو بجای پنه

وملازم خانة جعفر بن محمد شود و غده مکا از خوار و بلناس و خرج معاش خود بعد
از آن دفعه بی من داد و گفت به همین روش تا آن که حق تعالی از برای توفیق کرامت
میکنند با مدعی اینرا مکتب و نشان خاص من زیرا که خداوند عالمیان توفیقی
دهد تورا که با حضرت شتار خواهم دید فرمود که اگر خدا خواهد دید پس گوید که
امدم بمیدینه و ملازم افتخانه که حضرت مر کرده بود شدم و هر روز از برای من آب
اطعمه و کسوه و هر چیز که میخواست حاضر میشد و نمیدانستم که از کجا می آید بنا آنکه
معجزات و کرامات آن نجبه سادات و زینب موجودا که علیا و ثقات و شرفا و سادات
مشافهت و معاینه مشاهده کرده اند نزد ایشان بوضوح پیوسته و بجهت رسیدن
و در هر شهر در بارها مضار و افظار الیفا کما صاحب فنکار دیده اند دفع مشکلا
و رفع معضلات از ایشان نموده بسیار است پس این اقل خلا بوق مناسب لا بوق است
که در این مقام از آن امام عالی مقام شمه گوش کنش خاص و عام کرد اینها از آن کایان عجبیه
و معجزات غیره چند مجزه در این ساله موجه در صریح نظر بر در آمد و از آنجا اینست
که مولانا ملا محمد باقر مجلسی رحمه الله نقل میکند که مرد صالحی بود در حله که اسمش علی
راچ بود و جماعتی از حسد آمدند نزد والی و گفتند ای راچ صبت خلفا میکند پس
طلب کرد آن مرد مومن را و از ضربان پیکاره فرمود اینقدر بر او زدند که مشرف هلاک
شد و دندانها افتاد و با پنجاه سالگی و را بخانه بردند جمیع مردم جز نبهال را او نود
و همه می گفتند از این شب نخواهد که زنده شود چون صبح شد مردم بخانه اش رفتند از برای
تغزیه دیدند که در محراب خود اینشاده و عبادت میکند بدیش در محراب شانت و

و دندانها پیش مجال خود بر کردید و زخمها پیش روی به بودی نموده بنوعی که کوبانیده
مخرج نبوده نسبتا فحیح نمودند و از او سوال کردند که چه شد تورا گفت چون معاينه
مکرر دیدم و حاله با حضرت رسید استغاثه کردم بولای خود حضرت صاحب الامر
چون نصف شب شد بیکباره جوالی را ز نور شد و مولای من حاضر شد و دست مبارک
خود بر روی من مالیدند و فرمود که بر خیز و با مرعیال خود مشغول شو خود را صحیح یافتم
و چنین که می بینید بدیم تحت لطف و زحماتیم بنیک شد و دیگر از آنجا اینست که محمد بن
قاسم کو بیکه پسری داشت خطیب که از اهل ایمان بود و پدر بیکه داشت که اسمش عثمان
بود و این هر دو با هم مشا زاده داشتند در باب مذهب و آخر با بنظر دادند که مباحله
کنند پس پدر خطیب گفت من مینویسم بر دست خود اسمی جماعتی که ایشان را دوست
میدارم یعنی حضرت امیر و حسین و فوهم بنویس بر دست خود اسمی جماعتی که دوست
میداری ایشان یعنی ابابکر و عمر و عثمان و هر دو دست با هم می بندیم و در آن وقت
میکنیم هر سنی که نسوزد حق با او است هر سنی که بسوزد انبساط است چون عثمان
اینرا شنید قول نکرد و مادر عثمان حاضر بود چون اینرا شنید در غضب شد و هرزه چند
بر زبان راند بفرمان حق تعالی که او سر شد و این سخن منتشر شد و مردم بنظاره آمدند و اطبا
را حاضر کردند و هر چند سعی کردند عظام اطبا و ابی از برای و نیافتند و زنان محبا
چند بودند آنها گفتند با تون که کسی که تورا کو کرده حضرت صاحب است ندید اینست که
استغاثه با حضرت کنی و توبه کنی و توبی و تیری کنی ما ضامنیم که حق تعالی تورا شفا
دهد تا تون قبول کرد و چون شب جمعه زنان او را آوردند و داخل قبه شریف حضرت

صاحب کردند چون برع ششید پیران آمد و هر دو چشمش روشن شد بود و از نوزان
صالحه او را بدید خوشحال شدند و از او پرسیدند چه شد که چشمها پت روشن
شد گفت چون برع ششید بر من چنین ظاهر شد که در سینه و ستم گذاشته شد و من
نذا کردم پیران که خدا او را شفا داد چون چشمم کشودم دیدم که قبری از نور شده
و مری بود نزد من پرسیدم که تو کسی گفت من محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد
و هر چند کسی از ندیدم ایضا مولانا محمد باقر در تجار نقل میکند از جمله محمد باقر
انحضرت که فی سبب العهد و زمان بود و خود شنیده ام از بعضی ثقات اینست که ملا
احمد در پیل شاهی ابراهیم زبانی حضرت امیر کرد و چون بر قصد رسید طفلها بدو کلبه
باز شد و داخل شد و از حضرت مسئله چند پرسید صیحا از فیه نور از آمد که بر مسجد
کوفه و از حضرت قائم سوال کرد که او امام زمان او است پس ملا احمد ابراهیم مسجد کوفه
و چون داخل مسجد شد بدید که حضرت که صاحب حجرات عبادت میکند پس سائل فرود
ساز پرسید جواب شنید که یکی از انجمله اینست که اخذ رحمت الله و یکوید و رجا که خبر او را
پدوم که در زمان امام زین العابدین بود که او را بر اسرار ابا دی می گفتند و او چهل حج
کرده بود و مشهور بود عیان مردم که زمین از برای او نور دیده میشد و پرسیدم از
او که از کجا این تشریح را یافتی گفت در بعضی سنین غازی بودم بخالی رسیدم که هفت
منزل داشتم نام آنکه معظمه از برای بعضی جوابی از قافله بازماندم تا آنکه از نظر قافله
غائب شد و راه را که کردم و هر چند سعی کردم راه بخالی نبردم و نشنیدم که من غایب شد و
از حیث خود ما اوس شدم پس ندا کردم که یا صاحب و یا ابا صاحب امر شد و ما الی الطیرین

رحمکم الله نگاه دیدیم از دور مرد پیری پیدا شد چون نزدیک رسید دیدم چو
است و کمال جاهت و صباحت بر تنی سوار است و مظاهری در دست دارد
سلام بر او کردم جواب داد گفت نشسته گفتم بی مظاهره را بدست من داد که آب
خوردم و فرمود که میخواهی بقافله برسی گفتم بی مراد عفت سرش را کرد و من
قافله شد چون قدری راه رفت گفت فردای چون نظر کردم خود را در راه بطرح دیدم
و او را ندیدم و از نظر غایب شد دانستم که حضرت صاحبی و بعد از هفت روز
قافله شد و مراد میگردد دیدند و بسیار تعجب کردند و دیگر از انجمله اینست که مولانا محمد باقر
با فرمود که ثقات مرخبر داده اند که مولانا میرزا محمد اسرار آبادی کوپه که شیعیان
بودم در حواله خانه کعبه دیدم جوان خوش روی طواف میکند چون نزدیک من رسید
کل کلابی بدست من داد و غیبه و موسم کل چون گفتم و پرسیدم و نظر کردم اشخص
ندیدم و دیگر از انجمله که ثقات مرخبر داده اند که در زمانیکه بلد بجزین در حوض
نصف فرنگی بود و والی داشت که ناصبی دشمن اهل بیت بود و وزیر داشت
که اشده نصبا بود و وزیر داخل شد و والی که در دستش نارنگی در پوستان ناد
نقش بود که لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله
و بدست والی داد چون والی نظر کرد که در پوستان این کلمات نقش است اینکار
انسان نیست مگر شر و اعتقاد در میان دین باطل زیاده کرد بدین اوصاف و
سنادات بجزین را جمع کرد و گفت که از این خود بر کردید با همیشای مثل و غارت و خن
جز به شوهر ایشان خوف و رعیت تمام بهم رسانیدند تا سه روز مهلت طلبیدند

وگفتند که اگر این دو سر در جوابی زبیری نوازیم خوب والا هر حکم که خواهی
بر ما جاری کن پس پروردگار آمدند و فرستادند و فرمودند و در این
امر عظیم در جبهت بودند آخری ایشان بر این قرار گرفت که از عباد و زهاد و مجرب
ده نفر انتخاب کردند و از آن ده نفر سه کس را برگزیدند و یکی از آنها گفتند
تو پروردگار و مشایخ و عبادت و احیاء و استغاثه کن با ما از زمان شایده
که آنحضرت دفع این بلا از ما بکند والا هلاک میشویم پس آنغاب پروردگار
بجواب ایشان کرد و تصریح و استغاثه نمود بحضرت صاحب هیچ اش با هم نپند
و شب بیکر شدند بیکری فرستادند و هم آمد بجواب عبادت و احیاء کرد و استغاثه
بصاحب کرد و اثری منزه شد پس آنحضرت جزم کردند و اضطراب تمام بهم
رسانیدند و از وعده ایشان بگریز ماند در شب سوم اندک پیران از آن سفر بجواب
فرستادند آنغاب احیاء کرد و بسیار گریست و جزم کرد و استغاثه کرد بخدا و حضرت
صاحب چون آخر شب شد بد که در آنحضرت شخصی پیدا و با او مخاطبه نمود غاب پرورد
که تو کسی گفت منم صاحب که حاجت خود را بطلبی و قصه خود را بیان نما غاب گفت
که اگر است بگوئی خالی بر تو پوشیده نیست فرمودند که بلی میمانم پروردگار آمد
برای امر آن نافر و عید فرموده شمار اولی بان بدانند و نیز لعنة الله علیهم
کرده و در خانه درخت ناریست و چون نار بر آید درخت زکلی چیزی ساخت بکل
انار و آرد و نصف کرد و میانش زخالی کرد و در اندر و نش نقش کرده اینکلمات
را و انار را در میانش گذاشت و بر هم بست همچنانکه در نایر بود در زخالی که انار کوه

بود چون انار بر سر گذاشتند پوست در نقش انار جا گرفت و چنین شد که می بیند و آن
حقیقت حال بر شما معلوم نشود برید و همان کل که قالب نقش اینکل است و خانه
و نیز برست در یکسب سفید کرده در فلان طاق گذاشته بر آید و بر پدید نزد
ناحیله و نیز ظاهر کرد و اینرا گفت و غاب شد پس آنغاب از کشف اینحال شادان
و خوشحال کرد و نیز در اینجاعت آمد و حکایت آنحضرت را روایت کرد پس در حین
الجموع داخل خانه و نیز شدند و بهمان نشانی که حضرت صاحب داده بود آنکل را
یافتند و نیز و آلی آوردند گذاشتند چون و آلی برداشت و آن انار را در میان آلی
گذاشتند بدیعینه ان نقش از همان قالب بر خواست و نیز در مسیاب و شرمند شد
و مردمان از این عجایب خوشحال شدند و آلی پرسید از آنغاب که نور که راه نمود با این
کل گفت تمام زمان ما حضرت صاحب فرمودند که ما را معجزه هست در این انار
ان اینست که در میان انار بجز زرد و انار خاکستر چیزی ندارد و اگر خواهی صدق
کلام صاحب را بدان انار را بشکن نایر تو معلوم شود پس آلی و نیز را امر کرد که نایر
را بشکن چون انار را بشکست نقد برود و در خاکستر پروردگار آمد که جمیع سر و صور
پریش در خوت و نیز برود و در خاکستر حضرت چون بن امر غریب و عجیب را دیدند
بر پریش و نیز خندیدند و آلی امر کرد تا و نیز بر کردن زرد و آبی خلوص مسلمان
شد و باهل بجز این احسان نبینا نمود و اینحکایت در کتاب بخار بسیار طویل بود از حق
اطناب همین افضا شد و شرح الفاضل الکامل سیاح مراتب فصاحت بلاغت
منبع کمال علم شخص بلیت و استعدادت نفس فضیلت و کمالان غواص لای تا و

مرجع اخبار رضوی محمد بن الحسن الخفاف علیہ السلام فی معرفة
چند دیدم در خواب حضرت صاحب الجمله این بود که در سن بیست و یک سالگی در غایت
شده که دل زنجبات کندم و افارب هم جمع شدند و شروع در کبریه کردند و مهابتای
نفرین شدند و پنهین کردند که در ان شب از دنیا خواهم رفت و من نه در خواب و نه در بیداری
بودم که دیدم حضرت رسول ص و دوازده امام ص کواة الله علیهم اجمعین نزد من حاضر شدند
و بنا ایشان یکی یکی مضامحه کردند و در میان من و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
کلامی چند جاری شد که در خاطر من ماند و چون با حضرت صاحب مضامحه کردم گفت
و عرض کردم که مولای من میترسم که بمرم در این عرض من تحصیل علم و عمل نشایسته کرده
فرمودند من ترس که گاهیم عرض نخواهد مرد و عربت طول خواهد بود و خدا نور از این عرض
شفا میدهد و حاجی در رست داشت بن داد چون از او شامیدم بالکلیه عرض از
من زایل شد که گویا هرگز از آری نداشتم نشستم خوبیشان و اهل من چون مرا چنین دیدند
تعجب نمودند و دیگر از اینجمله این که بعد از ورود به مشهد مقدس شیخ خواب دیدم که
حضرت صاحب محل مشهد مقدس شده اند سوال کردم از منزل حضرت رفتم و داخل
شدم بر حضرت در باغی که در سمت غرب مشهد مقدس بود و در باغ غارتی بود
داخل شدم دیدم آنحضرت نشسته در جای که در وسط آنحضرت در آنجا فرسای
به پیش نفر بودند و ساعتی با هم مباحثه کردند که حاضری بودند و خود هم از آن گفت
ناهم بر سر شایم و آن بسیار لذت بود و هر چند خود هم از آنمانند چیزی که نشد چون فراموش
شدم تا مثل کردم و با خود گفتم که اصحاب حضرت بسیار کسب چهل نفر غیر پسند و در کتب

حضرت با اینفلک عدد چه خواهد شد کاشکی با پادشاهان اطاعت نکنند چون
بخواطرم رسید و توجیه من شدند و نسبت نمودند پیش از آنکه من بکلم کنم فرمودند که من
ایستغاث من از فلک انصار من زیرا که من اینقدر با هر انصار دارم که اگر بگویم ایشان
را جمع دشمنان مرا حاضر میکنند از مالوک و غیر هم و کردن ایشان بر امیر منند و
ما با علم جنود و نیک آلا هوس از استماع این خبر مسرور شدم و ساعتی محادثه کردم پس
برخواستند و داخل خانه دیگر شدند که بخوابند مردم منصرف شدند و از باغ بیرون شدند
و من هم بیرون آمدم و راه میرفتم و با خود میگفتم که بکاش خدا منی من میفرمود با
خلعتی خرمی از برای راه من میداد که بدان نیک میبینم و چون نزدیک در باغ رسیدم
از دور می آمد که بیرون روم نشستم دیدم که غلامی مدد از برای من خلعت سفید
از پنبه آورد گفت مولای تو میگوید بد اینست آنچه در خواطری که از پندیدی و از تو کردی
بیرون می که خدمتی هم میخواهد بنویسند پس در آنجا نشانی خوشحالی پیدا کردم
و دیگر از اینجمله شای در خواب دیدم حضرت صاحب در فتنه کبریه در جنب شرف مرشد
مطهر حضرت امام زمان نشسته در جای که مدد من من است و من آمدم نزد حضرت
و سلام کردم و دست حضرت را بوسیدم و عرض کردم که با حضرت مسئله چندین
دارم مشکل اگر خصم میفرماید سوال کنم فرمودند که بنویس تا جواب او را بنویسم
دوات و قلم من دادند و من نوشتم چهار مسئله و بیاض زیرای جوار کینا شتم پس
برداشتند و جواب نوشتند چون نظر کردم که خط امام علیه السلام را بر سر من دیدم
که خط آنحضرت میانه بود در خوبی بخاطرم گذاشت که من بجان داشتم که خط مولای

من بهر از این باشد چون این معنی نحو اطرم رسید پیش از آنکه حرف زخم مشوجه شد
 فرمود که شرط امام اینست که خطش بسیا خوب نباشد کفتم است کفنی فکا نو کردم
 و چیزی چند نحو اطرم رسید که سوال کم پیش از آنکه بر سر هم هر را جواب داد با عجز و
 بدانکه بعضی اخبار که لاف دارد بر اینکه هر کس در عنایت حضرت صاحب عا کند که من
 انحضرت را مشافحه دیده ام که زبنت معارضات پنجر بسیار است چنانچه مذکور شد
 پس ممکن است حمل معارضات باینکه او اول شناخته باشد حضرت و چون غایتی
 باشد حضرت دانسته باشد چنانکه حدیث و کلام بر اینست که انحضرت را مخصوص بعضی از
 خواص شیعه باشد این بدین و الله اعلم و غیره کسی که اعتراف کند که خواب غایت
 حکم شرعی نیست و داخل اعجاز نمیشود اند شد زیرا که اخبار از ائمه اطهار سلام الله علیهم
 اجمعین وارد شده است این مضمون که هرگاه کسی آینه در خواب ببیند آن از او با
 صادف است زیرا که شیطان بصورت ایشان متمثل میشود اند شد آیات و روایات بسیار
 و کلام از اظهار حجرات و اخبار غیبیات و آثار خارق عادات و مؤبدای عجایب
 و منامات میشود اند شد الله اعلم **بدانکه** احصاء فضل و درجات و استقصای علم و
 کالات حضرات علیهم افضل الصلوة و احوال الخیرات از محال است چنانچه از مضمون
 بعضی اخبار ظاهر میشود که از همان واقفانم از ادراک مرتبه امام علیه السلام قاصر
 و نا تمام است چنانچه نباشد زیرا که ایشانند مقصود و اینجا دعبا و مطلوب خطا
 بیسن و معنی و ما این علم و مفاد خراس خلق و علم ایشانند مناره هدی و حجت
 اهل دنیا و مصادر روحی و تنزیل و معادن جواهر علم و نایب و ایشانند خامیان دین

مبین و معانی بنای ظن و تخمین و مشافغان مومنین و عاملان لولای اولین
 آخرین و ایشانند همان جدا شرک و نفاق و مبطلان آثار غی و شقاق و مقصر
 از ادای نعمشان زبان فصحا و کتبا در مدحشان زبان خطبا چون چنین است
 دست پر از فضایل اینها بجزایان هر یک و پای از طعی مساحت مناظر این بزرگان
 در دامن عجز و بچید و زبان از بیان مدح این نامداران در دهان کشیدن در
 نظر صاحب مابلوق و انسب و محسن ادب و جبر و افریب ثم جلد اول من کتاب
انیس الزین من نالکف اموالنا المحض المدخر لیسیرنا
غفر الله له و لوالده اجمعین
و غفر الله لهما ان یجزی جلد الاخر و یجزی سائرنا علیهم
السلام
رضایه ابن المدح و نوری آثار کریمه و جلاله
غفر الله له و لوالده اجمعین
انکر در حین التعلیم این توفیق
بحر معاصی ابدی
 بار و ما بند
 محمد
 محمد

فهرست نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بی حد پادشاهی را که سمنند تیر زده خورد در شتابش هر چند بی
جای بزیسبده و ثنای بی عدد شمشاهی را که توسن شدند و رواند
در سخاات فلشش گای نذده کرجه همه عمرها دیند و مخف تجاات
شاه سوار عرصه نبوت که در چرخ کاسنه رضش سم سعادت او بود
اینک اینک بنکر شاهد حال **صحیح الخمر زده بر بغل هلال** و برال او که قار
مبارک دین و مبارزان معارف یقین بودند رضوان الله تعالی علیهم
آما بعد چنین گوید العبد الراجی الی الله الغفور شاه قلی امیر خور که
پهلوانان نامدار و بهادران میدان کارزار و جوانان بزیر شجاعان
اراسته و مبارزان کمر بفر او جهاد بسنه همه منصف اند و بدین معنی
معشرف که هر چه رود کارزار از همز و شجاعت و مرمایگی نموده اند بقوت و یاد
و رفاقت و مددکاری اسب بر قلب لشکر اعدا زده و مستعد تربیت شده و
صاحب حکومت و مملکت کشته اند و چون چنین باشد هر آینه شکر و سپاس
این موهبت عظمی بر ذمت همت همه دین است بلکه فرض عین رعایت
جانب جنیب خود نمودن و در باره بازگی خود آنچه شرطی و لازم است از
یتیم و آب و علف و کرم و سبزه و صحت و مرض و احوال او بواجب بیرون آمدن

و بنگاه

و بجای آوردن و ورزیدن این فن بی تجربه و تعلیم بیرواستار صورت بندد و
چون غیر خفیر و ادراک سوار و رعایت و تربیت اسب طاعت مدید بخیر بر جا
شده بود ازین همت و سعادت خدمت صدر سیر مرا مارت بدو میسر سعادت شرف
دو زمان سیادت خلف خانه دان ولایت سید سادات دومی لغد امیر جلالت
سید بدر فدا الله سره که صاحب جزیره ولایت و قیضه فوت و مردی و نفوت بود الحق
حابلت سواران و بهادران در زمان دیاب تیر و کان و نیزه و میدان حلقه بندگی او
در گوش داشتن و پهلوانان نام دار جهان در فن کشتی و زور بازو و رومی فریختی او برید
داشتند و پادشاه خراسان ابوالقازی سلطان بن حسین بها در خان بعد الله بفرمانه
مرافقت و مصاحبت آن حضرت را شرف خود دانسته با او طریق موافقت و مجاست در میان
آورد و بر جمیع امرای نامدار خود سرفراز گردانید مرتبه بر تداوه بود و حضرت میرزا
در سیاحت اسب و طریق سواری و تاختن و تربیت کردن مهارت کامل و درایت وافر
بوده اسبان خوب مرغ و سلطان هر جنبی داشت چون ازین کمینه درین باب شرف استی
بفرموده بودند خدمت این کار و اب بنده رجوع نمودند سبب نظم قبول آنحضرت
در معرفت این فن به مهارت شهرت تمام یافت تا بجای که حضرت کمینه و از بنده
کان بر تطلب فرمود میرا خوری خواصه خواصه خود نصب فرمودند در خدمت
آن سلطان مرحوم نیز بدین مدتی قیام نمودم از آن جناب بین انواع تجربه و تعلیم کسب
کردم الحق هر چه در باب شناختن اسب و سنجی اسب و اداب سواری و طریق تاختن

سخن کاسه آدم را
بی دروغی در خیم اسب
نه به بی خبری اسب
به شصت علی باب
کوزه سفالی بر روی
در او رنگ و کوزه کل
در تند نه کینه زار
از کوه بران از موسی
خفته بند چون تو دم
خورد سبای در خیم
در کله دران
سن رفتند و کینه
خوردند و خیم اسب
سن به شصت

و سو نفاذ کردن و لوازم آن دانسته بود همه در کار سعادت او صورت کمال یافت
و آنچه منتهای امید خدمت است از دولت او حاصل شد لقد الحمد و المنة حال چون
روی این خاکسار کعبه امان یعنی اسپان سعادت نشان حضرت سلطان کرامان
و خسرو و صاحب قرآن مخصوص بعون عنایت الرحمن الموعود من الله المنان السلطان ابن
السلطان عبدالله بهادر خان یدالله علی العالمین برده و احسانه که شاه بقل سعادت
زمان است آورده و لجب دید که فضل چند درین علم بر موجب کمال علم لیس فی القلم
صناع بیباض برده و مخزنه درگاه معنی و بارگاه علیا کرده اند هر چند از قبیل
پای ملخ نزد سیامان بردند انست اما بر مقتضای آن الهدایا علی القدر احدی
این جزات نمودن آن وقع فی الخیر القبول هو غایه المأمول فصل در شناخت
اصل و جنس اسب و غیرت و شجاعت و قیمت او در خیر است که حق سبحانه و تعالی
پیش از آن پیش آدم استب را آفرید و روی زمین از ایشان پر بود پادشاهی این
جنس را بد و اسب داده بود یکی کلکون و یکی رخس و کلکون هر خنک بود است
و رخس ابلق بجز رنگ که باشد بدن که تفاوت فاحش در میان اسب و آدم است
چند یکی آدم از غایت لطافت پای بر پرملایک اعلی علیین می خندد و دیگر از خنکیت
کثافت در اسفل الشانلین می مانند سبحان الله بعد این تفاوت که میان اسب
واقع است در میان هیچ کدام از حیوانات نیست مثلا در میان شتر تفاوت از آن بیشتر
نخواهد بود که یکی از غایت کمال به هزار دینار بابد و دیگری به هفتاد و هشتاد هزار دینار

قیمت اسب مثلامیر علی بشیر نواهی با اسب بود و مشب نام بهیت و صورت مقبول
خواص و مشهورم عام بود آن اسب را پیش کش حضرت پادشاه اسلام نمود در زیر رکاب
آن حضرت چنان طریق یافتند بر همه اسپان در هر سنجی و دویدن و سایر آثار علامت پسندند
آمد شد بچون قضا در رسید و اسب در گذشت فرمودند تا او را بطریق مردم بچین
و نکین نموده رفتن کردن و لوحی بر بالای خاک او ماندند مقصود سخن آنکه یکی از نوزادگان
پادشاه روزی گفت که اگر اسب چون اشب بیایدند پادشاه سیصد تومان بپهای او
خواهد داد فرمودند که سیصد تومان خود ندهم اما سیصد هزار دینار بکسی بدهم معلوم
شد که قیمت اسب خوب در این مرتبه میباشد و آن که از حسن صورت و هنر عاریست
بجا او داده است یا نه آنجا که بحقیقت کار نیست و روزگاری که دولشکور و پروا استاده باشد
و سایر آن دست بشیر و گران و شمشیر و نیزه کرده و ضد جان یکدیگر کنند در آن هر وقت
همه کس بحال خود در مانده باشد و هیچ کس را بر داند در و میری و پادشاهی خود نباشد
قیمت اسب خوب آن روز معلوم میشود که بعد از توکل بر حضرت حق سبحانه و تعالی او
توسل بچیم چنان توان جست الا با اسب خوب الحق در آن روز غیر از او و بر وفق و برادر
طریق نیست خواه در حال طفره بد شمس و خواه عمل فراوان غیا و از روز قیمت اسب آجان
برابر است **بیت** آن نادره کسرها نباشد قیمت کیش رها نباشد نقلت که کروز حسن
بیت با یانند و حجت الله با خواص خود در شناختن چنین اسب سخن میکند فرمودند آن
اسب را ببیا و روند تا آنچه علامت چنین اسب است بر شما معلوم شود که او را چند علامت

باشد **اول** هوش تمام دارد **دوم** عزت و شجاعت **سیم** نهنبت و نحو و چون ^{سپاس}
حاضر کردند فرمود تا شخیص بر بالای بلندی برآمد مقدار یک سفره راه دور بود ^{و بود}
تا فریاد کردند و آن اسب با چند اسب دیگر در نظر بود چون او از شنید کوشش
خود را بان طرف راست کرد و متوجه شد و اسبان دیگر هم یک تا از نشدند و
باری دیگر فریاد کردند این بار اسب بحرکت درآمد و دهنه و جانیدن گرفت و دست
بر زمین زد گرفت و سیم بار که فریاد کرد و چیزی سپاه برگرد سر خود کرد ایند این
اسب شیه کشید و آب و سقط انداخت و دم را علم کرد و کوشش واقلم و آن اسب
دیگر بحال خود بود ندانست **سب** رحمت الله گفت اسب خوب را بدین شیوه ^و
کنید که هوش دارد و هم عزت و هم شجاعت و عزت اسب آن باشد که چون در ^و
زخم خورد هر چند کاری حکم باشد چون اسبان دیگر تا خن خود در نگذرد و ^و
خود بر زمین نزند و از سپاه بیرون آورده بمنزل رساند نگاه ببرد **حکایت** یکی
از مشایخ مقصود را با خود اندام که جهادش نمائا و مرکب را بچند سوی اعلا راند و با
جمع کثیر بر فضا رفته آن روز لشکر کفار قوت یافتند و اسب شیخ سستی کرد و گفت
ای اسب مرا بمنزل رسان اسب بزبان فصیح با شیخ سخن درآمد و گفت این را آنروز
میباید گفت که جویم را بکنیزت میفرمودی که پاک سازد او پاک ساختن بمن میداد
بعد از آن شیخ همه وقت علیق اسب را خود میداد پس بر ذمه ت مر آن با قوت و ^و
کلام است که چنانکه حجت نفس خود اسایش و راحت زما کول و ملبوس و مشرب میجویند

چشم اسب خود نیز همان طریق جویند بلکه به از آن طلبند این مثل بسیار است که هر
کس مطالعه کند قدر این مرتبه را خوار نداند و بعضی هنرهای اسب بر او بسته به ^{سختی}
فصل در سنجی دندانک و شاخانی و نژی و در شنی موی بال و دم و پوست سب
و ننگ و بزنگ و خوردی و استخوانها و ننا ^و اسب از کوش تا سم بدانکه در هر اسب
از هر جانبی چند سنجی میباید بدین موجب از شترشش و از کاه و نیزشش و از
اهوی سفیدشش و از آغوش کوهی یکی و از خرکوش دو و از شیر یکی و از پلنگ ^{سه}
و از درازکوش یکی و از کوسفند سه و از بز یکی و از موش یکی و از جویوان دو
و از هر آن شجاع و دو و از خواهد سزایان یکی و از کبر دو و منزل بگذارد و حد از این
نگاه دارد که انشاء الله تع شرح در مجلس بیان خواهد یافت **باب** چون مدار
عجارت بر ستون است مدار نشه اسب بر دست و پا است و قالی بر سم اسب است
فصل نرفی سم اسب را در نوع سم است یکی کاسه سم و دیگری کور سم و در یک
هر بیت و عینیت شنا سنده باید که عیب هم یک را در مجلس بدانند خاصیت کور سم
آنست که اگر در راهی که سنک لایخ باشد و نعل بیندازد و نعل و نعل حاضر نباشد
یک دور و روزی راه رود و اگر کاسه سم نعل بیندازد و هم چنین راه سنک لایخ بود
دور و راه و اسب را باید که در هر چهل روز یک بار سم تراشی و نعل بندگی کنند
که اگر نکند انواع عیبهها حاصل آید و این شرح کرده خواهد شد **در باب**
استام نعل بند اگر اسب کور سم بود و جمل روز سم تراشی نکنند کاسه سم او

در آن شود در حقیقت کاسه سم در این حال از کور سم بهتر است اگر در جمل از سم
تراشی و بگذرد آنقدر در آن شود که سم کور سم و بعد از جهل روز و یک کور سم یک
رفتار شود و کاسه سم تفاوت نکند و در محلی که تخمها نبوده باشد و باب و سندن
بات همزاسب شناوری باشد چون اسب را بد ریالند کاسه سم بهتر شنا کند زیرا
که دست و پای کاسه سم حکم پای بط و قاز دارد و درد و بید و رفتار و در راه
که خانه موش بسیار باشد پای کاسه سم و در بغال موش فرو رود و اگر بکل رسد
از آن جانب سلامت گردد بخلان کور سم که دست و پای او حکم میخ که بکل فرو
رود و بهر حال موش نیز فرو رود و در دیدن نیز کاسه سم از کور سم بهتر خیزد
و زمین را زود مقرر کند **اول** همزاسب در سم باید طلبید چند رنگ سم است
سیاه و ابلق و سفید و بهترین سمها سیاه است و از آن که گذشت ابلق و سم سفید
بنایت بد است که اگر در راه نقل بیندازد و بیک نرود و صاحب اسب سم سفید را
میخ و بغل و اسب و چکش همیشه را میباید داشت که اگر خواهد سیاه را نرود و از هم را
نماند و سم سیاه سنگ باشد و سخت باشد و شکننده نباشد و سم اسپطبر باید
پنهان دارد اگر سنگ باشد میخ بهر پهلورساند و اسب نیک شود و سم اسب باید که از میخ
ناستیم هموار و بیک دست باشد و کوه نداشته باشد که اگر کوه داشته باشد باید
باشد و اگر بالای سم تنگ باشد و سر سم کثاره باشد غلط است که بود و سم سنگ کوه باشد
نشانه جو کوش و روغن در آورده باشد **ثانی** خورده اسب یعنی بالای سم و میان قلم

مع کلفت

در زب

دست و پایت قبضه و از هر چند سنگ تر و سیطر تر باشد بهتر باشد زیرا که تابی
روغاسب و روندگی او بر خورده باشد و این سبخی از کاه باشد یعنی شبیه به خورده
کاه باشد که چهار انگشت زیاده نباشد و لکت بنا و هر دو خورده باید که برابر
و مانند یکدیگر باشد و کوه بند خورده را لکی او در خوردگی و با یکی خورده باشد
چنانکه اگر خورده با یک بود و بند اولک دست برست زند و خوبترین همه
آنست که خورده او مانند خورده کاه بود **باب** و نشانه اسب هر چند سنگین
در دنگی و چندانکه قصه و معاف نشود و بد و اعتماد تمام باید کرد و اگر با تمام
خورده کور خور باشد و سنگین تنه او باید در خوردگی خورده او باشد و اگر مانند
خورده آهو باشد آن اسب دو نده کی داشته باشد آلا بار سنگین برسد و اگر
بار سنگین کنند قصوری تمام پیدا شود و اگر خورده او مانند خورده زو باشد در با
کردن قوت تمام داشته باشد اگر اسب همه چیز و سبخی خوب باشد و خورده او چوب
خورده باشد دراز و باریک آو را نیاز نمایند و در دل سینه نشیند که بسیار چینه و ضعیف
باشد که دراز و از قوی زیاده تر باشد تا از مایش نکند بر هیچ کدام لکت اعتماد نتوان کرد و
مردمان صاحب خمر به مثل دارند که در زش پهلوان است هر اسب باشد او را بود زش
ناخن و چهار پنده و در ایندن باید داشت تا هنر و ظاهر هر کوه و کاهل و لنگ و بی هنر باید
ثانی که بر پس خورده اسب است دراز باید چنانکه پس خورده او را تا بر سم بر نشاند و
در میان آن هوا که استخوان باشد نشان از اسب است و آن استخوان در بند چهار بند دست و پای

اسب میباشد که باشد و درازی آن استخوان بریزدانه مزیا بعضی کلاه تر میباشد چند
درازن باشد خوب تر باشد که نشانه اسب است از مادر یا پدر بجای است و
پاکست **اما** بدنگه خورده اسب پنج نوع است قلم که بالای خورده است درازی و باید
که بد ازازی قلم تر باشد که علامت درنده که اسب است و آن قلم با نام قلم چند چنان
بایباید اول قلم اول قلم کوزه خورده قلم کاو و اگر مانند قلم کاو باشد آن اسب درنده
نباشد و او را دروز باشد اما زور بار کشیدن باشد و اگر مانند قلم کوزه خورده باشد
آنان درنده تر باشد و قلم اسب باید دراز باشد بشرطی که در داندان لکی استخوان
باشد و چهار داندان لکی نیز که زوری که هست در پیش است معلوم شده که
دست او بر پی بود هفت بیشتر دارد و پرور تر بود **اما** زانوی اسب بزرگ و چهار
گوشه نشان دروز و هفت اسب باشد و سر پند های اسب تمام پرور میباشد **استخوان**
بالای زانوی اسب است نشان پیوسته باشد از آن گمان ترا ابلت میکند
ان نیز دراز و ملت می باید که از اسب را بزرگ و میگویند تا خوش نما باشد سینه اسب
کشاده میباشد که در کشادگی آن فایده بسیار است و از آن چند نوع سخنی میباشد یکی
بشکل سینه مرغ آبی و دیگری بشکل سینه مرغ و دیگری بشکل سینه شتر و هر سخنی
سینه کاو و کوهی و بشکل سینه کوه خور و بر سخنی آهوانا آنها هر کدام که پس از قلم گوشت
تر باشد بهتر است و نیز هوش باشد فایده کشادگی سینه اسب بسیار است که
دل و جگر اسب سینه نزدیک است چون از دین و رانند فارغ شود مانند قوتی

او خوشکند

او خوشکند شود و نفس زود قائم شود و کشادگی سینه اسب همچنان فرموده اند که در
دینک دل و جگر او بزرگ میشود و چون جای او کشاده شود نفس سبب بگردد و در دم
و چون کم گوشت باشد پوست ننگ دارد و کشاده پوست شرط آنکه بره های بینی کشاده
باشد مانند نفس دم اسب قائم شود و پشمهای بیضا اسب چون دامن نفس باشد کشاده باید
آنکه اگر سینه اسب کشاده باشد دست بر هم نزنند مانند سینه شتر می باید باشد
دیگر نشان اسب که متصل با استخوان از پوست باید که کم گوشت باشد و از بازو
اسب بالا در رتبه کشت زیاد می باید از آنجمله که خوش نماست و نشان هفت است
و سر نشان که پیوسته با استخوان شده است باید که کم گوشت باشد اگر پر گوشت باشد
از آن گمان کوبند و آن عیب تمام است و دیگر استخوان اره که ترکان از اینند و گویند و این
اسب بدان قائم شود اگر پست باشد زین نگاه ندان و اگر چهار ننگ بر او بزرگ باشند چون
بای در کلاب کنی اگر کسی نباشد که از دست راست و کلاب یکش زین بگردد و نمود با الله
و از جمیع سخنی های اسب جدا و از بلند باید اما ز بلند و نه پست و پست باید اما اگر بغایت
بلند باشد زین را پس باند و اگر پست باشد زین پیش میراند و غره باید که با اعتدال باشد این
دو قائم گردد **اما** کردن اسب چون کردن شتر دراز باید اما دو دو و کاستی
نباشد و پنج کردن اسب قوی باید شد و هر دو طرف پر گوشت که ترکان واقعه سینه گویند
و پیش زین که پیش مندا و نیز گویند ان نیز بر میباید و اگر در کاستی باشد عیب است
و بد نما نیز باشد و تمامی شکل اسب در آن باشد بری او پیوسته بری پنج کردن اسب باشد

دردی کردن سبب با اعتدال باید اگر بسیار قوی باشد از آن که نخسته گویند
و اگر رخ کردن بدن با باشد از آنکه گویند و اگر در سبب را چند نامست
و دل اندام کردن خروید و بگری کردن که خرد بگری کردن درازی باشد که ترک
جلا و بوزن گویند بجز کردن سبب دراز میاید و راست که در تاختن به خودی
بیند اگر سبب را بد چون کردن دراز داشته باشد یعنی او بر زمین رسد زود از
حای بر زمین خود بر چید و اگر کردن کوتاه باشد پیشانی سبب بر خورد و معلق زند و
خداوند و اینم هلاک بود و زمین بشکند و آنکه گفتیم اندام کردن سبب چون اندام کردن
خروید و پیشانی را بر زمین و چوی و مرند ملاحظه نکند و حتی کردن سبب است این
راست طلب خوره اند که کردن سبب راست باشد و آنجا که دست می اندازد و جای
بای خود را ملاحظه میکند که گوی زمین می اندازد پس سبب را تا خوش نما باشد
حلقوم سبب با رینه میاید و بای سبب دراز میاید چرا که اگر کوتاه باشد عیب است
و بد نما باشد **و گوش** سبب چند نوع میباشند نام گوش و حرکوش و کاوش و کرکوش
و قلم گوش و این همه انعامها باشد میان دو گوش سبب تنگ باشد و هر گوش سبب چون
قلم حرف ترا شنیده میاید و در محل گرفتن گوش باید که هر دو گوش در پهلوی هم وارد
راه رفتن کاهی راست و کاهی چپ گیرد و در ویدن راست گیرد و چون تنها رود گوش خود را
از جای بخا نماند و در محلی که سبب تقصیر لرزد و در ویدن هر دو گوش خود را خا نماند
رود **درون گوش** موی باید که داشته باشد که اگر موی بود او را مگر و پیشتر زحمت

دردی چون کرد شورمه بگوش او در باید **پیشانی** سبب چون پیشانی کاوش
باید و در کشارکی پیشانی سبب خاصیت بسیار است اول خوش نما باشد و نشان هم
و زود راست و چون پیشانی کشاکی بود تنگی میان دو گوش نیکو نما میاید و در بالا
پیشانی دو پارچه گوشت می باید که در زیر کاکل سر بر او رده باشد از برای گویند
وان نشانه سبب و شام است آن بسیار خوش نما باشد **کاکل** سبب دراز باید
و نرم چون زلف غر مسان محبوبان و در آن خاصیت بسیار است اول خوش نما باشد
دویم چشم را از آنست مکن نگاه دارد و از کرده راه نیز نگاه دارد و چون کاکل کوتاه باشد
مکن زحمت چشم او بسیار دهد و چون دراز باشد در راه رفتن بیفشاند خوش نما
باشد **و چشم** سبب باید که نیکو بود و منزه از دراز و پر که در این دو صفت فایده
بسیار است و روشن است که محافظت با جره بزه است و حفظ شمر قدس ستره فرقی
که هر کس قبول عامه شرف است و قبول عامه سبب که محافظت با جره بزه است و در چشم
است **اما** چشم سبب چند نوع است اول موش چشم و آهو چشم و کور چشم و کوسفند
چشم و زرافه چشم و جازر و کر چشم و خوک چشم و پیل چشم و متغان چشم و چشم سیاه
خاصیت بسیار است و لا در که او سهما محتمل است و چشم سبب باید که بزرگ باشد
و خورد نباشد که بسیار بد نماست و بد و اعتیال سپی باید بجهت بود و آهو چشم در کوه
و سهما محتمل در آن جهت آنکه سفیدی چشم او از سیاهی پیشتر است و کور چشم در راه
رکما و کور چشم از آهو چشم است و از گذشت کور چشم کوسفند نیک باشد

و ذراع چشم دو فرس نام هاترین کرده و اسب ذراع چشم هیز بسیار نموده و حکمای
هند در ذراع چشم اعتقاد بسیار است و چشم جاقرا از کبر چشم هیز از خون چشم است
اسب خون چشم هر چند هیز و پرو را است این کس نظر بر چشم او اندازد خیال کند که زنی
منده شود و چشم او اسب بایدهم چون چراغ روشن بود و پیل چشم بدین هر چشمها
با وجود هیز از منقاد چشم باشد و منقاد چشم حکم چشم کور دارد در سرما و کوما عاجز باشد
وراه خود رانند و منقاد را انرا گویند که در چشم او سیاهی بنیت و کبود سفید است
و من ندارد و در چشم او تمام سفید است و اغلب اسب شون غلبه بود این نوع چشم
میباشد و لای چشم بعضی اسب کوی باشد صفت نیکو نیست باید که کور باشد **اما**
چانه اسب باید که کم گوشت باشد و چانه و زیر چانه باید که کشاده باشد و پر موی
باید که پیشه و مکس از آن جهت ندهد چنانکه در رفع پیشه و مکس از خود بکامل و دم دور
میتواند کرد و این دو عمل چنانست که از کاکل و دم بدو نمی رسد اگر زیر چانه آ
شک بود بد نماید **پوزه** اسب که دراز و خوش شک باشد و پوزه اسب چند نوع است
اولا اندام پوزه کا و کوهی و اندام از پوزه و پوزه هو و پوزه کور خر و پوزه قوچ کوهی و
بزرگان چنین گفته اند که هر چند پوزه اسب دراز و خوش شک باشد خوب است
و پوزه اسب چنان باید که دراز باشد که از مشرب آب تواند خورد این مقدار
مبالغه نموده اند این نشانه هیز میباشد و پوزه کا و کوهی به از جانوران دیگر میباشد
چندانکه پوزه کا و کوهی دراز و ناریک بود از پوزه و هر چند پوزه بزرگ گوشت بود

ولی کوتاه بود و نشان بی هیزی اسب است و در راه دور نهد و هیز نکند و در سخن
پودنا سب مبالغه بسیار نموده اند تمام سخنی اسب یک طرف باشد نشان پوزه اسب
یک طرف که دراز و خوش شک باشد که علامت تمام هیز است **دیگر** سینه اسب چند
نوع میباشد بسورایخ بینی کوره مانند بود و بسورایخ بینی شتر مایه و بسورایخ
بینی کار کوهی و بسورایخ کار آب و علی الحیاه بکشا درکی بالا گذشت که نین بکشا درکی
دامن بغیر میباشد باشد و تمام دو نده کی اسب به نفس وابسته است و چون بینی
شک بود نفس بکشا درکی پر رون زود و خوشی هوا در اندون او کم در آید و نفس
او بسوزد و در بدن دور نوزد و در او اسبی و که هر اندام نیکو باشد و
از دو نده کی مطلوب بود و در دو نده کی نیاید و اسب را دو نده کی و چندانکی
منزه است و چون روز معانی دشمن خواهد که بگزیند و از آن بگیرد و چون مقصود او
کوینجی باشد بزورن تواند رفت و چنین اسب را که پیشه تنگی بود بعضی مردم بویاغ
می سازند و بویاغ خوش نما باشد **آسا** در بعضی عملها تصور دارد و در تاریخ
صاحب قرانی تیمور مذکور است که آن حضرت ایلقار کرده بود و اسبان مردم
بویاغ بودند چون چندی راه رفتن اکثر اسبان در راه تلف شدند و در آن راه
کرد و خاک بسیار بود مردم از آن حال تعجب نمودند چرا که اسبان می خوردند
فرمودند ناسینه اسبان را شکافند و نظر کردند که در کل بود که در دل اسبان
بسیار نشسته بود ایشان را معلوم شد که از آن جهت مرده اند بجز حال هر اسب

که بینی و لایح بود نقصان کلی دارد دندان اسب گفته اند مثل دندان شتر
باید و در این چند نوع خاصیت بسیار است اول آنکه بلند است و قوی هر چند
سال خورده میشود دندان او بجای خود است و در پیری میشود چرا که اسب بزرگ
دندان پیری کند و دیگر آنکه دهان را بسوزد و نسیان زد و علق های سخت که از
زمین میکند دندان او را خرد نمیرساند و اگر از اینها ضرر رسد برود ایام بود
و چون دندان خورد و ریزه باشد زود سوره شود و بکوشش رسد و اسب
در جوانی پیر شود و لب ریزین اسب باید که چون لب شتر باشد عبارت
از شتر لب این است که او میخندد باشد و کوتاه نباشد و دهان اسب مثال دهان
مار دراز باید که اگر کوتاه باشد در آب کشیدن آب را کم کشد و در آب خوردن
باید پوز خود را چنان غوطه دهد که در پیش چشم او در آب فرو رود و از آن
نشان چند مانده باشد اول آنکه خونگی آب را در کشد و دیگر دهان و بینی خود را
بشوید از اسبان دیگر زودتر سیر آب شود و چون اگر دهان اسب تنگ باشد
در سیر آب شود و چون دهان کشاده باشد در یکدم دو سده من آب بکشد
و از آب خوردن مانع شود و در لشکرها بسیار واقع میشود که عذاب دادن
تنگ میشود و هر اسب که در نژاد خود در یکتاب نباید و هر اسب که دهان او
دراز باشد سخت سر نباشد زبان اسب باید که دراز باشد و در راه رفتن
باید که زبان خود را نیم رجب از دهن بیرون آورد نشان زور و همت است

اما جان که گاهی پوزن آورد و گاهی نکه در بیرون آوردن بسیار ضرر دارد
چرا که در بیابان که آب نباشد و هوا گرم بود و کرد باشد چون بسیار زبان بیرون
آوردن زبان خشک شود و کرد بسیار بر آن نشیند **کف** و عین اسب نشا خویش
در بیابان که هوا گرم بود دهان و زبان او دریم پاک بود و خوشتر نشود اول جای سواد
اسب که جای زین باشد چنان قوی باید که اگر کسی سوار شود از چرخ زان تا پاشنه پا از
از اسب پیر شود و چنان تصور کند که از پیری جای سواری بیخ را نهی از نیم جلوه
شد اول نشان اسب خوب است و بعضی اسب چنان میشود که جای سواری او پیر است
اما همین بیخ را نهی از او پیر میشود و ساق پای تا پاشنه از اسب دوری مانده و در
میشود این نیکو نباشد و این اسب بمنزله می رسد و سر نیز کند **قبر** اسب را نسبت
به بقیه که کار کرده اند بگری و پیری پوستش بکشادگی پوست کاری باید اما نازک و
تنگ سطر و چون نزلت و سطر و چون در بالا نموده بودیم که نفس اسب تعلق بکشادگی
پره بینی او دارد نازکی پوست و کشادگی دران باب دخل تمام است در تاختن او
کشاده است و نازک و سوراخ بینی او کشاده است در رسید و در چون
میکند یلت لحظه هوای بر او نهد چون پیران تنگ کرد بر هر در عن کوزه زود
حشت میشود و تاره زور شود و چون پره بیفت تنگ بود و زور و در او چید
یلت میدان بد و دیگر نوزود و در چنگ بسیار واقع شده که چون پوست
اسب لک و تنگ بود در و دیدن بین اما س چندی پوست آنرا از سینه

و روی قبرها شکافته اند دیگر دیده و خداوند را از دست یاغی خلاصه
کرده و چون این مه کشاره باشد در تاخیز بسیار نفس در آن می پیچد و اما سخن
کنند و جای شک اسب باید که در آن کوشش کم باشد چرا که شک در آن بایستد
و چنین آورده اند که از جهت چند عیب شک در جای خود می ایستد اول آنکه اگر
جای مثل شک ماهی باشد و شانه ها پر کوشش و میندا و او بغایت بلند باشد زیر را
دیگر آنکه اگر بان اسب بسیار کوتاه باشد و قبر غمراش بار یک زیر در جای خود قرار
نگیرد و از این عیبها بعضی اجاز کرده اند چون خوب و سخی بوده یکی آنکه شانه او پر
باشد و کلا و شانه بود و جای او نیز پر کوشش باشد اسب را بیندازند و بر پوست شانه
او را بشکافند و کوشش زیاد را بردارند تا آنکه درین با سخنان و از آنست که داغ کنند یا
لوحیا طایان او را داغ کنند و پوست او را بدوزند و این کار را فرایوسف ترکان کرده است
و در میان او زبکان شیوع تمام دارد اما تیغ پشت است مفید تیغ پشت خراش باید
زیرا که تیغ پشت خراش است و بلندی تیغ پشت علامت دوزخ کی و هنر اسب است اما
اسب چند نوع است هم پنی چون میان کا و میاید که باشد پس و پر کوشش
و این نشانه دوزخ است و بعضی را میان کوبه میباشند پر خم دارد او را بگیری میان
کوبند و نشانه دوزخ کی میباشند که خم پشت اسب علامت پر زوری اسب است
و میان او چون پلنگ میاید او نیز نشان دوزخ کی و پهلوی تیغ پشت است
چون کوشش دو پهلوی خرگوش باید چنانچه پندارند که کوشش زیاد بدست پر

کرده اند

کرده اند و هر چند میان اسب پر کوشش باشد هنر اسب بیشتر است چرا که زود
و هنر میان نماید و زود اسب در دست و پای بود میان و کسی که بر اسب سوار
شود باید که در پیش اسب نگاه نکند و در قبر نگاه کند بجز و طرف و باید
کشادگی قبر غمرا اسب بچشم آنکس چنان نماید که بازی باشد که پر و آورده باشد
و خواهد که بر و از کند و قبر غمرا مثل او از هم دور باید و قبر غمرا زیاد میاید
باشد از قبر غمرا که در سویر اسب میباشند یعنی گاه او بغایت شک میاید و تا
بهدی میاید که در آن چهار انگشت شک ترهتر باشد و این قبر غمرا زیاد چون
قبر غمرا دیگر بنا بر زود و دراز نباشد و کوتاه یا که باشد این نشان پر زوری
و هنر اسب میباشند کوبند و در راستان است و آنها چنان است بزود و لک
میاید که از هر کدام زکشی توان او بخت و بعضی اسبان را لک سلوخی پشت میباشند
از لک بیرون کوبند و این علامت روشن و بعضی از سخنی اسب صاحب خوانند
اینست که میان اسب کوتاه میاید و اکثر حکما که فری نامر نوشته اند برین انعام
نزد حقیر اینست که میان اسب دراز باید و درازی و کوتاهی پشت بیک مخمره
طفاوت است ملامت آنکه اگر کوتاهی میان اسب بر زود اسب حکم میکند اما هنر
اسب بکوتاهی و درازی میان وابسته نباشد هنر اسب وابسته بر زود اسب
باشد اسب را چند انعام ساعزی باشد اول انعام ساعزی کار و خرگوش و چند نشانه
و دراز خرگوش گفتند انعامی که حمل بر خوروی او نمایند و انعام ساعزی کوره خرو

وساغری آهو وساغری خر وساغری بز وساغری پیل وساغری کاو کوهی
وان چهار گوش است و در فرس نامه تفریق کرده اند که ساغری چنان میباشد
که کسی بر آنجا نرسد و توان نشست هراسب که ساغری و میان او چون ساغری و میان
کاو باشد اعلی باشد و پری میان او چون پری میان خر گوش و خورده مثل خورده کاو
و طهای مثل شتر باشد و گورد مثل گورد شتر دراز و پره بینی چون دامن بغیر کشاد
و نازک باشد و بر چنین اسب اگر آهوی سفید را بدیدن بگرد و عجب بسیار است
ساغری کور خر کوتاه است ولیکن بهتر از ساغری آهو است بغیر دراز است و نازک
ساغری آهو بسیار نیک نیست که کوتاه است و الا استخوان ساغری اسب که اندام ساغری
آهو دارد اگر دراز افتد کشاده خواهد نمود و خوب نخواهد بود اندام ساغری پیل
اگرچه بزرگ باشد و اما بر اسب است و بد نماید اما بیخ و دم اسب باید که قوی باشد و
استخوان دروم او دراز بود و درازی او چنان باید که اگر او را بکنند بسوی و سجده که
خاصیت دران بسیار است و اسب باید که دم خود را راست بگرد و از خود دور نگذارد
داده و موی دم دراز باشد چنانکه در زمین رسد و نرم بود مثل ابریشم و درازی موی
اسب موعود است نسبت کرده اند **کوبین** اسب کوبین دراز میباشد باشد مثل شتر
بد و آینه و گرد او کشاده میباشد هرگاه در او کشادگی باشد اگر کوبین اسب کوتاه
باشد این سینه که نمودیم اگر هم داشته باشد پی نایده بود و هیچ باشد و از آن
اسب هنر نیاید چون بسیار راه رود یا بد و در چون کوبین او کوتاه باشد تصور کند

وان اسب

وان اسب چون یکروز بنانند کوبین خود را در اندرون کشد و کوبین او را شود
بمثال قرق و او ازهای پر کند و اندرون او پر شود و ان اسب جای نرود و ما
شود و بعضی مردم را بجز به شده که در تشنگی باکی نبود و یک روز یاد و روز
اسب بخورد و غم ندارد کوبین چهار انگشت زیر کشاده میباشد ان هم سبب کشادگی
ساغریست **فصل** اسب را چند نشانه خوب میباشد هراسب که ان نشانه
داشته باشد اصیل باشد **اول** و ان اسب پر گوشت میباشد و از طرف اندرون
گوشت زیاد میباشد که او نخته باشد در بیرون برابر او نیز گوشت زیاد او نخته
یا شده که هم خوش نماست و هم نشان پر و زوی اسب است و هر اسب که ران او
زاندر و ن و بیرون او پر گوشت نباشد هر چند ساغری او کشاده و پری باشد
ناقص نماید و ان اسب اگر لاغر شود زود منده گردد و جهت آنکه اسب که فربه باشد اول
پران سازند گوشت ساغری و بال او کم شود و گوشت هر دو پهلوی دم او شود
و از او کشد نشانه طی شده اسب باشد و این حال اگر گوشت ران داشته باشد
پنجم مردم نیک نماید و هنر نیز کند میان دو پا و میان دو دست و سینه اسب کشاده
میباشد که مردم بزکش بند از میان دو پایش دراید و از میان دو دست بیرون رود
و هیچ جای او با سبب نرسد این مبالغه برای آنست که بسوی نایده در ضمن این کشادگی
و خوش نماست و دلیل در نده کی و در نده کی و هنر او است اگر چنان است که
شود بسیار راه رود و چون میان هر دو دست و پای کشاده باشد پای پس بر

نزده خم پای اسب چون خم پای شتر باید اما باغندال که اگر بکج بود در امتثال
پای گویند و نیک نرود و اگر پر است باشد در آخر پای گویند نیک نرود و از ساعز
تا خورده هر استخوانی که هست سیوی و او را بلیک و قرابلیک و آشوق و قلاب
در روز باید که علامت در نده کیست پای اسب از خورد های پای دست دراز زمین
و یک میساید و سهای پای اسب از سم دست بزرگ تر باید این نشان در نده کی و هنر
باشد و خصیبه اسب خور و باید نرود و پراوینده بنا شده و بر جسته باید ذکر اسب
خورد باید و باریک و گناه نشان اصل و جنس اسب است و قلاب ذکر و هان او کشاده
سیلاید و اوینده باشد که نیک و گناه باشد بد است **فصل** در سنجی های اسب
انچه بنما رین در بالا ذکر شد بر ترتیب بسیار تا عاقل خور بنظر نفر نماید **اول** گفته بودیم
که از کور خرد و سنجی باید ان کور سم است از کاشش سنجی باید و خورده و چون خرده کار
و پوست او چون پوست کا و کشاده اما لک نباشد و فبرند او چون فبره کار پس باید
و میان او چون کا و میان پر و پیشانی او چون پیشانی کا و ساعزی او چون ساعزی کا و
واشتش سنجی گفته بودیم قلم اسب بد را زی قلم شتر باشد و بوجهای پای او
چون بوجهل پای شتر و درازی کردن اسب بد را زی کردن شتر و دندان چون دندان
شتر و لب زبری چون لب شتر اوینده اگر لب زبری گناه باشد عیب است و شکم
اسب چون شکم شتر کرد باید و از اهو سه سنجی گفته بودیم آهو پی و آهو چشم و از
قوی کوهی یک نشان ران او بیان ران قوی کوهی باید پر و ترکان از آن عظم بود و گویند

از ناکوه

وان کا و کوهی دو سنجی گفته بودیم پوز اسب چون پوز کا و کوهی میاید باید باشد
خشتک و دراز و باریک و ساعزی او نیز مانند ساعزی کا و کوهی باید و از ناکوش یک
سنجی تیغ پشت چون تیغ پشت دراز کوش باید بلند و از شیر یک سنجی سینه اسب چون
سینه شیر کشاده میاید و از پلنگ سه سنجی گفته بودیم بری میان او چون میان پلنگ
بر و زری موی او چون زری موی پلنگ و جهندک اسب چون جهندک پلنگ چرا که پلنگ
دور میجهد و از گرها بگرا میجهد و اسب بسیار بود که ماره کان جسته و از خر کوش
دو سنجی گفته بودیم ساعزی اسب تا نام ساعزی خر کوش و بری میان او چون بری میان
خر کوش و از کوسفند سه سنجی گفته بودیم چون از جوی و جری جهندک کوسفند جهند
و جوی و جری نیک را دور جهند و جری و پیشانی او پیشانی کوسفند مانند باشد
از آن جهند و پیشانی گویند و چشم اسب مثل چشم کوسفند باشد که میش چشم گویند
و از بزرگ سنجی گفته بودیم سرا و چون سر بر خشک باشد چشم او چون چشم موش
سیاه و از محبوبان دو سنجی گفته بودیم باید که بال و دوم اسب دراز باشد چون
محبوبان دراز و نرم و از مردان شجاع دو سنجی گفته بودیم باید که در مصاف و شکار
گاه دلیر باشد و بزخم محمل باشد و دیگر اسب او می چو باید و با خداوند خود خوی
داشته باشد و از بیگانه او را فرقه کند و دیگر باید که شجاع باشد چنانچه آدی را
شجاعت و دلیری باشد او را نیز باشد و در روز مصاف بسیار بوده که خداوند
اسب بغیر خود در حرب بوده که اسب او گردن اسب غنیم را گرفته و او را زیر کرده و دیگر

رنگ

از شجاعت اسب است که چون زخم خورد پهلبان بود و خداوند خود را از مصاب
 گاه بیرون آورد و منزلت رساند در این باب ایضا از اخضر پهلبان تر باشد
باب در رنگهای اسب و نشانهای دست و پای و پیشانی بهتر رنگها و رنگ
 کونک است و از نشانها بشیر که بهترین همه نشانها است جهت آنکه برای حضرت
 رسول الله رنگ کونک بود و نشان البشیر و بشیر بد و نوع بود میباشند بشیر
 برای از بلاسم سفید بود تا میان زانو و بشیر دیگر هست که از بلاسم سفید ناکره
 خرده است و با این پسند میگویم که بهتر رنگها و نشانها این دو رنگ و نشان است
اما آنکه از گره ^{مخوره} گذشته و بزافوار رسیده آن نیز بشیر است اما بهترین آن است
 که از سر بند تا سر بند باشد و از این گذشته رنگ کلکون در خراسان و تعریف
 ایشان در بالا گذشت و در فرس نامه اکثر که نوشته اند رنگ کهنیت را تعریف کرده
 اند و در شاه نامه مذکور است **بیت** کبیت سیر زانوی فرشتان **خجاش**
 بگیر و بر ز فرشتان **اگر** شاه یابی بر و بر فرشتان و این کبیت را بتلفظ خوانند با نوا
 و سه ما تا بوجل پای و دستها و ستمها تا زانوی اسبها باشد و پا و چشم و کلا و دم سیاه
 باشد و از لنگشت کبیت بود که بود است که از آنجا بود کوبند و از گذشت بود کوب
 آذ جرده و سمنند که چهار دست و پا سیاه و چشم سیاه و ستم سیاه و خصیه سیاه
 و از میان پشت خط سیاه ناکه ای مسخری کشیده **دیگر** از گذشت اینها سر رنگ
 و نیکو نیکو رنگ سیاه که در هوای گرم و دشمنی عاجز باشد و مانیز از مویز

دورین

و خوب است و حکمت آنست که اسب سیاه و حر اویت از اسبان دیگر زیاده باشد
دیگر آنکه شوغوله بوز او هم نیز نیک نباشد و نیز که در کوما و سرها عاجز است
 اگر شوغوله بوز او علی بدست افتد یعنی از همه سپنجی راسته باشد و چشم سیاه
 و خصیه سیاه و خاصه سیاه باشد بدین نشانها نیز نیک باشد اما غوغو با الله
 که چشم و مغاره باشد و ستم سفید و خصیه و خاصه سفید اگر در در و پلا هو
 بدندان کیر و زانوتر توقع نباید داشت **دیگر** رنگ سوره که او را خاکستر رنگ میگویند
 مثل منست که اسب سوزان کله دور اوین فقیر مدت پنجاه سالست که در این
 کار شروع دارد و از همه اسبها و رنگها و رنگ خوب و اسب خوب دیده و خود
 داشته و نما از رنگهای سو که رنگها نماند و چنانچه از سپنجی ها چند سپنجی
 باشد که بکار آید آلاسه که رنگ او این و شکونی نخواهد بود دیگر رنگها نگویند
اما سر آمد رنگها آن رنگ که قبل از این فرغ نمودیم و رنگ سبیا است که نوشته
 شود و نظر بطول انجام اما از نشانهای بشیر است که ذکر کرده شود دیگر در این
 دست گویند که دست سواری سفید بود و پای قبی از اخوش نشان **دیگر**
 مطلق البی است که دست سواری آن سفید است و دو پای پس و دیگر مباح الخیر
 که دو پای پس و پیشانی سفید است و مشیر گویند **دیگر** مطلق البی است
 که دو پای او دست سفید باشد و چنین روایت کرده اند که حضرت رسالت
 پناه صلی الله علیه و آله و آست مطلق البی است و این سواری کرده اما تا مطلق

البین بوده مطلق مطلق الیسار سواری نکرده اند نکرده اند و یک نشان دیگر آن
باشد که چهار دست و پای او سفید باشد و پیشانی او بنیسیکو باشد **مس**
در عرب روی اسب با یکم قوتی در زور میهم دارند اگر همین دست راست ^{سفید}
باشد از اینکو بگیرند و بعضی که یک نشان باشد اگر در دست سواری
سفید باشد از این دست گویند و چون در دست یک پا سفید باشد
از این مطلق الیسار گویند و چون در میان سفید پینا اسب نباشد که
مطرف دیگر متصل نباشد از اینکو بگیرند و عقب باشد و بنکوندانند و مکرر
دارند و اگر پای فچی سفید باشد از اینکو بگیرند و اگر دست راست و پای
چپ سفید بود از شکل گویند و بعضی بنکو بگیرند که لفظ شکل بنکو نیست
اینست نشانه های اسب و این را در میان اعتبار کرده اند و الا درین باب دلیل
آدمیت نیست که فی الحقیقه اینرا بد و از اینکو گویند اما آنچه درین باب اصل
و یک سنجی است و هنر است غایت بعضی بزکان سواری کرده اند مابین متابعت
ایشان کرده ایم و اگر اسب خوش نشان سواری نماید بهتر است **فصل** در رفتار
و دروش اسب اسب را صلحیت کلی از رفتار است و فایده که از اسب مردم میرسد
از رفتار است و لطافت رفتار است که فچی بخورد و خودد و باشد و در سر نیاید
و بدبام نباشد و چون بکشد باستد و مبالغه بطلبد و بد چشم نباشد و بر عینت
و تهیه خود راه رود و آن نوع اسب را خودد گویند و رفتار اسب چند نوع است

یورغه

یورغه از اینکو گویند که راه تیز رود و آب آید و یورش دار و هیچ کلام نتواند بد هم پانچ دن
و یورغه چند نوع است چپ خون یورغه گویند بهترین رفتارها ایسه باشد بعد از آن
یورش دار که از آنجا که نماند بلکه بعضی یورش وار هست که از ایسه بگذرد و کورک و وفی الحمله
بد نباشد چرا که از آنجا که نمیند چگون و یورغه جهت سواری نویسنده کان و مردم سوداگر
بنکو بود و اما جهت سواری مردم بزکان و سلاطین ایسه دار و یورش بنکو باشد و آن
ایسه دار از یورغه بر کج دهد چرا که اسب یورغه را خود را میکلانند و زود مانده شود
و اسب ایوار و زور خیز دهد و اسب یورغه بسیرد نیاید و اسب ایسه دار و یورش وار
بسیر کند در آید زیرا که دست و پای خود را آرمیده بر زمین نهد و اسب یورغه و راه
رود و در ناله کم باشد و بعضی اسب ایسه دار از یورغه برود و نده باشد و یورش
وار نیز دنده باشد و اسب ایسه و کورک و بر زور باشد و رفتار کورک و چنان باشد که
دو دست او یورش رود و در پای او تازگی کرد و در مردم بزکان سواری کم نمایند
اسب که بزکان در روز هر که و معانی سوار شوند و جیای پوشند باید که اسب ایسه دار
چرا که در آن روز اسب نیز زخم ها بسیار بخورد و باین هم اسب نیک صاحب خود را بر زمین
نی نهد و از چنگ بیرون میاید و در این جنس اسب را انواع صلاحیت بسیار هنر و علامت
و نشان باشد تا در این روز بر او اعتماد توان نمود **فصل** اسپ که در روز و صفا و معرکه
سوار شوند بسیار باید و علامت آن از انواع اطوار اسب باید شناخت از آنجا که کی است
که هر چند راه رود شبیه خود را از یاد نبرد و در راه هر چند در رفتار و راه خود را

زیاده نماید و دم بدم پیش از خوردن نمایی سازد و در عمل ایستادن که خواهد آب
اندازد باید که خوردن را از کشد و پیش از خوردن در پیش دست خود اندازد چنانچه
بدستهای او رسد و اگر زمین دو دست خود بگذراند از اکل کویند و ان نشان
هزارست و بران اعتماد توان کردن و در عمل پیش از بنشیند باید که دم خوردن از
خود رو بگرداند و بالای دارد و نشان خوبی دیگر آنست که بعد که خوردن در کشید
بود و آب نماند چو خوردن اگر سازد و باها پس خوردن در پیش کشد که نشان روز
میان اسب است که اگر دست را در پیش کشد چون خوردن کرد که ان علامت آنست
که در میان او روزی است و میان او تصور دارد و در عملی که خوردن از آب انداختن باغ
شد و خوردن اگر ساخت باید که خوردن را خالی کند و در ان حال باید که توقف کند و چو
با در تاب کند دم خوردن چنان بردارد که سر دم را بسازد و خوردن سازد و در بار شکم انداختن
کم کم پندارد و در راه رفتن اسب چنانچه رفتی باید که ان ضرورت است **اما** دهنت **حلم**
خابیدن و دهان گش کردن و دم بدم فرست کشیدن و کاکل چنانچه آید و ان **سلبه**
و در فرست کشیدن چند خاصیت باشد و در پیچ در نیاید و مکن کرد بنوا و بنوا
کردید و در کاکل نشان چنان مکن و پسته ان چشم و روی خود دور کند و خوشنا
باشد و گش کردن اسب نشان هزارست و فایده او ظاهر است که در بیابانی که آب
نباشد و همان او خشک شود و اسب را در راه رفتن بیک علامت خوب اینست که هر
راه رود و نشان خوردن زیاده نماید و رفتن از چنان نرم بود که هر چند رود کسی با خوش

آید

آید و میل ایستادن نه شود و اسبی که در کسی سوار خواهد بشود حکم میناید و چنانچه
و جلا و انرم میناید که سخت سر نباشد اگر سخت سر باشد که همین ننگد که سناح خود
بینان باغی برد اسب در نیزی نیزی باید و در آهستگی آهسته که در اشارت نیزی او
در جلو باشد چنانکه چون اینکس به غنیمت در او بخته به بیک دست نیزه و شمشیر و بیک
دست دیگر جلو دارد و در عملی که در زخم زدن و زخم خوردن باشد اسب نترسد و از
هزار یکی را ان مقدار هوش باشد که اسب خوردن همین نترسد پس معلوم شد که
تمام صلاحیت اسب و آب بینه به جلو اسب است و چنان اسب کم پیدا میشود و اما در
است چنانکه را بجز از صلاحیت جلا و هنر بسیاری باید که اگر در چنان حق تعالی این کس فرزند
دو شک کار نماید شود و نمود با ننگ که طالع سنسی کرد و شکست یافت باید که اسب اینکس را
از جمیع اسبان پیش باشد و از پیش اسب دشمن بیرون رود و اگر القاری از پی بیاید
باید که در تاختن از پیش اشکی بیرون رود و اگر در سینه و زاب و علف نخورد با ننگ
باشد و کوچ دهد و گوید یا رسد ان اسب را هنر شناوری باشد که خود را در پی
انداخته به شناوری پیرون رود و چنین اسب کم پیدا شود و نادیده و سنجی اسب
دو فریامه هان نشانه اندر کسی اسب شناس باشد پیدا نشود کرد و سنجی ها که در
دقت نشانه این مردان و هوش مند از نظر بر و تعریف اسب خود بدست توانا و در کلا
بزرگان و سلاطین باشد و در روز مصاف سوار بر لاین بود و اسبان لاین بسواری سلا
دو نوع است یکی اسب روز مکر که بارگیر گویند و باو کس میناید و از ان نشانه این مردان

و ادراك تمام كند و فراست بكار برد و قوف بايد و هر اسب كه بنظر او در ايد بداند
كه لايق چه كار است و صلاحيت و حر كات و سكات و عيب و همز او را تمام داند
فصل در بعضي عيوبا كه در اسب ميباشد چون گفتيم كه در ونه و رونه و چنده
خوش رفتار و خورمند و صاحب هوش و چون حر كات باشد و سماعه و باصرع و
زائمه و شامه و بگال بود و صاحب شجاعت و غيرت و آدمي و آدمي خوي و پاكيزه اندام
و اميل و باهي سبني هاي خوب كه بدليل ثابت كرده باشد اكثر از اين چند عيب ^{بجانب}
است بدو كلاب نباشد بر سر نبايد كه اسبي كه در سر در ايد خداوندش هراسان باشد و
يك شقي و بي هميزده رود و در در و راندن راه و تا او را خود رو تو ان گفت و بدخشم
نباشد و بدغل نباشد و حزون كه مرغ از هر عيب بدتر است و حروني ان باشد كه در راه
رود و نا كالا بيستد و مخي رود و چون خواهي كه راني بازي پر ميزود و سپاهي را بسيار راغ ميشود
كه در سفر نهاي مانده و در تنها با او چه ميكند و عيب بگر كزين است باشد در نگاه داشتن او
احيات نمايد حكايست استخوان كله اسب را در زنجير كشيده نگاه دارند بعضي بر اسب اعتماد
نكند و نيك نگاه دارند و قبل از اين گفته شد كه بايد اسب خورنده باشد كه اسب كه
خورنده است نشان خوبست و هر كنه مانده نشود نشان خورنده كي اسب است كه چون
چوب بر سر اسب كشد سه بار يا چهار بار در دهان بركند و چو را بر بايد بلكه پنج بار يا هفت بار
يا نه بار بر بايد اين نوع حر كات نشان خوب است و بعد از ان كه خورنده سازد و چو را
چنان بشكند كه او را از دور و دو اكر در شتله نمازدان چو را زانده نرسد و ان

بناقص

بد نفس اسب باشد ميبايد بقدر پيچاه يا شست سنگ و زنه را هر يك بقدر يكديگر
انگور و در ميان جوانان نمايان چو را احتياط نموده خورد و ان ميان سنگ و زنه كتر بر
داوند و تمام خواهند كشد و اسب بد نفس حكم ادم بد نفس دارد كه لغز زيك
در دهان نهد و چون بزك باشد نتواند حا بیده فرزند و معده بدن سبب نيكو
نرم نشود و امتلا شود مزاج اسب حكم مزاج ادم دارد بلكه نازك تر از ادم است صاحب
اسب بايد كه از حكمت صاحب حقوق باشد مثلا اگر اسب را چوب بگرد و داند كه از چوب بياورد
است و اسب امتلا شده است و چو گرفته است اين معني را چند مرتبه چرخه نموده ايم كه
كه چو بگرد و علاج او است كه سه شبانه روز چو نگاه و علف ندهند و اگر غنچه باشد
در اين دوسه روز هر روز يك دو كاسه آب بدهند كه انده رون نشوزد و چون
او چيزي ندهند از چو كيري خلاص شود چون ادمي متلي چون بر طعام اسلك كند
خلاص يا بد با انكه تا سه روز هر روز يك شراب كه نهد و زنجي او بر بزند و اسب چو
كي از زنه جنبانند كه علت پيدا كند و روغن در او رو و و هاي دار كند و ان اسب چوب
شود و بر با اعتماد نشايد و دست و پا ي او نماند شود و اسبي كه بي دراز كند چو را
سناشد و اگر روغن در او در او را علاج توان كرده بايد كه كفت اسب بگا نند و بتر
چندانكه از او خون بيرون ايد بعد از ان از كفت اسب ريك نند از هر دو كفت دست
مقدار سه من شرع خون بر جانند و بعد از ان او را نعل نهند و در روز دست
و پا ي او خشك ريزند و تا مدت سه ماه او را بر بندند و بعد از ان با نعل ندي كند

و بسواری در او رند و خوش خوش نرم نرم ناده روزها و از نرم سواری کنند تا بر نهار
دلیز شود بعد از آن ده روز بجای دهند که سنگ نباشد و تمام مدت بجهل روز او را در روز
بی سنگ نرم باشند تا او از نرسان بیرون آید و بعد از آن در پای سنگ دارند با سنگ
بشماره آنکه تا موسم چهار او را سواری سخت نمایند و نشانند تا او یکی از نرسان بیرون
آید و اگر سواری سخت نمایند و نشانند که ننگ شود و آنکه چاره نرسان باشد حکمت
اول تا چهار نگاه دارد و در چهار او را معجزا کند از ننگ تا مدت در گشتن و دیدن باشد
و دلیل شود بعد از آن که او را دو ماه گذارند چنان باشد که از مادی در وجود آمده باشد
و از جمله علتهای خلاصی آید نگاه او را بگیرند و سم تراشی کنند بطریق که در باب سوس
قال گفته خواهد شد تا علتهای دیگر نارضی شود و چون جوگیر و غلگین و روغن در
او نهد در **فصل** در باب آنکه لاغر را فریب سازند بچهار نوع میباشد قاعده اسکب
فریب کردن است که او در طولیله بندند اگر تابستان باشد در زیر دست و پا او را نیک
نرم ریزند و اگر زمستان باشد خوشکی و اگر تابستان باشد او را سیب بپزند یا غلغ
کبود و اگر زمستان باشد خوشکی بپزید و از نرم ساخته با کاه آمیخته و آب نیم دهند
آن مقدار که خوردند بعد هر چند روز روزی ریوند چینی سه مثقال دهند
دهند که اگر سوخته کی درون داشته باشد دفع شود و مایم او را آرد آب
دهند و آرد آب آنست که آرد جو را خیز کرده بگذارد تا ترش شود و آنکه با بیابان
مثال دوع و از آن غلیظ تر هم واسب را دهند تا نیک نشنه شود پس از آن آب آرد

دهند

دهند هر روز در وسط و سه سطل تا اگر حرارت داشته باشد تا پالو شود
و زود فریب شود و خود تمام بدهند و چون آرد آب بخورد جو کمتر خواهد اگر خورد
چهارمین و اگر بیشتر خورد پنجم شش من شش من و چون شش من جو خورد چهار
در شب و دوش در روز و روزی سه مرتبه او را بنهار کنند یک وقت سحر و یک
وقت نیم روز و یک وقت عصر و روزی دو نوبت او را آب نمایند بلکه سطل پر آب در
او گذارند که هر وقت خواهد بخورد و اگر زمستان باشد او را گرم پوشیده نگاه
دارند تا اسپایش باید هر چند باشد و جالب دست که اکثر چنین باشد یا میرا خورد
در سر طولیله نباشد علیق در دست نخورد و بنهار پاک نخورد و اگر تابستان باشد در
روزها او را نیک باید شست و اگر زمستان باشد با آب گرم هفته یکبار باید شست
و تا اسب را نه شویند از چرک پاک نشود و دیگر هر شب تا صبح باید در سر طولیله
شمع باشد که اگر اسب در بند افتد داند که در بند افتاده و تا بجهل روز بدین نوع
علیق باید داد بعد از آن چون فریب شود او را نعل بندند و بوالفالم کند یعنی بلیق **فصل**
در طریق پرانی کردن آسب چون آسب فریب شود او را چند روز جوید دهند و
ساده دهند تا جویدان او پاک خالی شود بعد از آن او را تشکیل کرده از طولیله پر
ارند و سواری شوند و نرم نرم او را چند روز بگردانند و ابتدا سونفال بدین نوع
تا حرارت تسکین گیرد و چون این نوع ملا حظا کرده نشود و آسب فریب باشد
وروده او روغن گرفته باشد و مدتی نیز ایستاده باشد چون برچمد و

جهت روغن در درونه او ایستاده شود و آن اسب خسته شود و آن همه
زخمها ضایع شود و چون حرارت اسب نسکین یابد او را سواری کنند و روز اول
مقدار دو هزار گز زمین پیش برانند در صیاح و بیکاه که هوا خنک باشد سوار شود
چون افتاب طلوع کند فرود آیند و نرم نرم بگردانند تا عرق خشک کند و از جوی و چری
بجھانند که بجم روغن در او درون و کسبیت بر اسب بیاید و چون عرق خشک کنند
در همان و بیخه او را بشویند و بپنندند و فخر کنند و تا وقت افتاب زرد شد چیزی نهند
و هر چه آب خوردند بدهند و اگر تا بستان گرم باشد صیاح دهند و تا وقت افتاب
تا شام او را بچرخش با آب نمایند و چون افتاب زرد شود چیزی علقی بدهند
و روز دوم سواری نکند و روز سیم که سواری کنند و برابر روز اول برانند
همان دستور نرم نرم و همان نوع یک روز سواری کنند و یک روز نکند و در هر سواری
دو هزار گز زمین برانند تا در ششم سویتقال یک فرسنگ رنده شود و چنان سازند
که ازین تا ششم تا ششم سویتقال هر روز یک جو بد دهند در این نوبت هانبت اول که
صیاح سوار شوند نوبت دوم بعد از آن عصر سواری کنند و چون هشت سویتقال
بگذرد و ابتدای سویتقال آن عصر کنند تا شام چون فرود آیند همان دستور نرم نرم و
آب دهند و منتظر کنند نگاه اول دوم جو بد دهند بشرط آنکه روزی که سواری
نمایند یا خواهند کرد یکی جو دهد و در روزی که سواری نکند دوم بدهند بدین
دستور تا جهل سویتقال شود و راه او را روز بروز زیاد کند و چون جهل سویتقال

رسد

دستور روز دوم و فرسخ و سه فرسخ رانند و بعد از جهل سویتقال جو او را سه
من سازند همان دستور روزی که سویتقال کنند دوم و روزی که سواری
نکند سه من و روزی که سویتقال کنند و نماز عصر سوار شوند و تا صیاح سویتقال
نمایند باید که صیاح بکن جو دهند بدستور که مقرر نمودیم و امر روز که خواهد
ایستاد نماز عصر که شود او را دوم جو دهند و بعضی سپاهیان در این سویتقال
بازی خورده اند که اسب را نماز دیگر سواری نموده اند و تا صیاح سویتقال کرده
و از جو صیاح دوم جو داده اند و بکن و نگاه داشته اند و در خاطر ایشان
اینکه کاری کرده ایم و این روز که سواری نکرده اند سه من داده که در یک روز پنج
من جو باشد و کسافی که از این کار قوفی نداشته اند اسب خویش یا چنین ضایع
کرده اند که در یک روز پنج من جو داده اند و روز دیگر تعصیب داده اند و دو آنده
چون اسب ایشان ندریدند بخیر و تا سف خورده اند که اسب مانده و بد از آن فلاں
که جو اسب را پنج داده اند و الحال اسب را بدین قانون بران کنند تا او فریبی یابد
چیزی کم کند و چون بال او رسد که انرا از مکان او برباید گویند و فریبی ساعتی
چو مرتبه رسد که هر دو پهلوئی دم اسب داشته باشد و نا و در افتاد نگاه اگر با
تعصیب او را بیانند هر نمایند و صاحب اسب بیخه منده شود نکته در شبی که اسب
باید تاخت باید که جو او را بر این کرده دهد و چون گوشت اسب بدین مرتبه رسد چند
بقتار شود باز ندارد و بعد از آن او را حاجت سویتقال نباشد و هر جا که رسید آب

دهند و علق او داسه من و چهار من دهند بلك ندارد و این سخن از هر بجز اینست
که از غل بیت سالکی سپاهی کرده تا امروز که عمر از سفت گذاشته از خدمت
و همت بندگان بدست آورده در این رساله ثبت افتاد **فصل** در اداب
سواری و ترتیب اسب و جلا و آموختن مرد را یعنی که خدمت استخوان این
فن کرده باشند و اندک که همزاسب به پوشش راند و سواری و تاختن و از جوی
جز جماندن و جلا و آموختن و از عیبها پرهیز او در و خوش خوی گردانند
و امثال اینها هر چه تنبلیست و بسیار عجیب باشد که چون صاحب را پاره ^{سوار}
و اداب راندن و تاختن و خوف نباشند آن عیب در اسب ثابت و من گور کرده
با همه سنجی و خوبی بعضی که پرهیز بر آن میسر بود معیوب باند و تغییر آن نتوان داد
پس لازمست که وقت جلا و آموختن اسب را در روزهای خنک و خنک سواری نماید
و طریق سواری و اداب را در **فصل** چون اسب را زین کنند در حال نمد زین
بر پشت اسب باید نهادن باید که نرم نرم نمد زین به پشت اسب بندد و هیچ نمد زین
بطن ساعی او بکشند تا موی اسب در زین نمد زین شکست نیاید که آن موجب ^{خوی}
اسب است و چون تنک بر کشند با هستکی اندک اندک محکم کشند تنک باو که اسب بدو
در منده گردد و چون لحام آهن در دهان او کند باین نوبتی که آهن پیش دهان او برود که
بچشم او نرسد و نرسد آن موجب خوی اسب گردد و دست و رو و جبین و کاکل او ببالد
و بسوسد و ظنون نماید که خوی اسب را با خوی خود آشنا کند و بر دهان او از دست

خود

خود چیزی و مشیر بنی بد چون سوار خواهد شد و پای در رکاب کند بگوید
الحمد لله الذی یخفف لنا و یاید بک در رکاب کند و بر پهلوی اسب سخن نهد
که اسب بی عمل از جای بجهد و آن حسین در او من گور شود و عیبی تمام از آن
حاصل شود و پای نرم و سبک به پهلوی اسب رساند و رکاب کند و چون ^{عنان}
بدست گیرد و بنیاد راندن کند و لب اشارت او را بر آه در او رود اگر بامیل
اسب بر آه در آید و الا بقوی و همی بر آید اگر خلام باشد با او با هستکی کند
چند روز تا چنان شود که محکم بتازان تواند زد و آن علت حیرت پیدا کند
چون هنوز که طریق رفتن نداشته باشد تو محکم بزین شاید که پس رفتن بکند
او رسد و آن علت بدین است که بخت شد و بکار در آمد باید که در رفتن
چشم تو بر پیش پای اسب باشد که گنای میدهد هر چند که او زیرک باشد و نداند
که جوی و جریلیدی هست اما تو نیز باید که واقف باشی که هر چند او بی هم پیش
عقل و دانش او استه است محل خطاست او خود حیوانیت چون چند وقت
بدین طریق سواری نماید آن روشن حال او گردد و در میان زین اسب دست باید
نشست زیرا که اگر نشستن سبب پشت یا غر شدن و عیب و بد رفتن زین اسب است
و چون در رفتن کاهلی کند جلو برده او نیز نداند که آن موجب بد لحامی و بد کردگی
و چون بنازد باشند بر پهلوی او نند که در پهلوی حاصل شود و اسب در نده
کم دو و از جوی و جری که چنانند بنده **اما** آنکه اندک اندک جای چندان

تا از آن جای تواند جست که اسب را دعوی دارند نتوانند جست و الا خطر گسختن
باشد و اسب صنایع کوزد اما کم و سربار چنانکه در فصل سابق گذشت رعایت
کنند و چون در راه با کسی هم راه شود و با او گفت دراز و آید اسب رفتار خود را
کم کند و از رفتن غافل شود و سبب گاهلی اسب گردد و اگر در راه اسب فریب
هر آید رسد مقدار با اسب دهد که اسب فریب را کم از ده کار نکند بشرط
آنکه اندک اندک آید همد و چون بمنزله رسانند نرم نرم کرده اند تا عرق خشک کند
انگاه سیر بسیار در تاسایه باشد در افتاب بنهند و چون از چیزی رعد او را
همان ترس از انجا بگذرد و آنکه در سنگی و بد چشمی در او مد کور شود و چند بار
او را بر سران و اند تا چشم او در آید و داند که آن چیست و رسد کی از او بر طرف شود
و چون به بلندی بالا خواهد رفت برفق و مدارا چنان بر آید که عقل پستند تا نفس
اسب بخورد **فصل** در خواص اسب باید که اسب در چند قوت بکمال باشد اول قوت
با صبر و دوم قوت سامعه سیم فانقه شامه و اینها علامت هوش و دلرانی اسب
چون کسی از دور او آوی کشد اسب از آن متنبه نشود و در گوش و چشم بدان طرف
ندارد علامت بی درازی و بی بصارتی او باشد و در ج ذائقه و شامه نیز چنین
که در میان علفها چند نوع علف میباشند که در اوستی هست و بعضی عملک است
چند دانه ای علف خوردن بدان علف رسد داند که اگر شامه ضعیف باشد چون
دهان بر علف نهد در بناید که چه می خورد و از آن تلف میشود و چون این نوی هشامه

بکمال

بکمال بوده باشد در یادیم بوی و اگر در آن قصوری باشد شد به ذائقه در آید
و چون قوه با صبر ضعیف باشد از اسب کور و بد چشم گویند و علامت شکوه
است که در رفتن تند نرود و دلیر نباشد و بسرد و آید آن نشان شب کوری
و اگر خواهد که بجزر بر کند که شب کور هست یا نه باید که در تار یک چیزی
یا سفید بر سر راه او اندازد و چون بر سر او آید اگر از آن نرسد بر مد شب کور
نباشد اما بد چشم باشد که از سیاهی و سفیدی برسد و در بناید و رو بگرداند
و اگر نرسد و نرسد و پاهند و گذرد شب کور بود و آنکه سامعه ضعیف است
باشد چون شخصی از دور او زد و همد او متاثر نشود و در پهلو او اسبان دیگر معلوم
شود و بدانند که گواست و اسب نیز کتک میباشند و کتکی اسب را بدان نشانند
که ما در باقی حاضر کنند و اسبی چند را حاضر سازند چون اسبان این فرزند کنند و او
فریاد نکنند علامت کتکی باشد و بعضی گویند اسب ایفر چون فرافرا و جلا سازند
شاید کشند و چون خواهیم که اسب کتک و معلوم کنیم باید که او را از او جدا کنند
چون او شیه بکشد داند که کتک است **فصل** در فعل بنده اسب استاد فعل
کامل دانستن آن باشد که چون در رسم اسب در باید دانند که هر نوع ستم را چه کوفت
باید تراشید اگر بی پاشنه باشد باید که هیچ از پاشنه تراشید که اسب عیب ناک
میشود و هر چه تراشید از سر ستم تراشد و اگر نر خورده اسب عیب پیدا کند و اسب
جست از زمین پای بر ندارد و زیرا که اگر کسی بخورد زمین بخند جست نیز خواهد خواست

از آنکه باشته بر زمین خندد و دیگر کف اسب را هموار میباید تراشید چون بیک
 آینه که مقدار او زن بست و بلند باشد زور بد وارد و اسب لنگ شود
 باید که اکثر ستم اسب را از پیرون تراشند چنانکه میل ستم بر پیرون باشد و اگر با بد
 میل داشته باشد از اندرون کم تراشند و هر دو ستم را که تراشند برابر یکدیگر
 دارد و بر بیند که کلام بلند تراست چون هر دو برابر باشد آنکه فعل سیدی کند و این
 مبالغه که در هواری در فعل چیدن چندین نیز احتیاط نمایند که در وزن فعل چو
 روی آینه همواره باشد و هر اسب را در خود شده و ستم او باید فعل بست و در زمین
 سنگ لایخ فعل سنگین میباید بست و در زمین بی سنگ فعل سبک و اسب
 چهار دانگ و سه سنک لایخ را فعل و میخ او یکی شرح میباید و از زمین زیاده و کم نه باشد
 و اسب شش دانگ را فعل و میخ او یکی و پنج سیر میباید و از این زیاده و کم نه و اگر
 زمین بی سنگ باشد فعل اسب شش دانگ یکی شرح است و اسب چهار دانگ و پنج
 دانگ را فعل و میخ سی و پنج سیر میباید و زیاده نه و چون در زمین سنگ لایخ
 اسب بزرگ انعام را فعل شک نبند گفت کوب و معیوب گردد و اگر در زمین نرم
 فعل بند کردن پای گردد و در رفتار اسب تصور پیدا شود و در ویل نیز تصور
 ظاهر شود و مبالغه جهت اینست که در زمین نرم ستم اسب نشکند و اگر در اسب
 که برابری در وزن یکی را فعل بکشند و با هم تازند اسب بی فعل بد رود و بگذرد
 و فعل بند باید که فعل و چنان برگز اسب چنان کند که هیچ کلام کم و زیاده نباشد

جهت

جهت ضرورت اگر فعل بزرگ باشد آنچه زیاده باشد از پیرون بندد اگر در آن
 بر بند دوست بر دست نند و بیم افتادن باشد و سوراخ فعل را از هم دور
 و سوراخ گوشه فعل را که معلق بر باشته وارد پیش اندازند که باشته جای
 و چون استار فعل بکف اسب خند ملاحظه کند که از باشته فعل کوتاه نباشد که
 اگر کوتاه باشد زره فعل بر باشته نشیند و اسب کتک شود و ستم اسب چنان
 میان فعل راست باید که کفش در پای و میخ را بلند بیرون نیارد که هنر نیست
 و خطر است و هر سه میخ را بیرون بر باید و اگر بعضی بست و بلند افتد و میخ
 با ره نکشد که ستم بر سوراخ وی بیاد شود و در بناله میخ باریک و کلبه میخ بزرگ
 نباشد و در بناله میخ دو پیوسته نباشد که خطر عظیم دارد و در پرچین کردن
 چکش بر سر پرچین باید زد که اگر بر ستم اسب خورد ستم درو کند و بر ستم و بد فعل
 شود و اسب از چند سبب بد فعل میشود یکی از کف لیک نند و از میخ و ستم
 و چون پای اسب را فعل بندد پس ستم را از پیش کمر تراشد و فعل در ستم
 و شک میباید و فعل پای درو انک و در پای اسب فعل بستن دم اسب را در ستم
 بنداند که در آن تصور است و دم اسب را کده میشود و گویند از نال و
 کاکل و دم اسب هر هوی که کم شود موجب نقصان اسب باشد حاصل فعل
 بند باید که چهارت تمام داشته باشد و بجز به تمام داشته باشد **آورده اند**
 که شارخ میرزا علی بن محمد سی هزار اسب خانزاد داشته هر ساله هزار و

خط است

هزار بشکویان میدادند کاهی که در صفر میرفتند شصت هزار است اخته
هم راه بود که مردم لشکر را چون ضرورت میشد اسبی داده اند و امیر شاه
که یکی از امرا او بوده پنجاه هزار مادیان بویه از خانه زاد خود هفت هزار اسب
خان زاد اخته کرده در لشکر هم راه داشته **اددند** که در زمان اسکندر
روی شخصی با اسبی بود که آنچه حکا در تفریف و کمال اسب نوشته اند هر دو
موجود بود اسکندر بدان شخص گفت که اسب خود را بیا بفروش گفت قیمت
ننوائی داد اسکندر فرمود تا زرسبیار آوردند آن مقدار که محاصیان از ساس
عاجز آمدند و تسلیم آن شخص کردند قبول نکرد گفت آنچه از زرده الفصه چند
امانه میکردند که چندان زرتوره شده که صاحب اسب از بالای اسب از آن طرف
نوره زرتاریان بنویسند نگاه گفت ای پادشاه عالم بر شما معلوم و مفراست که روزی
که معرکه و مصافق باشند و پادشاه روی با شوی با غنیمت خود هیچ کس را بر روی برسد
و برادر و خویش نباشد این اسب است که بعد از تو کل بر کرم حق سنجانه و نعت
معاونت او محافظت سر جان خود کنی بلکه ظفر بر دشمن بقوت او است این چنین
جنی با جان برابر است قیمت او چون دهی اسکندر ارضان داد و گفت از عهد **سپاه**
این اسب بیرون نتوان آمد اما تو نیز چنین دانی که اسب بر محافظت جان پادشاه
است و بکار آید کنون نیز کن و بگشایا ما نیز در عوض آن کجایا بر خیم این حکایت
برای آنست که قیمت و بجای اسب خوب نتوان دانست و باید که اسب را در کفری

شناسند

شناسند که آن هم تمام است زیرا که در فریبی هم غیبها را میبوشاند
و اگر در اسب شناسنت اسب فریب را که بیند هر غیبها که در او بوشید باشد
بداند چون اسب لاغر باشد کاه را بخاست که اسبی بچندین سخن بود و لاغر شده
از آن سنجی آنچه بد و مانده در زنی دم و اندام دو گوش و خوشکی کلاه در زنی
پوز و کشادی پنی و خوشکی جان و در زنی دندان لب نیرین و کوتاهی خزده های او
بجامنده دستم و بوجول پای پس و اینه را نوبه در زنی دم و پهنی فرغها یکی استخوان
سبوحی و چشم او هر چند نیکو باشد چون لاغر شده در کوی او اند و بی نوبه میشود
و تیغ کردن او هر چند نیکو باشد چون لاغر شده اینها مجال خود نمینماید میان
ساعزی و بری شکم و بری دانه ها تا بود میشود و اسب شناسی آنست که نوا
در این لاغری نشانیهای که بر اسب مانده باشد و آنکه در فریب چو نفع خواهد بود
فصل در مرض اسب و علاج آن اوله از مرضها جوگیر است و آن انچه جهت **بانه**
میشود اسب که او فریب و بر کوشت باشد یا نیم کوشت باشد چون او را جو بیس
دهند جوگیر شود اگر کسی را در صفر اسب فریب باشد جو را کم باید داد تا او کم گو
شود آنکه جو را اندک اندک زیاد کند تا بدستور اول رسد **انها** از مرضها یکی
قولنج است و اسب را از این بدتر مرض نباشد و هیچ اسب نیست که او را قولنج نیست
بعضی را که قولنج نمیکرد بدان جهت است که جو و کاه او را پالک سلاخه بود و هندوگر
واقع شود که جو و کاه کرد و خاک داشته او را قولنج کرد و معالجه او چنین باشد که در وزن

شیرک و بوزنی شرح و فایده نیم و اگر فایده نباشد ربع من غسل هر دو و با هم ضم
کنند و جوشانیده در بینی سب کنند تا آن در در قرار یابد و از آن مرض
خلاص شود و اگر اینها نباشد ما در در یک منتقال و اگر هیچ منتقال نراند
و همه را با هم گرفته و با یک بشیر جوشانند و در بینی سب ریزند و اگر اینها
نباشد بکن شراب گهنه را نیم گرم کرده در بینی سب ریزند تا خلاص شود و
اگر بدین معالجه ها نیک نشود باید که نای کلوی او را سوراخ کنند با دها این
رود و اگر کسی اسب قوی نج دار داشته باشد باید که او را در سواری دارد و
جو و گاه او را پاک دهد بلکه جو او را بر شویدا نکرده و علف ناسخند دهد تا این
واقع نشود و دیگر **فصل** از مهنها یکی بویض باشد و مرض کشنده است و علامت
آن آنکه در مهن جای اسب پیدا شود و اما بیشتر در شکم سینتر باشد علامت او
ان باشد که پیغریب جای اسب اما س کند باید که در ابتدا اما س دست برینند
هشند و ملاحظه کنند اگر نیم و پرآب باشد علامت آن باشد باید که او را آب و علق
ندهند تا سه روز و او را از آب نگاه دارند و معالجه وی در نوع است یکی آنکه او را
بپاکی بشکافند و اندرون جوارح و انگ بسیار و ببالند تا زرد آب او در نزد و نوع دیگر
ان باشد که چهار طرف او را پاک کنند و اما س او را چند نشتر زنند تا زرد آب
بداید و با بخال نیز او سه شبانه روز آب و علف ندهند و یک مرض دیگر بسیار
که آنرا نکند گویند و علامت آن آن باشد که چون اما س کند سخت باشد معالجه

اوجان

اوجان باشد که آنرا بخار زنند و آن مرض کشنده نیست و اگر یار دیگر
عود کند بیشتر زنند تا زرد آب او را گیرند تا دیگر پیدا نشود و دیگر مرضی
باشد که در کمان او را گویند و تا زرد آب او را سقا و آن جنسان باشد که
در کلوی اسب از طرف اندرون پیدا شود و نشان او آنست که اسب سر فر
بسیار کند و آب و غلیق نمینواند خورد از زرد کلوی چون اسب را این مرض پیدا
شود باید که او را گرم نگاه دارند و معالجه ان چنانست بیسقا و با او را داغ کنند
و دایم جوارح های او را روغن زنند و چون چند روز بگذرد بخنده شود و کسر
بعضی از زرد کلوی بعضی از بیرون آنکه ان بیرون سر کند چوله بیرون ریزد و
دیگر میباشند که او را اوها گویند و آن بیشتر در پس سر است و علامت ان آنست
که پس سر اسب اما س کند در او را او را چند الف داغ کنند تا او بر گردد و آن
مرض در سیوچ اسب نیز میباشند آنرا هم داغ بسیار باید نمود و مرض دیگر بسیار
که تلفون میگویند او را در دست و پای اسب پیدا میباشند معالجه او چند
نوع میباشند بعضی از امشکا فند و از روغن پاره گوشت لک بیرون میارند
و بعضی امشکا فند و در میان قدر او چند جا سم الفار و در میان غمه نهاده
در آن موضع مینهند و سم الفار او را امشکا فند و میان نازند و دیگر معالجه
بسیار دارد که اگر او را بوسید و بگول میکشند چیزی که در این مرض هر چه است
که بک مرضی نوزخواجه چکان کند که یکی از اولیاء الله است و هر چند دیگر آنست

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بی قیاس لایق خالق که بجان آگاه شود در بارگاه را با اشاره بشارت
اولئکم المقربان بآرایش در خور قاهرین که طاعین کراه و بند بنه راه با آتش
تقید با نغمه الله بگذارد و کوی که خلقت هر موجود از آثار وجود او است **بسم**
ستایش که شود که میسر چرا احیی ثنا گوید پیمبر و بعد از ستایش الهی صلوة انشا
بارگاه رسالت پناه است که راه الا تقید و الا ایاه سلطان سر برین مع الله عذر خواه
گاه هر نامه شاهت و مدحت او همین قامت که بوسیله اعی خواجه هر دو سر محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و بعد درود بچید بان مخاطب امامت و کرامت و مشهور
المشارق و المغارب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه التحیه و الشان **نظم** ز مشرق
تا مغرب کرامت علی وال او ما نامست بعد از حمد و ستایش واجب الوجود درود
رسول عاقبت محمود و منقبت امام الشهدا المشهور واجب است تسلیم و دم و دلک بادی
الاتصال و تقاضا سلطنت حیدر صفدری مثال اعی پادشاه ظل الله المؤمنین عند الله ربنا
الحاقان بن خاقان و السلطان ابوالظفر شاه عباس ثانی بهادر دکان توایشه بخوبی اخلاص و خورشید
سبق بردی از پادشاهان پیش زهی دین و دانش زهی عدل و داد زهی ملک و ملت

باین

که پایش باد ارباب فطنت و اختیاب حکم هیچ چیز از انواع مخلوقات و انسان موجود است
از حکمت ربانی خالی نباشد و هر چیزی بر او که منفعت طبیعی هست و ضرر مزاجی نیز هست
و هر چند معرفت در توبه با تمام بغیر از خالق لا یشام بر هیچیک ظاهر نکشند و خود در کینه ابدی
نرها و اختراع خالق ذوالجلال که راه تولد یافت تا بعضی را گاهی مزاج و خامت
و منفعت و ضرر از تنق خفای مجاب نیز ظاهر شد با الهامات الهی و نیز هر کس
از عداد معرفت او واجب تجربه خود سخن گفتند و گوهری سفید مانند و چون
بند کزین مستقام عینا سفلی بیکدی بسرا انجام اسلحه الله حاله که در این فن مجب
المقدور و شریعی نموده میخواست که از قول احو و تجربه از حج بان نماید و جماعتی که با او
اشتیاقی بن علم داشته باشند و این کتاب تسکین افس نزع و النیاع و نیز مدت است
که تا مجموع همت صرف و عنان منهدمت معطوفان بود که بوسیله خوشین
از تیره رسنای نادانی بشهرستان دایه رسانند و دیدن بخت کوان خواب خود را از
غفلت بیدار گردانند و اندیشه قلب خود را به پیشه آشنا گشاند و مزارق در لاجر
از جام فرج انجا کاسه کاند و دعا فاجشاند و السلام **باینکه** این مختصر است در باب
وصف انسان و اسباب عتق و علامت امو از ایشان و دانستن سبب عتق و خلاص
مهرین هر کدام علاج و مداوی این مرض از روی استحکام آداب عقلای زمان و علما و
پوشید نماید که مستخرج از کتاب بخط در میان و بالفاظ و لجه مخصوص ایشان و با
ناملازم بجنب و سخنان غیر واقع غریب نوشته بود و از خواندن و جعل آوردن آن

اهل ولايت بجز و اشکل نبود سوار خط و املايک طابيفي تعلم و معلم ایشان در
حد و داسان نبود مکرر و زبي جمعی از اهل ادراک و ارمعاب عصیان را من پاک
در موضع مسیح بودند و این منبر را هر کدام که بدست میکردند مستخر می نمودند و چون
بنظر اهل اشپا رسیدان نشند را بغایت دلپزیر دید و گفت که اهل روم در
امراض و مداوای حکمت آمیز در بیکاری اسپان تجاربها نموده اند و حکمای قدیم
ایشان امراض اسپانرا علاج کرده اند و سمحات ایشان است که در میان آن
گروه مشاوریست که اسناد آن بیکار از آن سمحات استعمال می نمایند و بان وسیله
دروزی خود میبایند غار آن بیکار شخصی را اهل آن مجلس روی با اهل ایشان کرد و گفت
که چون قبل ازین در خط بغداد بوده و خط آن طایفه را نکار و طالع نموده هم طبع
انشاداری بایند که این کتاب را بقظ بجز در اری تا اهل این ولایت دانستند و نصیحه
بآتش استعمال نمایند تا که در عرصه دوزکار از تو یاد کار بماند و بعضی از زبان غریب
بیزموانفتن الفتح را هر کدام که بدست قدام نمودند و بگفتن ترجمه این نسخه تکلیف
فرمودند پس اقل اشیا حسب کلام ایشان بخود لازم دید که چون در وقت سپاه میگرد
و قوف از علم بیکاری داشتن عین حکمت است که گفته اند **نظم** کمال معرفت در
حکمت آمد ز حکمت عقل و جان را قوت آمد : و لهذا تکلیف دوستان از امتحان
داشته قبول نمود در تاریخ غرّه شهر رمضان المبارک سلسله شرح در این حق

کرده در سلسله شهر مذکور با تمام رسانید و نام این کتاب را ترجمه جلیل نام و مقاب
ساخت باین و بیجاچه و چهار باب و یک خانیه اختصاص نمود **باب اول** در وصف
اسبیان و چگونه بودن لون و نگاه داشتن ایشان بطریق مستفاد **باب دوم**
در اسپیان عتک و علامت امراض و علاج آن **باب سوم** در شناختن نیکی و بدی
و عیب و هنر اسپیان **باب چهارم** در خاصیت دماغ و دل و غیره از ضایع
و استعمال نمودن آن بطریق حکما و ادب ایشان **خانیه** در مضایح استعمال و
بوقوع رسانیدن علاج هر کدام عتک و عرض نیاز مندی مصنف این ترجمه
بیچ آقران **پس اول** در وصف اسپیان و چگونه بودن لون و نگاه داشتن ایشان
بطریق مستفاد و این در فصل است **فصل اول** در وصف اسپیان **باید که**
در سطا طالین حکم مسفر بایند که چون خواهی اسب نیک را از بد فرقی بپایند که اول
نظر کن که بلند و در هم باشد و لب بالا ای و از لب زیرین دراز تر باشد تا در پیا بان
زود تشنه نشود و بینی او بلند و فراخ و کشیدک باشد و پیشانی پهن بر و سینه فراخ و
سیند و پیوسته و هر دو سطر و درون و میان هر دو گوش فراخ و بیگل گاه با در یک و
از هر دو سوی کردن مالک و این کردن سطر و سر دراز و نه گناه و موی دم دراز و **آخرا**
دم گناه و میان درون معلق و سرین فراخ و کشیدک و هر دو پهلوی فراخ و شکم مدور و
بر چیدک و ساقها از یک و تم بلند و مدور و سیاه و پشت گناه شنگ گاه میان و چنگاه
باریک و چشم سیاه و مژگان دراز و مال و دم سیاه و نرم بوده باشد چون خواهند که شرح

اینها کنند باید که از طرف راست ملاحظه کنند و لحنی ادا باید نمود که گویند که
 بنام شب کور و روز کور و چوب دست نبود که اینها همه عیب بد است
 و باید که خورد موی هشیار باشد که هر آنکس که بر او سوار است تا حرکت کند
 و دست جنباندا و آگاه باشد **فصل دوم** در لون اسب که چگونه بکار باید آید بلکه حکما
 متفقند که از جمله رنگها **کینک** یعنی کمر بهتر است و اگر خرمگون بود خوب تر است
 یعنی گونک که در کرم و سرما صورت بوند و ریخ کنز باشد **چرمه** سفید و کبود و
 سرخ هر سه بگشند هر گاه خصیه و حیوان دانه سیاه باشد و مقعد و مساق و سیم
 و بال و دم نیز سیاه باشد بی نظیر است **زرده** اسب از جنس نیکو بود اگر بغایت
 زرده باشد که بال و دم و سینه و پیشانی و چشم و لب و مقعد و خصیه و میان رانها
 سیاه باشد و سناده پیشانی باشد **سنده** هر گاه سمند را نیز همچو اسب زرده نشا
 باشد بی نظیر است **کلون** باید که یک رنگ بود **دم** اسب سیاه باید که براق بود و
 سرخ نبوده و هیچ عضو او سفید و سرخ مادد نازد باشد و لب زبرین او مسطبر بود
قره پوز کم بود که نیک باشد و اگر واقع شود نادر بود **ابریش** بیشتر بد میباشد اگر
 اتفاق افتد که چشم و مقعد و خصیه و ذکر و ستم و دم سیاه باشد بد نیست فایده میتوان
 گفت و اگر بدین صفت نیز اسب زرده باشد **نیکت** **فصل سوم** اسب ابلق از همه لون
 ناستوده است و اتمه علم **فصل سیم** در نگاه داشتن اسب از آب شرط است که هر گاه
 اسب را آب داده باشند هموار بوند و نند و نند و اگر ممکن باشد محضه بعد از آنه باند

کتابخانه خصوصی
 شماره ۳۵۱ - سرود

توفیق

توفیق کنند و بعد از آن برانند و در سفر باید که چون منزل برسد در الحال آب ندهند
 تا نیم شب شود و بعد از آن آب و علق دهند تا آسوده شود و اتمه علم **فصل چهارم** در نگاه
 داشتن اسب از جو و گاه و علف شرط است که هر گاه جو یا آب دهند باید که جو را
 پاک کنند از کلوخ و سنگ ریزه و سرکه چانوران و مرغان و پشم کوسفند و پر مرغ
 باید که نیک ملاحظه کنند و شرط علف دادن است که باید که اول فدری علف
 بدست بدهند تا بخورد که علف را نیم خورد نکند و باید که تغاری پرازاب در ^{حواله}
 اسب بوده باشد و فدری نمک در آن آب کرده هر ساعت از آن آب تغاری بر علف
 بپاشانند و اگر کسی از دشمنی نند خر زهره یا خریق و یا چیزی مقرر میان جو و علف
 یا آب بدهند در ساعت بخورد و نشان خوردن آنها است که خوشتر
 و بر زمین زند و بلرزد **علاج** است که بکن روغن کاکرم کرده در کوی آن
 اسب ریزند که نافع است و اتمه علم **فصل پنجم** در نگاه داشتن اسب در فصل
 زمستان بدانکه قاعد حکا است که در زمستان باید که در اناب نه بگشند
 در فصل پائیز که عاتما از آن در اسب بچم رسد جهت آنکه هوای عصر نزدیک است
 سرد میشود و اسب زکام میکند و تباه میشود و در اکثر روزگار علف حفاء و مقفا
 در اسب از اناب فصل پائیز و زمستان عارض میشود و اتمه علم **فصل ششم** در
 محافظت کردن پشت اسب که در پیش نشود و کوفت نیابد شرط است که چوبه اسب
 را یکفرسنگ راه داند باشند باید که از اسب فرود آید و تنک او را نرم کند و زین

و نمد زین را حرکت دهند و باز شک را نرم کرده سوار شوند و چون بنزل رسند
 فی الحال فرود آیند و بی توقف زین را از پشت اسب بردارند و در همان لحظه بر
 پشت اسب بنهند و تنک او را نرم بکنند و ناعرق او خشک نشود و زین بگریزد و اگر
 از راه دور آمده باشد اسب را نرم نرم بگردانند تا که عرق در پشت او خشک شود
 که تا کوفته و رخت نشود و اگر در زمستان باشد چون بنزل رسند پشت او را بنزد
 پیوشانند و زمانی صبر کنند و بعد از آن زین بگریزند و اگر صبر نکند زین بگریزد
 اسب بیمار و رنجور شود و علتها بد یاد دارد و اقله **علم فصل هفتم** در فریب کردن
 اسب شرط آنست که هر گاه خواهد که اسب را نعرن فریه کند باید که جو و او را پاک
 کرده بشوید و به پنجه بسایزند و بدهند و همیشه باید که جای او را پاک و خشک
 و نگاه دارند تا که نازه و فریه شود و دیگر آنست که نامدک چهل پوم در یکجا بنهند
 و از طوبی بیرون بیاورند و سواری نکنند و آب و علیق در همان جای دهند و چون
 انرا چنان پاک کنند که صلاحش نداشت باشد باید که پنجه چیز بخورد از اسب
 دهند جو و کنام و گاه شسته و پنجه و تخم خبازی و برک خشک او را که ترکان لیم
 کوماچی گویند تا خبازی را هر روز یکصد و سی درم دهند و هر روز و نوبت بیمار
 کنند و علیق او را تا افتاب فرو نرفته باشد بدهند و در روزی دو مرتب باید
 اگر ممکن باشد هر روز و الا هر بلد روز دست و بال او را پاک کم بشویند و ناخنهای
 پاک کنند و هر گاه بدین طریق نگاه دارند بغایت فریه نشود و اقله **علم فصل هشتم**

اگر اسب را نعرن کرد
 باید که پنجه صبر را با سحر
 بسایزند و جو و آب دهند
 تا سه روز که بیست و سه
 خواهد اسب فریب شود
 باید که سینه و دل که کوفته
 را با پنجه و کشتن زین بگریزد
 در وقت افتاد و آب
 بر روزی دو مرتب
 تا جو را شو و گوشت از آن
 در روزی که او را نعرن کرد
 در کل اسب بر نعرن
 فریب شود بیست و سه

در کل اسب بر نعرن

هر گاه

هر گاه خواهند که اسب را از جامی بدارند چنانچه بدستوری که گفته شد
 بجای آورده باشند و لب را فریه کرده باشند بسیار سسته و زهره و زین که زین
 کنند و زاول یک ساعت روز و نیم تا چاشنکاه و روز و نیم تا وقت عصر سوار شوند
 زین را بردارند و روز چهارم زین کرده سوار شوند تا یک تیر تا تاب راه بد و آنگاه
 رجعت نمایند و به بندند و در ساعت زین او را بزنند و روز دیگر سوار شده و در
 پر تاب بزنند و بعد از آن که روز یک تیر پر تاب زیاد کنند تا اینکه بنزل بر نعل لکن
 نند و نعرن در نکرند و نند و نند و باید که اسب را با خیار خود گذارند که راه رود
 پس هر گاه بدین شرط سواری کنند و از جام بیرون آرند هرگز در راه نماند و در
 سستی نکند و مرکوب را برای خواطر بنزل رسانند و فاعدا نماند که در وقت سواری
 رفتن در بالای اسب بسیار سخت بگویند و بخواب نروند و مگر در دستها و پاها نمانند
 زیرا که اسب از تن حرکت راه رفتن خود را فراموش و کم کند و باید که در وقت سواری
 اول مرتبه چند گام نند بر نند و بعد از آن بحال خود گذارند که در راه رود و اگر در راه
 آب دهند میتوان بود و یکی دو وقتی که بنزل رسیده باشند آب و علیق زود نشون داد
 تا اسب خود بطلبد آب و علیق طلبیدن اسب آنست که دستها بر زمین نزند و سینه
 و بیضا کند و اگر در روز سه مرتبه پشت اسب را خشک کرده آب و علیق دهند چنانچه
 بود و باید که اسب را نعل سواری نکند و اگر اتفاق افتد که در راه نعل او افتاده باشد
 و نعل دیگر حاصل نیاشد و یا با زین دور باشد و اسب نعل را نماند رفت بسیار که

باید

زین

سبز که در مرغزار و بیشه آمیخته باشد که ممکن باشد در آن حوالی بفرساید و او را
بگیرند و شکر او را بشکافند و زیر ناخن آنب را بخون او بیالانند آنب لنگه کند
و اکثر مردم شربت علی الدوام اینچنین کنند تا که بنزل رسند و آنده علم **فصل نهم**
بدانکه هرگاه سپاهی در روز صفات آنب حصان سوار شود بجانب نیکت زیرا که آنب
زیرک و زنده دل و غیرت ناک مینماید و خود را بد که صاحب و اینتر از ضرب تیغ و
دیگر ملاحظه میکند و ناگاه حرب جراحی بوی رسد تا بان داد و از آن و وط
صاحب را بموضع خود برساند مگر آنکه وفور بی بدست مای او رسیده باشد **فصل دهم**
مصنفا این نتیجه چنین گوید که خود هر چندک حقتای لشکر دهند و در ولایت
دارالقرایند هار در حوالی قلعه که بقلمه بخود شهوات با عساکر و فرست ما
قولیاش واقع شد حاضر بودم و برای العین ملاحظه نمودم که بکراس لب تا از نیک
که لاکیت لون جوانی از قریب باش سوار بود و از جانب لشکر مخالف یکدمت آن
از قلم بگول پان زده و شکسته بود چنانچه اندمت شکسته او بیخه بود و آن لب
پنجاه زخم نمایان فادس خود را بکار آورد و در میانده از پا در افتاد و اکثر مردم اینحال
را ملاحظه نمودند تعجب و تحیر میفودند و آنده علم **فصل دهم** در سواری کردن
و نازیانه زدن شرط آنست که در سواری پاهار بر کوه کامانست بسیار نزنند باشا
نازیانه بمانند و باید که نازیانه از کت بافته باشند و باید که پای از رکاب بیرون
نیاروند و سخن بسیار نگویند و آب کند و کوان و بطنی رود و پلید طبع شود و باید که

در سواری

در سواری همیشه بار بوده باشد و پای در رکاب سبک باید داشت و تند و چپ
و چالاک برشت و هرگاه که مردم بر آب سست نشیند است نیز کاهی کند و مرد
ست و او چابک را در پشت خود بنیک شناسد **فصل نهم** در باب شرط آب ناخن
طر بتوانت که هرگاه کیه خواهد که آنب خود را آب غیر بشرط لسان بدارد
اول باید که بیکد و روز در جای تاریک به بنندند و در آنشب که علی الصبح خواهند
دوانید عقیق او را بکشد و هر روز بکوش آنب بگویند که نوبال آنب غیر خواهند
دواند از خود غافل شو و این مثل در میان ترکان مشهور است که هر آنیکه نازیانه نژاد
اصل است این سخن را در گوش خود بقوت حتی که در در نگاه میدارد و خود را در هنگام **فصل**
غافل مینماید و صاحب خود را در سفید میکردانند و دهنته لجام خود را مکرر با آب **فصل**
مبکند و دستها بر زمین میزند و زمین را میخراشد چنانکه ملا عبد الرزاق در تعریف
اسب گفته **نظم** سمنند چون نگاه با سرکش سبک از جادوایچه همچو انش سبک
نر زبوی کل بجولان نسیم صبح میدانش کلستان برقص از جلوه جان دل نشین
بجس از ناز خوبان نازنین تو جواب دیکه عشاقی خود رو چو رخسار الهی **فصل**
ز سرعت کن نخبید بر اهنش که نتواند رسید از بی نگاهش به بویه نرم و چون
کار را لب ز سرعت چون دعای مستجاب است نگاهش در بیان چون فکر عاقل
شنایش در سحر چون عزم کامل که چون موج بر دریا گذارش که چون شعله بر آتش **فصل**
ز مغرب تا بر او نعل او برقی فتد چون انش خورشید در شرق چو خورشید است

نعل کوان ضرب: بیک جستن دو دان فرق تا غرب: چونم در لبرک به باد سرخوش
 چو خوی ناز نیکان تنند و سرکش: و شرط دیگر آنست که در آن وقتی که بیچین دولتند
 است را از طویل بیرون می آورند که تا با اول میدان گاه سوار نشدن عنان او را بست
 بکشند و بجای قرار گاه که میرسد سوار شوند و بر پیش کفل او نشینند و هیچ بولاب
 زنند و پاهما خود را نیاورند و بر شکم اسب نزنند و عنان او را یکبار از دست
 نکالند و یکویب بناز یا نه اشاده کنند و خود را در پشت او اندکی بخوابانند
 و عنان او را هسته آهنه در آن کنند و عنان را در دست و جفت نگذارند
 تا آخر میدان هر گاه بدین طریق بدو باشند بتوفیق برورد کاد از لب بغیر بگذرد
 و شرط دیگر آنست که در وقت مراجعت از خر میدان نگاه باید که هموار برانند و
 بعد از آن پشت او را خوب پیوشانند و بطول که در آورند در یکجا نه بنشینند و بتکوا
 جای او را بگردانند و گاهی باندرون آب عمیق برانند و دیگر آنکه چند آنکه علق او را کم
 کرده اند و زبر و زنیاد کنند تا بقاعه اول برسد و جوارز یکبار زیاد نکند و اگر
 دندان کول را پوست شش در زند بقدرت پروردگار ان لب را از دوانیدن و
 رفتن اصلا اسیر نرسد و آنرا علم بالصواب **باب چهارم** در استباب عت و امراض و
 علاج ایشان بدانکه بوجهی که حکما فرموده اند و تجربه کرده اند در این باب گفته میشود
زال امر از التمس و تعلق بها و علاجها اولاً هر گاه سر اسب درم کند سبب
 که در جای علف ز او جانور کزین باشد و یا خود از شمی چنین بخورد و او داده باشند مثل

معالجه ناخشی اسب

علف زهی

علف زهر دار که ترکان اغو کوبند و یا کاهیت که قراچد اوست کوبند و یا جانور
 است که اله کلنگ کوبند و بعضی ذرا چ کوبند و یا مثل اینها چیزها هم صر و علا
 اینها است که ناگاه سر اسب درم کند و بسبب خود را بر زمین زند و بلرزد و آنگاه
 او اشک روان شود و نفس او گرم و زرد و ده بر او بد و برجهد و پاهای پیروز بلند کند
 که اینها علامت دار و بی زهر دار خوردنت و علامت جانور کشتن است که سر اسب
 درم کند و از زهن و بینی او ذواب فرود برود و سر را لا نتواند برداشتن **علاج**
 چنین بد خوردن است که بکیرند صفر نیچاه درم و روغن فیت بیست درم با قدرت
 نریاق اربعه هل کرده در پیغ اسب در بند و قدری شیر در کلوئی او بریزند تا قطع
علاج جانور کشتن است که از کشتا او چند جا با اسب و بشکافند و تریاق اربعه
 نیچ درم و خمیر او کدم سید درم با هم بکوبند و بر سر اسب بندند و قدری شیر در کلوئی او
 در بند و اگر دو نوبت این معالجه را کنند شفا یابد **و اگر** بدینها اختور یابد که فذری
 بر داند و پودینه و کل خیل و کونزیک و سفند سیاه و بولک سر نازه و بولک نره و خورده
 کاه کهند در هم بچوشانند و رو بلیغ اسب در بند سر و گردن ان پیوشانند
 و کرم نگاه دارند تا وقت سرد شدن و بقراط حکم گوید که علاج این هر دو علت باید که
 چند دان شیر را بکوبند و باد و غن کاو و روغن کبچر و سر کین کاو و فضل مرغ خانگی
 در هم برشند و بر سر اسب بندند و بگرد و بکش همچنان بستند تا باد و بعد از آن
 تخم زایانه را بچوشانند و نمک در باد اخل کرده سر اسب را بشویند که **علاج**

معالجه ناخشی اسب

نعل کوان ضرب: بیک جستن دود ز نشرق تا غرب: چو چشم دلبر را به باد سرخو
چو خوی ناز نینان تنه و سرکش: و شرط دیگر آنست که در آن وقتی که بیجه
اسب را از طویل سیرین می آورند که تا با اول میدان گاه سوار نشدند عنان او
بکشند و بجایه قرار گاه که میرسد سوار شوند و به پیش کف او نشیند و به
زند و پاهای خود را بنیادینند و بر شکم اسب نزنند و عنان او را یکجا
نگذارند و بکویت بنا نیا نه اشاره کنند و خود را در پیش او اندکی
و عنان او را هسته آهسته دراز کنند و عنان را در دست و جفت
تا اخر میدان هر گاه بدین طریق بدو نشاند بنویفد پروردگار از اسب
و شرط دیگر آنست که در وقت مراجعت از اخر میدان نگاه باید که هموا
بعد از آن پشت او را خوب پوشانند و بطولیه که در او اندد و یکجا نا
جایه او را بکوبانند و گاه باید درون آب عمیق برانند و دیگر آنکه چند
کرده اندد و زبر و زنیاد کنند تا بقاعه اول برسد و جوارز را یکبار
دندان کول را پوست شش و دند بقدرت پروردگار از اسب
دفع اصل اسپ نرسد و اتمه اعلم بالصواب **باب چهارم** در اسباب
علاج ایشان بدانکه بوجبی که حکما فرموده اند و تجربه کرده اند در
علاج امراض اسب و معلق بها و علاجها اول از هر گاه سراسیمه
که در جای غلظت را بماند و گویان باشد و یا خود از شقی چیزی بخورد

غلظت

ارامه عرب اسب را بر سر نهی شنبه فدائے
غانم عبد بنی سستی و گویند عدالتی

نه فدائے که تور اشبه و شدت شنبه
نه تور اشبه و شتر شنبه نه هبت فدائے
بر جمعه عالم و آدم بر سر از احمد ترو
در ولایت نرسالت سرور خیر فدائے
نه زخوما لکن شنبه نوی و مالک عالم
جمعه عالم توشه خلق و بوم خلق فدائے

کارهای عجمی بر زنده از تو همه حیران
که بواجب صفت خالق درین روز تو فدائے
خلق غافل که صفات الهی بدیشان
که بدین یاد در خیر کند او تو فدائے

چون به معرفت حق نرسد و آن نرسد
زین سبب از ره جهل که گویند فدائے
چشم و لسی کند آگاه خدای که در رسد
نمیت و ۶۶ و در نیز و جوئی که فدائے

بعد از آنکه سراسیمه خلق جهان سرور در
همه عالم بنویسند محتاج و مویساج فدائے
نه ز قرآن الهی قرآن نه ز هر صفتی
همه مردان و گویند که خلق بر فدائے

اغوی گویند و با کجا هیست که فراد چادلوست گویند و با جانود
د و بر عی ز داوچ گویند و یا مثل اینها چیزها چه مصر و عدالت
اسب و مرکبند و بد سبب خود را بر زمین زند و بلرز و در وقت
سوار کرم و زرد و روده برآید و بر جهل و پوها بی بر اینند که
بیس زهر را خوردند و علامت جانود کشتن اسب است که سر
بنی او در آب فرو بریزد و سربال استخواند بر لاشق **علاج**
ک که بیکریه صغیر پنجاه درم و روغن زیت بیست درم با قدر
در بیخ اسب در بند و قد و به شیر و دو کوی او بریزند تا قیام
بشتن است که از لیسها ای چند جا با اسب بر یکا فند و نیز باقیه
درم بیست درم با هم بگویند و بر سر اسب بندند و قد و شیر و کوی او
بش این معالجه را کنند شفا یابد **و اگر** بدینمانست و باید که قدری
لا خطی و کونیکه و اسفند سیاه و بول سیرانه و بول نره و خورده
چوشانند و رو بیزان اسب دریزند سر و کورن ان پوشانند
تا وقت سرد شدند و بقراط حکم گوید که علاج این هر دو علت باید که
گویند و باد و غن کاو و روغن کینج و سر کین کاو و فصله مرغ خانگی
و بر سر اسب بندند و بیک روز بکشد همچنان بستند و بعد از آن
چوشانند و نمک در یاد لعل کرده سراسیمه را بشویند که **بجوش** **هر گاه**

نعل کوان ضرب: بیک جستن دود از شرق تا غرب: چون چشم و لیل
چو خوی نازینان تنند و سرکش: و شرط دیگر آنست که در راه
اسب را از طولی بر روی او درند که تا با اول میدان گاه سوار
بکشند و بجای قرار گاه که میرسند سوار شوند و به پیش کف
زنند و پاهای خود را بنویزند و بر شکم اسب نزنند و عین
نگارند و بکوشت بتازند تا اشاره کنند و خود را در پیش
و عنان او را استه آهسته دراز کنند و عنان را در دست
تا اخر میدان هر گاه بدین طریق بدانند بتوفیق پرورد
و شرط دیگر آنست که در وقت مراجعت از خر میدان نگاه
بجدا لزان پشت و را خوب ببوشانند و بطولیه که درازند
جای او را بگردانند و گاهی با ندره آب عمیق بزنند و دیگر
کرده اند و زبر و زنیاد کنند تا بقاعه اول برسد و جوان
دندان کور را پوست شش و دندان بقدرت پروردگار
دفع اصل اسپ نرسد و الله اعلم بالصواب **باب چهارم در اسب**
علاج ایشان بدانکه بوجبی که حکما فرموده اند و تجربیه کرده
علاج امراض الوتر و علق بها و علاجها اول گاه سوار
که در جای علق را با نوک تیز باشد و یا خود از شمشیر چینی پنج

صبر هم اگر زنده کند دره صند
او خدایت نه باشد بوجده خدا
عبد کرم صلی الله علیه و آله
خداوند است که در این دنیا کند

عبد کرم صنف و آلت خوک بدو
حق به آلت کند احیا و گوشت خدا
رو و رای جانها در آن زخمت کز زنی
صنف و زان عیزار و که آلت خند

کز زخمی در کمر مشورت شبیه
تو من شبیه که تا با هر دو
خون ما پس خود آدم چسبیده
می ندانم معارف نه بهیست که جدا

حق به آن آدم نادان نمیدانم
نفرانرا که بطاهر دم و دم
علاج اسب اجله به نام شمشیر
عبر مور که قلیل اند دم شمشیر

هر دار که ترکان اغو گویند و یا کما هیست که قرار اچماوست گویند و یا جانفرد
الد کلنتک گویند و بجز بی ذوارج گویند و یا مثل اینها چینیها مصر و علا
نت که ناکاه سراسب و روم کند و بد سبب خود را بر زمین زند و بلوز در آن
رون شود و نفس او گرم و زرد و ده بر ابله و بر جهل و بر هاجه پیل بر بلند کند
علامت دار و بی زهر را خوردنت و علامت جانفرد کشتن است که سر
و از زهن و بینی او ذواب فرود بر و سبب ال انقوائد بر داشت **علاج**
و درون است که بیکرند صفر نیچاه درم و روغن زیت بیست درم با قدر
بجکه همل کرده در بلیه اسب در بند و قدری شیر در کلوئی او بریزند تا فرغ
جانفرد کشتن است که از کشتا او چند جا با اسب در شکافتند و بزایق اربع
خمیر از دکنم سیه درم با هم بگویند و بر سر اسب بندند و قدری شیر در کلوئی
اگر در نوبت این معالجه را کنند شفا یابد **و اگر** بدین معالجه نرسد باید که قدری
و دینه و کل خلی و اگر نوزیکه و سفید سیاه و بولک سبز تازه و بولک سر و گردن ان پوشانند
در درم بچوشانند و در بلیه ان اسب در بند سر و گردن ان پوشانند
ه دارند تا وقت سرد شدند و بفرط حکم گویند که علاج این هر دو علت باید که
نیز را بگویند و باد و روغن کاه و روغن کنجد و سرکه کاه و فلفل سرخ خانگی
رشدند و بر سر اسب بندند و بیکروز و یکشب همچنان بسته بماند و بعد از آن
نیز بچوشانند و نمک دو بادخل کرده سراسب را بنشیند که **چرت هر گاه**

ع

چشم اسب یکس کند پیغمبریم در کج چشم او بسته شود **علاج** است که پوده ذرری کاند
 کرد کان میباشد خشک کرده ظفره بپرسد که ناخنه کوبند و این علیت که **علاج**
 چسب رکی بری اید و بر روی مردمک رسد و در مردمک راجع شود چنانچه **علاج**
 بیمار نکند اسب را نایلنا کند و این علت در چشم انسان نیز میباشد **علاج** است
 که اول خروجه را بکشند و خون او را کرم کوما در چشم اسب بچکانند **و اگر** به نشود
 و اسب را سبکتند و نارنجاز کیسویه زمان بسوزن باریک کرده از زبان بکنند
 و هموار بکشند و با اسسره بنشانند و در سینه بعد از آن عنزوه و صبر سقوط
 را بر هم بگویند و باز هر سه را با هم بکنند و بر یکبار بریده کنند شفا یابد **و اگر** از سر در
 چشم اسب سفید ظاهر شود **علاج** است که استخوان سر را بر هم بگویند و به نزنند
 سده روز در چشم اسب کشند که نافع است **نوع دیگر** فصله خشک او را بر هم بگویند
 و با ما سوره در چشم اسب افشانند سفید را بر طرف کند **نوع دیگر** دو سه مرتبه
 دو وقت صباب سرد در دهن گرفته بچشم اسب بپاشند که تجربت **هرگاه** کلام اسب در دم
 کند و گاه باشد که بچوشد یا نصف را طاع کوبند سبب است که جو او را در
 باشند و با در هنگام جو اسب دیگر در نزدیک او جو خورد عادت است که جو کم
 میخورد و در کلام او جوش ظاهر میشود و جو را با آب دهن نرم میکند **علاج** است که
 دهن اسب را بکشاید و سر او را بکند و بر او نهد و با جوال دو ذره با جویب کزغک که اول
 مثل جوال دو ذره کشند و بر کلام اسب زنند تا فریاد برود و خون بر آید و بعد از آن نمک در کلام

اوسپشانند

اوسپشانند تا دفع شود **اگر** هرگاه در چشم اسب زلال بر آید **علاج** است که کل
 فرط را بکوبند یا زرده تخم مرغ برشند در چشم اسب بنهند انگشت دفع شود **و اگر**
 چشم اسب درد کند علامت است که اشک مکرر برود و سفید چشم او بر خیزد
علاج است که قدری کف دریا کوسید و پخته با ما سوره سده نوبت در چشم
 او بدست **و اگر** به نشود زهره مار و یا زهره و زغ را خشک کرده بدستور در چشم
 او بر نزنند نافع بود **اگر** علامت است که از چشم اسب سبب **علاج** است که کچما
 چشم او را بکشند اشک آمدن بر طرف شود و دیگر عود نکند **نوع دیگر** در علت سر
 هرگاه اسب در میان جو کاه فضل کوبد یا موش و با جانور دیگر خورده باشد علامت
 است که قدری سر اسب چنانکه قبل از این گفته شد در دم کند **علاج** است که کلاه
 عمل را کلاه خشک بکوبد اسب و نزنند و از زک کردن او خون بکشد نافع بود **هرگاه**
 هرگاه زلود در دهن اسب رفت باشد علامت است که مکرر زبان بیرون کند و بدو
 کشند و کام خود را بپسند و سر بزورد **علاج** است که دهن اسب را بکشاید **اگر**
 نزدیک باشد باید که نمک بپاشند و زلود بکشند و با خاک بپاشند و پاره نمند دست
 گرفته زلود را بکینند و بدو کشند **و اگر** زلود در دهن باشد و دست نرسد باید که چوب
 پنبه به پینه و باب نمک نرکنند و بدرون کلوچه اسب فرو کنند و زلود برسانند
 آن زلود کشد شود و بیرون آید **اگر** در دهن فریاد شود و نیناید باید
 که روغن بادام و روغن کجد و یا روغن کچک در دهن بپاشند و نمک داخل کرده در

در کلوچه اسب دینند زلوکنه شود و پیرینه افتند **نوع دیگر** بکریه قدری و سلو و حوی
و نمک در هم کرده و در آب خیسایند و مصاف کرده در کلوچه اسب دینندان زلو
خود با شایسته افتند **مرکب** زبان اسب و دم کند **علاج** است که از هر دو جانب
سیندن اسب خون بکریه و کشیز و طوقاق و تیره را بچوشانند و مغز خیار چنبر در حل
کرده بورد و خرد لا زهر کلام نمیدوم داخل کرده بنمک بچوشانند و بزبان از اسب بنهند
و دو سه نوبت چنین کنند شفا باید **واکو** به نشود زبان اسب را از دهان بیرون کند
و چند جا بیشتر نیند ما خون فروریزد و بعد از آن روغن بنفشه با نند است **دم**
بر طرف شود **مرکب** دندان اسب در زد کند سبب است که جو لور را پاک نکرده داد و نیند
و در میان جویستک ریزه بر دندان او رسیک باشد دست داده باشد علامت است
که جو را کاه خورد و کوشا فرود آید و از چشمها اشک دینند و سر نیز نماند **علاج**
است که سگ انکوری و زنجیل و زرد جو بر و فلفل و خرد سفید همه را بر آب گرم کوبند
عسل جوشانند و پارچه کوبان بر چوبه بچیند با شربت کشید برین دندان از اسب
مانند است در دندان بر طرف شود **مرکب** که اسب حناق شود سبب است که از
سراب ماده فروریزد و کلوچه او و امیکم و از اینعلت اکثر اسبها ضایع شود و متلا
اوانست که کلوچه اسب و دم کند و کوشه بدنه او خجیب تجلیل رود و در وقت نیند
ان اسب پهلوم شود بداند که قران است و در زبان ناچ خود زبیده باشد **علت**
است که اول زرد دست او بکریه و لیکن خون نیند و زرد و باید که روغن تخم کدو

جو درم

جو درم سرشته در کرون اسب بنسند **واکو** به نشود عدس و حله و طوقاق و
در تاس و تخم خطی با یکدیگر برابر هم بکوبند و در آب بچوشانند و مصاف کرده قدر
فلوس خیار چنبر در حله کرده و چند عدد زوده تخم مرغ داخل کرده بیالیند و بنمک
در کلوچه اسب دینند باید که دو روز بنواز چنان کنند **واکو** به نشود و بنسند
و انجیر و عتاب برابر هم قدری جو کوبید و داخل کرده در آب بچوشانند و مصاف کرده
روغن بادام و روغن کنجد و قدری شکر داخل کرده بنمک در کلوچه اسب دینند و چند
نوبت چنین کنند حناق او رفع شود **نوع دیگر** علاج است که قدری لادن و روغن زیت
در هم جوشانند که کرم در کرون اسب بمانند و بنجید و علف ندهند و جو را بنسند
و بدهند که نافع است **مرکب** اسب اسعال بچرسد که سرفه کوبند سبب است که او را
عرق داراب داده باشند و در میان جو و کاه او بشیم و با بر مرغ و با سونا خوش جو بورد
و بعضی از اینها در کلوچه اسب بنسند **علاج** است که او روغن شست دم و بنسند
و شراب انکوری صد دم و در ظرف بر سلفش نهند که همه با هم سرشته شوند و دفعه در
کلوچه اسب دینند **واکو** به نشود بچ ترش که بزکان اولک کوبند با قدری زعفران
بچوشانند و قدری کاه روغن داخل کرده در کلوچه اسب دینند نافع است **واکو** به نشود
ده دانه بر و الله عدس باد و روغن بادام و روغن کنجد و یک عدد پیاز سفید با هم کوبید و
جوشانند بنمک در روغن بنسند و باید که پیاز و سیر را غلیظ بکوبند و آب را مصاف
کرده داخل عسل و روغن بمانند **واکو** به نشود نیم شرب انکوری که سده نیم سوز

کاو با هم بیامیزند و بیکدیگر در کلوچه آن است و بزنگه سرفه که زود فوراً دفع کند **فاما** بقرابط
حکیم گویند که بهترین از این علاج مسعال است نیست الا که نه عدد تخم مرغ خاکی را
در ظرف سرکه کهشته نلرزد و بعد از آن سه روز و سه روز مسده عدد از آن تخم بقرابط
اندازند که سرفه کهینه و نواست و از دفع کند صاحب ترجمه نیز گویند که خود این علاج
را امتحان نموده و نواست و بجز تفت **واکو** قدری روغن اس و اینچیر سیاه و آنکو رسینا
با هم جوشانند و بیایند سه روز و سه روز یک کاسه صاف کرده در کلوچه است **و بزنگه**
سرفه او بطرف شود و این نیز بجز تفت **هرگاه** علق صفا و منقاد را بظاهر شود بلکه
این هر دو علق یک جنس فاما منقاد و صفت آنست و سبب این هر دو علق آنست که سرفه
چاهیه باشد و یا علقه از طرف درشت او بجم رسیده باشد و علق آنست که از بینی آن
است و بماند و جو و گاه نوانند خورد و آن دریم بد بود و از بعضی زودمانند بود **علاج** آنست
که اول قدری کندی را با چند لاله سیرینیم کوب کرده در آب جوشانند و با ظرف در درون **و بزنگه**
گذاردند از سر او بیایند و بزنگه چنانکه بخار از بیض است و دانند که کشاده شود و دریم شود
فرود زود **واکو** به نشود باید که پوست کوس سفید که ماده کنگه باشند طرف چشم او را بر سر
کودن آن است به پیچیدن ماده نعلت را بر سر او و از بینی فرود زود **واکو** یا نه باه نشود از هر دو
جانب کلوچه استه جاوان کنند و همان پوست کوس سفید را بدستور به پیچیدن نعلت دفع
شود **هرگاه** بر کوه اسب زخم شمشیر و تری یا هر یک رسیده باشد که در کوبیده باشد و **خوبه**
بند نشود **علاج** آنست که بکیزند از تری و مصطکی وضع در دست کاه و زنجبیل سفید

دو ناس

و دو ناس با هم بکینند و بزنگه تخم مرغ بپوشند و بزنگه که خون آید قدری بگذارد و هم
بجز زود تخم مرغ او دیده هارا در درون جرح است بپوشند و پاره پنبه که نه بر بالای
ان گذاشته محکم به بندند و چند روز بستن بمانند و علقه سیرینیم بدهند که زودمانند
جو را خیسایند و با کاه خیس شده بدهند و بعد از چند روز بکشایند و قطران بر بالای
ان زخم گذارند آن خون بسیده شود و زخم پیوسته گردد و اگر این او دیده ما حاضر نیوی
باشد خراطین را بکوبید و آنرا که خون همان است داخل کرده با روغن کندی خیم کشید و با
کندی بان جرح است به بندند و چند روز بسته بماند و در وقت کشودن بار غش
و یا با شیره جوی کوبه بکشایند و بدانکه خراطین کرم سرخ است که در جابه نماند میباشند
نوع دیگر علاج آنست که قدری علق سوده با قدری جو کوبیده بدرون بخراط کشند
و پاره مشک اب را بر بالای آن گذاشته محکم به بندند مگر آن پاره مشک را بیشتر نازد
بیایند و باز به بندند بعد از یک هفته بکشایند آن جرح است خشک شده باشد
انتشار این علق است که در کوه اسب هم میبینند هرگاه این علق ظاهر شود علا آنست
که لب کوه خیم نتواند کوه سوزنی نتواند داشت **علاج** آنست که اول از هر دو جانب
او و باز هر دو سوی کوه او بخون بکینند **واکو** به نشود قدری چند سیرینیم را دروغن
کچک بچند نانه سیر کوبیده جوشانند و آنرا که نقط سیاه داخل کرده کوه اسب بگردن
ان است بمانند **واکو** به نشود در بالای زانوی اسب و در اندرون او که کیهت
کازان رک سطر بر ترک نیست و باید که اسب را بپوشند و آن رک را بپوشند و خون او را

بگیرند و قدری از جو و تخم خطمی و خربزه مقوی و کوسید و اخلان خون کنند و تخم
عدد تخم مرغ بر بالای آن بشکنند و تخم کنند و بر پاره کر با این جام پالینند و بر بالای
چراغ به بندند و بعد از آن بگفتند بکشانند و آن کو با این بانی تر کنند و بگویند و همچنین
بمانند و روز دیگر بکشانند و قدری شیطرح هندی و کشتی خشک و تخم کاسنی در
من آب بچوشانند که در من آب بماند و آن آب را در کلوئی آب دریندا زانینعت
خلاص شود **فوق دیگر** علاج اینست که بگردانند مویشینت درم و دریندا بدستور
و چند عدد زرد و تخم مرغ درین آب برک کاسنی چوشانند صاف کرده و یکشب
در جای بلند گذارند که هوا بر آن بگذرد علی الصباح در کلوئی آب دریندا و اگر
نکوه بریندم بشواید بود دست دروز بدستور استعمال کنند اینعت دفع شود
فوق دیگر از الصد و الوليد و یمنق و ما و ما **ک** آب را بی سب پیشینند و دم کند سبب
اینعت است که بسیار در یکی ایستند باشند و سواریه نکند و علامت است که آن
بسیار میخواهد و حرکت نکند و یا مثل باد چرخ بر وفا و عید و در میل کند و اگر در دم
او دست گذارند بر میچید و نیکدار که دست زنده **علاج** اینعت است که از دستها
او خون بگیرند **و اگر** به نشود پاره پوست پزیر و بچوشانند و قدری سوسن و آب و
کوده برک و درم به بندند و یکشب بماند **مرا** به نشود در سه جا سینه او را داغ کنند
که درم از او بر آید و مکز و روغن کا و بالاند اینعت بر طرف شود **مرا** آب جو کوشیده
باشد سبب اینست که چون یاره از قاعه خورده باشد و یا کند بسیار خورده باشد

علامت است که در الفور پیمایه او گرفته شود که در آن نواند رفت **علاج** اینعت است
که اول آب را با سر سب بچوشانند چنانکه سینه و شکم او را بکوفند و فرود گیر و لیکن
نخوردانند و ساعتی در اندرون آب نگاه دارند و بعد از آن از دستهای او خون بگیرند
و قدری روغن کادو با روغن کچک کرم کوه بر سینه او بمانند و باید که آب و جو مقوی
او را بر و کمد هنده شفا یابد **مرا** در دست و پای سب علت سرچپه ظاهر شود
علامت است که بشر چند پیر و باید که این اشکال را بجهت سرچپه سب بنویسد **فوق**
چهارشنبه در یک در میان بال سب به بندند و در ان ساعت که بسند انداز کشانند و قدر
روان اندازند که جریب و رگ او سطر شود و دم کند و اندک بکنند و اگر الفور علا
نکند بشرها و افزایان سر کنند و سب را از کادو بنهند **علاج** اینعت است که در تیر اول
در هر جا که بشر سرچپه ظاهر شود باید که همان بشره را اول داغ کنند تا زیاد نشود و اگر اینعت
سرچپه پای سب و دم کند و بشره بیرون نیاید و دم سخت و سطر باشد باید که بر تان
در سر که گفته بگذارد مثل مرجم شود و بکازک مزک موش داخل کرده با پنبه کهند کرده
و دم به بندد و یکشب بسند باشند علی الصباح بکشانند و با روغن کادو چوب کنند و
با پوست و بنه بر رو و او به بندند هر آن تره که در زیر جلد بوده باشد جوشتر کند و بشره
آید و بعد از آن قطران را چند نوبت بمانند بر طرف شوند **فوق دیگر** اینعت را
علاج اینست که کبابه است که ترکان تولک فوری کوبند **مرا** که ان کبابه را پیش از طلوع آفتاب
بچینند و مانند جو بز که کنند بلبت روز هر روز قدری داخل جو کرده با آب سب

بر طرف شود **دیگر** علاج است که بکند فلوس بخند بناری از پیش کا کل او
 جلد پیشانی و زایش سوراخ کرده انفلوس را فر کنند چند آنکه فلوس در بر جلد
 پیشانی او تجلیل می رسد و سر اچما و نیز صبر نیزه **اما** صاحب توجه گوید که خود امتحان این
 علاج کرده در دست و مجرب **عشق نام** هرگاه استبر انبعثت ظاهر شود سبب اینست
 که انسان دو گوش و یکی مستطبر شود و از آن دلک ماده از سر فرو بریزد و در دل یک گوش
 کتله از عینش و ز بریشم گذشته از زیر آن پای او بریزد و آن دلک از عرف مجوز گویند و **نمونه**
 این در که در سینه ظاهر شود و سبب سوراخ شدن ریم و خون متعفن بر آید و هرگاه
 در یک طویل با او سینه بسته باشند انبعثت بدان اسب نیز سر آید کند **علاج** انبعثت
 است که اول زرنج زرد و نو شاد و کج و بوده از عین زهر کلام بگذرد و مرگه و شکر عید دم بگذرد
 با هم بپزند و با عرف کلید بپزند چنانکه متلاطم شود بر سر هر چشم جدا جدا خاندند
 و یکت بسته بماند عین الصباح بکشد قدی صابون رقی و زرده تخم مرغ بار و غن
 ددها و کوبیده مرجم سازند و در یک روز دو بار خاند کنند انبعثت دفع شود **و اگر** به
 نشود علاج است که قطران بر آن باشد و بعد از آن چند نوبت آن جراحیها را با آب گرم پاک **نمونه**
 و بکشد زنجار و صمغ دخت کاج و انزوی از هر کدام دو درم و روغن زیت بیت درم
 موم پانزده درم کاوده درم سرشته درم زرنج کوزه در تنور پخته چنانکه شل مرجم
 شود و بعد از آن خاند کنند و اگر جراثیم سینه او در هم پیوسته باشد و در آن ظاهر **نمونه**
 آنکه دلداد پیش گوشان بیابند و بزندان و اگر در پیش گوش نشوند بافت سب را بپزند

دستور

و سینه او را به شیخ و لایکی بشکافند و در آن درون آن زخمها مثل ماهی خورده غد و
 باشد آنها را ببرند و با صمغ درخت کاج باغ نمایند و در جای که صمغ مذکور نبوده
 بنامند با صمغ کتند و درون جراثیم را بپزند و از بالا ایوان قدری قطران
 بمانند **و اگر** به نشود یک کیه هینت که بزبان عربی تخم کوبند و زرنج کوبند در
 پیشانی او کوهها میریزند و برون او سبک در زبان مانده هر آنکه که آن گیاه را بکتند و **نمونه**
 بگذارد و آن اسب راسته نوبت برود و او بگردانند و بعد از آن انگه او را در کوبان کوبند
 از کوبان اسب بپا و بزندان بچک آله چند آنکه آن گیاه خشک میشود انبعثت نیز **نمونه**
 میشود و این مجرب **و اگر** به نشود علاج دیگر آنست که سسه روز بجواز هم روز
 در دم زرنج با قدری سبوس و عشقه بپزند که در باغها بد رخت آنکوری بچسبند
 تخم او را و او را بر نوه کرده و خشک کرده در میان جو بخورد است دهند و با در جو
 کوزه در کلوی استب آنلاز زرنج میباید بود بدانکه این عشقه دارد بعضی مالک سبزه
 کوبند و جو را در کمتر از قاعه بد هند و چند آنکه او را زیاد بخورد استب دهند فایده
 بیشتر دهد و بعد از آنکه آن جراثیمها به شود و اسب در سینه استب بماند باید که قدری
 مشونیز بچسباید و آنرا در سر که کند در هم بجوشانند و مرجم کنند بر آن جراثیم
 کنند تا که اثر آن جراثیم بر طرف شود و مو برود **و اگر** انبعثت بدین علاجها نشود
 که از روی اعتقاد تمام این آیه کوبیده عظیمه را بر سینه بخوانند بعد از آن غد و دهاک
 برآمده بوده که زندان و هر کوی که نیز نشود بخوانند و بر آن کوبیده مند بقدره حق

سچانه تقا و ازین کانداس این است که از آن سبب بر طرف شود و این کلام مجید است
 انور با بقدره من الله انزلنا و بالحق انزلناه و بالحق نزلنا
 الاعظم من اي شئ خلقه من نطقه خلقه فقدره **بما** هر که در دند و یاد دیا
 است علامت طباق ظاهر شود بدانکه اینعلت اکثر در جانب چپ میباشد و در جانب
 راست کمتر واقع میشود و اینعلت در او به نیز میشود که اثر او حق گویند و هر که علامت
 اینعلت بزودی نشود ناخن را و است را از کار بی اندازد و علامت آنست که از ابتدا
 است که میان ناخن در دستگاه بوده باشد جوشش کند و زرداب تیرا و بدانکه
 اینعلت در نوع میباشد یکی زرد و یکی ماده علامت تر آنست که در یکجا ماده در جوار
 از تیر جلد بلند میشود و زرداب بر می آید و علامت ماده آنست که بر روز ناخن
 جوشش کند و از نمای بشه از دواب تیرا و **علاج** آنست که بگریزد مازوده در دم و
 زاج سفید بچند دم و تخم خنظل یکدم و اندک شادروت همه را با هم بگویند و بنهند
 و قدری عسل داخل کرده بپوشند مثل زخم کنند و جرحش را با آب گرم و صابون پاک
 بشوید و خشک کنند و بعد از آن نم را ضا کنند و با پاره کوباس بپوشند تا نعلت
 بر طرف شود **و اگر** به نشود قدری کچک را در پاره کوباس بسته در طرفی با ساخچه بپاشند
 و آن آب را بریزند و با زاب کنند و ناهفت نوبت چنان کنند و بعد از آن مراد است
 ده درم سفیداج قلبی و کوه دروز بخار و راسق از هر کدام بچند درم روغن زیت
 پنجاه درم و آنکه خیسند و با این داروها درها و گویند قطره قطره سر که پاره

چکانند

چکانند مرخم کنند و هر روز و نوبت ضا کنند به بندند و بعد از آن سبب خون
 کداخته باشد نعلت بر طرف شود **و اگر** به نشود آن جرحش را با آب که اشنان در
 جویشتک باشد بشویند چنانکه خون برآمده گیرد و بعد از آن کد و لایق باشند و کاس
 اثر بر روغن لسان داخل کرده مرخم کنند و بر کاغذ کوبه مالند بر روز ناخن از با لایق
 به بندند و بگذارند تا خشک شود و بعد از آن پاک بشویند و مراد است که گویند
 با هر روغن که بپوشند مرخم کرده ضا کنند نعلت بر طرف شود **و اگر** است نقره شود
 بدانکه اینعلت است که دستهای است با آماده فرو ریزد و علامت آنست که با زوایب
 در دم کند و وسط بر شود که دست را حرکت نتواند **علاج** اینعلت آنست که اول خون
 بگریزد و بعد از آن بک خطی و مسوس سیر نازده در سر که کند چندان بگریزد بپوشانند
 که سر که برود و مرخم بماند و بعد از آن بر آن درم به بندند و یکروز و یک شب بمانند
 آن درم بر طرف شود **و اگر** به نشود باید که قدری جهاوشیر چند بیداستر و چند دان سیر
 و قدری او شمشیر با هم بگویند چنانکه مرخم شود که ماکرم باه و درم با زوایب بندند
 و چند روز همچنان بسته بمانند نعلت بر طرف شود **و اگر** پاره خشک بنیزد بر طرف
 نعلت آب نرم کرده در دم کرده در دو روز و زوایب به بچند و یکشب همچنان بسته
 بماند و مکرر آن اسیر بگردانند و بسیار بسته بمانند نیز میشود **و اگر** ماده بلند شود
 و نوح شده باشد بنشیند و بفرقی ماده قدری در کدم و زرده چند عدد تخم
 مرغ درم سرشته ضا کنند و محکم به بندند چندان بسته بمانند نعلت

بر طرف شود و اگر از این معالجات به نشود **علاج** اینعلت آنست که از بالای طویق
 آن دایع کنند و مکرر از اسب را بجا بسته نگاه دارند تا نعلت بر طرف شود **مهرگاه** اسب
 طویق نعلت **علاج** آنست که عدد قاب کویفتنگ که در بعضی ملک بچویند کویند و در کان
 اشوق کویند باید که قیسه محکم به بندند و بر پای اسب به بندند و چند روز مکرر
 اسب را سوار شوند و سرعت برایشان نعدارت را بر طرف کنند **مهرگاه** جلد نعلت
 اسب مانند باد می ورم کند آن ورم سخت و در رگها بوده باشد و اینعلت را از گاو
 قراوش کویند و اینعلت در دست و هم در پای اسب مینماید و لیکن در دست
 بیشتر مینماید علت علامت اینعلت آنست که فلکها اسب چند جا عدد
 سخت بر آرد و اگر در علاج نشود نعدودها مثل اسبخوان شوند و دست پای اسب
 ناقص کند **علاج** اینعلت آنست که پوست درخت بید تر را بسوزانند و خاکستر
 آنرا بکوبند و جانورینت که نام او تازی و درازنج و بروچی باشد با شامی و سبزه که
 کلنگ کویند لوان جانور چنانست که مثل زنبور مینماید و سخت و خالک اسبها
 و میرود و این جانور را آن خاکستر بکوبند و قدری قرضل کویند و داخل کنند و بر بالای آن
 غدو و هابه بندند و نو بره بر اسب کنند و ملاحظه نمایند که مباد از زین بیاید و چشم
 اسب رسد که در الحال آن اسب را بکشند و اگر بوی او بشام اسب دست اسب را بنیز
 زیان دارد و انگشت بدان نیز بنیاید نمایند که زبان را در زانما پلان علت نفع است **مهرگاه**
 به نشود علاج آنست که در پیشه درخت از زینم را خورد کرده بجوشانند و روغن گاو داخل

کوزه بردست آن اسب مالند تا نعلت بر طرف شود **واکر** بدین علاجها اینعلت
 بر طرف شود باید که قدری خیار و کدو را در اشق ناب دلاه کرم بر بالاچه انقد
 یک یک بگذارند و بردارند و مکرر چنین کنند تا که نعدودها بر طرف شود و اگر
 سپرز کویسند را نیز بدستور خرمز کور عمل کنند هم نفع لیست اما مصف این
 ترجمه کویند که خود این علاج خرمز سپرز را امتحان نموده در دست و مجرب است **مهرگاه**
 از بسیار ایستاد در دست و پای اسب ورم کند **علاج** آنست که اول خون بکشد و برون
 سیر تازه را با بسو برکت هم بجوشانند مثل مرهم بر ورم آن اسب به بندند و سوزنی
 بست نمایند و چون بکشاید آن ورم بر طرف شد باشد که مجرب است **مهرگاه** بدست
 پای اسب سیاه فرو ریزد سیست که جای و لقیز و نر بوده باشد علامت اینعلت
 که اسب کند و در و گاه پای او بادست و می پیچد از آنست که سایه ناخر او از ترول آب
 ملغش میشود **علاج** اینعلت در دست و پای اسب آنست که جگر نر غالب در اسب
 چنانکه مقرر شود و صاف کرده بمایه ناخر او کرم بچکانند اینعلت بر طرف شود **واکر**
 به نشود علاج دیگر آنست که سرکه کهنه و یا نقط سیاه یا بر او بریزند و اگر نر علاج کنند
 آن اسب سیاه پیاپی سب نقصان تمام داند **مهرگاه** دست و پای اسب بعد از
 آمدن ورم کند سبب اینعلت آنست که عرفا اسب را دره باشند و از راه در آمدن نعدود
 زین گرفته باشند علامت آنست که دستها و پایها بجا ورم کند و با آنها پایها او
 کند و او نتواند رفت و قدم نتواند برداشت و هرگاه بسوزش برایشان سکند و بیخورد

در آن اسب آب آورده
 بیکر هفت مواز است
 کند و هفت است بویه
 قلع خود بر اسب
 او بخورد و در دست و گاه
 او بریزند در نفع است
 آنکه بسوزد آن را
 نفع است

و چون پاره راه رود و عصبا او کم شود با نشاء راه رود و بعضی آب چنانست که
 هرگاه راه رود کشاده شود و دم از دست و پای جانب بر طرف شود و چون برسد
 همان و دم عود علاج اینعلت است که قلدی سبوس کندم در آب بجوشانند
 و قدری نمک داخل کرده برشند و مرجم کنند و بر دم آن به بنند بکشد مانند و روز
 دیگر بکشایدان و دم بر طرف شست باشد **واگر** به نشود فضل ادب اگرم کم در پای این
 اسب به بنند که نیک است و جرحیت **هرگاه** به نشود برون سینه با روغن کچ و نمک و قد
 او شمع داخل کرده در آب بجوشانند و مرجم کرده بر دم بر بندند **واگر** به نشود خرد سفید
 و چند نان سیراب بگویند و بقدر آن را وجود اهل کرده و با بول دمی تخم کرم بر آن و دم بر
 بنند **واگر** به نشود چند جادو کنند و بر بالای ایمنه و غنای پوست دینه کوسفند و پاره
 مشک روغن به بنند تا زود بوم اید و بعد از آن باید که یکا هیست که ما از آن کان در لوت
 گویند قدری از آن پوره را بنیاد با هم بگویند و اندک غسل داخل کرده مرجم کنند و از نینبه
 کسه فیتله ساخته و بدان مرجم اوده بدرون جرحت نلغما کنند و محکم بنندند
 سه مرتبه چنان کنند انصت از انسب بر طرف شود هرگاه اینعلت را بزودی علاج
 نکند اسب را از کار می نلارد **واگر** ناخر اسب ساینده باشد از بنقل و کوفت است
 علاست است که دست بر زمین نتواند گذاشت و جور لغو بید خورد **علاج** است که
 از پای او خوب بکنند و قدری کند و پای اسب کوسفند بگویند و مانند گو بکند و
 بر بالای مایه ناخر از اسب گذاشته و کچ و دقت کم کرده بر بالای آن کوی گذارند تا کذا

مشور و سوری

سوره یک ناخر کوفت پای اسب بر طرف شود و جرحیت **واگر** ناخر اسب تبرقلا **علاج**
 است که قدری اینخ خشک در آب بجوشانند و یکب بماند و روز دیگر بدست بیفتند
 تا خرا شود و قدری ذریخ و پوره و کچ و زنگار با هم بگویند داخل آن بجوشند و مثل مرجم
 با هم برشند و بجای ترکیه با آب گرم و صابون پاک بشویند و این مرجم را با کون اسب خام
 بیالایند و بر بالای آن بنندند **واگر** به نشود جلد کشف را بسوزانند و خاکستر او را بگو
 و در شمشاد درخت بو کو تکی که در بیشه اسب باشد و مانند نوبت سپاه مژگانه را در لوت سوزانند
 و بگویند و برو خاکستر داخل پای کوه کرده که از نده مثل مرجم شود و هر روز در مرتبه بر آن ناخر
 بنندند شفا یابد **هرگاه** به نشود باید که لول کوش تازه کوسفند کومارم بر بالای آن ناخر بنند
 حکما فرموده اند در اندرون آن ناخر کوی هست که سبب آن کوم ناخست می نوک چو کوش
 بشند اگر کوش میچسپد پس آن کوش را بکشایند و بعد از آن چند عدد اینخ خشک در
 بجوشانند و درهاون بگویند و مثل مرجم بر بالای آن ناخر ترکیه بنندند آن ناخر در دست
 شود **هرگاه** در دست و پا در پای علاست طباق بچسبند ظاهر شود **علاج** است که اول
 از بیخ ناخر او خوب بکنند و بعد از آن قدری عمل و رو تاس گویند در هم بجوشانند
 و بر بالای آنعلت بنندند شفا یابد و بدانکه علت طباق و علاج آنرا قبل از آن که نشد
 و این نیز از انجلاست **بچلغان** هرگاه پای اسب بچلغان شود یعنی شقاق است
 است که در خاک شود و پاک شود بدو لهوی پای اسب میچسبند و در منزل بنشینند تا انجلا
 و کل شود پای اسب را میسوزانند و زخم میکند **علاج** اینعلت است که کوه کاز را با پوست و مغز

بسوزانند و آنرا با زنج سفید و زنگار هر کدام برابر هم بگویند و با غسل آتش نماید و بخیر
 کنند و هر روز در نوبت بر پای امیب ضار کنند **واکو** به نشود قدری موم و زرف
 نفط سیاه با هم بجوشانند و مرهم کرده ضار کنند و اگر به نشود همین چیزها را با پیاده
 خورک جویشاید بمانند که چنانست **بجلفان** به نشود مکررا ادب را بر آید انجرات
 شقاق بول کند اینعلت بر طرف نشود **واکو** به نشود باید که قدری اهلک و زنج در آنرا
 برشند و بر بالای آن جرات شقاق ضار کنند و بعد از آنکه شقاق بشود تمام مویز و
 رفت باشد و بعد از آن سفید چند عدد تخم را با قدری حنا با هم برشند و ضم کنند و
 با کرباس خام محکم بپوشانند یکشنبه در روزی که بکشاید انعلت از پای امیب بر طرف نشود
فاما مصنف این ترجمه گوید که خود امتحان بول کرده در این امر بالای شقاق پای امیب نموده
 و هم نوره مالند و سفید تخم مرغ و حنا در این امتحان نموده در دست و مجربست **واکو**
 این دو راهی مذکور به نشود نوع دیگر علاج آنست که اول نوره بالای شقاق امیب
 بمانند موی بزیزد و بعد از آن به نشود چند بر جای مجروح زند تا خون بسپارد
 اید پس از آن قدری نمک با سرکه برشته و بروغن پاچه کوسفند امیخته بر بالای آن
 بمانند و پارچه نمدی بر بالای آن محکم بپوشانند و یک هفته همچنان بسته بماند **فاما**
 روز و روغن پاچه بر بالای آن نمک بسته بچکانند که این در او نموده است **وهرگاه**
 شقاق از ناخن بالا نرود و در ناخن بالا بگردد باشد **علاج** اینعلت آنست که نمک و زنگار
 و دو تاس و زنج در آن هر کدام قدری کوبیده با سرکه و عسل آمیخته مرهم سازند و هر روز در

بکرکرم

باب کرم نشویند و آن مرهم را بخار کنند و با کرباس و زرد و امیخته بپوشانند **وهرگاه** در زمستان
 علامت شقاق در پای امیب واقع شود **علاج** آنست که تا ممکن شود در میان پنج و بیست
 بسوی تمام برانند که از جراحتهای آن خون آید و بعد از آن باب کرم پالک نشویند و چند
 از جای خود حرکت ندهند و جای او را خشک و پاکیزه نگه دارند تا انعلت از پای امیب بر طرف
 شود **وهرگاه** به نشود ترخوان و روغن اسو و شکر از هر کدام قدری با قدری زنج و راب بجوشانند
 تا اقوام آید و بر بالای آن جرات ضار کنند و دست و دست بمانند و بعد از آن بکشاید
 از روغن با سرکه خیر کنند بعد از آنکه باله شسته بر بالای آن بپوشانند **فاما** مصنف ترجمه
 گوید که در زمستان اینعلت های مذکور در اخرا امتحان نموده مجرب و در دست است **و**
وهرگاه پای امیب اینعلت بچسبند با کرباس و روغن بربان و در میان **فاما** اینعلت نیز شقاق است
 اگر زود تیار نشود تا بزنج امیب بالا رود علامت آنست که پستانها پستاند و پهلوی زمین
 گذاشته جو و گاه خورد و تاب سرمانند و **علاج** اینعلت آنست که اول باب کرم و صابون
 پالک بشویند و بعد از آن خون بزنج را که ترکان خود باغ کوبند و بکشند و کرباس بر بالای
 آن بمانند و ساعتی بگذرانند و بعد از آن پیاز سفید و چند دانه نایج را با هم بگویند و با آب
 ترشک که ترکان اولک کوبند بجوشانند و مغز قلم کاورا گرفته داخل نمایند و بر بالای
 آن ضماد کنند انعلت بر طرف شود **واکو** به نشود در روغن در پای امیب میباشد یکی
 از جانب سیر و یکی از جانب اندرون که از آن روغن اسطوخودوس نیست باید که از آن روغن
 بکشند و چندان بگذرانند که از بسیاری خون رفتن امیب است شود و بعد از آنکه بپوشد در

بوزن عراق روغن دنبه کلاه کوه کرم از او تا باخرا او فرود بزنند چنانکه جلد پای
 اسب ناپاک کند و پس از آن این مرهم را ساخته ضاد کنند **باید** بکشد بکشد کشتی خشت
 پنجاه درم پوست انار شیرین بوزن آن و شکوفه بخت سید درم و عدس پنجاه درم
 و زردچوبه پنجاه درم جلد را بسوزانند و خاکستر آنرا بکوبند و به پسته و روغن دنبه کلاه
 رویش درم و مرزاسنک پنجاه درم علی بن کوبیده و اخرا کرده درم بپوشند و مرهم سازند
 و باید که اسب را در جای خشک به بندند و این مرهم را ضاد کنند و محکم به بندند که اسب
 بر طرف شود **واکو** به نشود باید که شکم را با اسب کاشند و در روغن خاکستر خوب بپوشند
 و بر بالای آن بندند و پس از یک هفته بکشانند انعلت بر طرف شده باشد **بیمه** هرگاه
 در پای اسب پنجه رسد و بپا که اسب انعلت بزبان رو میماند و علامت انعلت است که
 اسب پای بر زمین نتواند گذاشت و در راه قفسه سر را خور زمین گذاشته سگزد و بیواتر بخورد
 و میرود و جای استاده پابر امکر را زمین برینداید و بی او نبرد **علاج** است که بزبان اسب
 یا نور محکم بکشد و چنگش بر آن زنند انعلت در هر طرف ناخر که بوده باشد ظاهر میشود چنانکه
 آن اسب از جای برمیخیزد و نینکارد که دست بر آن ناخر زنند و باشد که در وقت فعل است ناخر
 او را بپا تراشند و با نعل او را نعل دستها شده و با سخت بسته باشند و اینجور باید او
 و سبب باشد باید که فی القود نعل او را بکشند که از جای میخورد و اینجور باید داشت که از پنج
 و اگر خون بر نیاید است که ناخر را بسیار نشیند اند و نعل را نعل و با سخت بسته اند بسیار که با رجه
 نند بجز بر ناخر او گذاشته به نعل سبک او را نعل کنند و اگر سبب از پنج بوده باشد باید که جای میخورد

بشکافتند

بشکافتند به نعل بر کنند و از بالای آن قطره کرم کرده بچکانند و از بالای آن نعل محکم بپوشند
 و از آب و گل نگاه دارند بعد از یک هفته بکشانند و قدری صمغ دخت کاج و قدری روغن
 روغن با هم درهاون بکوبند چنانکه مرهم شود و آن جای شکافت را از این مرهم بپوشند و بپزند
 و بعد از دو روز زیاد نمند بجز ناخر او گذاشته نعل کنند و هرگاه انعلت را بزور روی نمایند
 نکند تمام مایه پای او خون و زخم شود و ناخر او از جای برکشد شود و آن اسب از کار بازنماند
واکو قدری روغن و ناز و روغن را درهاون بکوبند و مرهم سازند هر روز دو دست
 قبل از نعل بستن بپای آن اسب بندند از انعلت خج شفا یابد **واکو** به نشود ظاهر شود که از
 علت منجاست باید که بعضی از مایه کلاه و با صمغ دخت کاج با هم بکوبند و پیمان ناخر او
 بر کرده و کفیه کرم و اگر در بالای او گذاشته داغ کنند و پس از آن نعل سبک بسته آورد
 مسافره باشند آن اسب را سوار شده را می شوند که از انعلت در پای اسب قصوری نماند
فاما صاحب ترجمه گوید که بیعت علت منج خود بخورد نموده که در پای مذکور بغایت
 مفید است **علاج** هرگاه از پای اسب سبب خون بر آید و پیمان او کشاده شود سبب انعلت
 است که از کوزه اسب ماده فرود آید و پیمان اسب و بز و از آن ناخر تیر او را نعلت منج
 مانند انشاز است که قبل از این گفته شد **علاج** انعلت است که قدری نعل را باش
 بپوشانند تا بقوام آید و اگر قوام او را بیشتر خواهند قدری نوشاد را داخل کنند و کوما
 کرم پیمان اسب بندند و بر بالای او پارچه مشک پسته نرم و کرم کوه محکم به بندند
 پس از دو روز بکشانند آن خون بر آمدن بر طرف شود **واکو** به نشود باید که از بالای

ذانویان اسب خوله بگیرند و پس از آن قدر عیار دجو و صبر موطری و تخم خطمی را هم
 بگویند و زرده تخم مرغ بدان آمیخته تخم کنند مثل مرخم بود یا ریح که با اسب خام بیلا
 و بر بالایی رد خون رفت محکم به بندند و یک هفته بستند و باید که آن اسب را در
 یکجا نگاه دارند و حرکت نفرمایند و پس از آن بکشایند اینعلت بر طرف شده باشد **ف**
في الامراض الاعضاء يتعق بها علاج اسب هرگاه در جای از اعضا اسب سرطانی ظاهر شود مثل
 اینعلت است که مانند شلغم غدودی از زیر جلد اسب بدن شود و گاه باشد که مثل
 سرطانی آبی خرمیست که سینه حرکت کند و بداند که اگر اینعلت در زانو یا در اندرون و در
 اسب ظاهر شود مخاطرم باشد تا آنکه اینعلت در گردن ظاهر میشود **علاج** است که
 اول اش بر او فرزند و پارچه آهن پهن را سرخ کنند و بعد از آن اسب را با سینه کشا
 و اسل ریشد بد کرده باشند و قندی صمغ درخت کاج را بجای او بپودند و الفوداز
 با لایح او با آهن داغ کنند و پس از آن قدر هم قطران بنیاب جوش داده بر بالایی باخرا
 میزند و پنبه کهنه محکم بر بندند بعد از آن دو زبکشایند و قندی از زرد و صمغ در
 کاج و مصطکی و غسل اش نه بد با هم بپوشانند و قیوم او در هر بالایی باخراست **علاج**
نوع دیگر علاج اینعلت است که یک دیک بز را سیاه را بر او بپودند چندان جوشا
 که از شتر حقه دو حصه بماند و اسب را بنجه تو با سینه کنند و نوبه دهند و بداه اب حقه
 کنند و سوار شده بسپارد بگردانند **و** بر نشود باید که قدری فضل کبوتر در پنجه نشاند
 انگوری خام سرشته بپوشانند و بگذرانند تا صاف شود و پس از آن قدر عیار داران

بدان اسب

بدان اسب آمیخته حقه کنند و بجای جو کندم خیسید بدهند که از اینعلت انعلت بر
 طرف شود و اگر اینعلت را بزودی نیار نکند آن اسب را انتفاع انداخته نابود کند
هرگاه در اعضا اسب نامور ظاهر شود اینعلت است که مانند رمل بیشترها از بدنه اسب
 بر آید و زرداب و غیره بر او در فرو و بز **علاج** اینعلت است که قدری مرله موش
 را بگویند و در سر که خنک کرده و فینله پنبه کهنه را در آن الوده بدوده آن نامور فرسندند
 بکشت بماند و پس از آن قند را بر سرده کشند و ببالا به آن زرده تخم مرغ بپسندند و مکرر
 پنبه کهنه بدرون آن نامور بپسندند و در آن نامور را از جرم و رمل پاک کنند و بعد از آن
 این مرخم را بر بالایی آن گذارند که جرب کثیف **مصفاة** بگرفته قندی صمغ و مصطکی و صمغ
 درخت کاج و روغن زیت همه را با هم بگذرانند و استعمال کنند و اگر نامور بز دلشده
 باشد روزی دو نوبت این مرخم را با پنبه کهنه بپسندند آن نامور خوش شود **هرگاه**
علاج در اعضا اسب حریم سرد و نام اینعلت نیز بزبان رومیان است و اما این
 علت مانند علت سرطانی است و علامت اینعلت است که بشتر بد و در زردی جلد اسب
 میشود و لوله او بزودی میگرداید و درم میکند **علاج** اینعلت است که اول از بالایی
 دم او بد نقش سوراخ کنند و بجای در نقش قدری عصاره کویسید بگذارند و هر علی که در
 اعضا به آن اسب بوده باشد تمامی زایل شود و اگر غافل باشد باشند و در سه روز
 گذارند باشد باید که قدری بخاشد و چینی اگر ما کرم بر او ورم بندند بندند و یکت
 بماند و اگر زایل نشود باید که قدری سوسر جو را با سر که جوشانند و نلک داخل کرده بر

بر بالا ایمان بندند **فاکر** به نشود فذری کل سر شود بر با سکه کشید و تخریر کرده
 بر بالای آن بندند تا انعتک بر طرف شود **نوع دیگر** علاج انعتک است که چند دانه
 سیرا بگویند و باروغن کاو داخل کرده بر بالای آن و دم به بندند تا که آن و دم نوح شود
 و دو سه جا نشتر نهند تا که در باب و دم از آن و دم بیرون آید و پس از آن فذری
 در جو خیز کرده بر بالای آن و دم به بندند که انشاء الله و نعتک بر طرف شود
هرگاه در عضو از اعضا جانب ماده ظاهر شود که ترکان او گویند علامت
 انعتک است که روز بروز بزرگ میشود **علاج** است که با الفو از اینجا که در دم
 ظاهر شده با ستره چسبکافند و در آن درون او برده سفید مانند غده در هشت
 خانه وی گویند باید که انعتک و در باقی آب بکیزند و اصل او را از سر پیش ببر و بکشند
 و بپزند و بر جای آن نمک سببید پر کنند و اگر از ریش او مانده باشد همان نمک بکشد
 و یکتف بماند و بعد از آن بکشاید صمغ درخت کاج و سرکه که ترکان ارج گویند و
 از هر کدام برابر هم بگویند و بر آن خراش در دو کنند و یا مثل زخم که بسازند باید که در
 مراد نمک بگویند و فذری روغن زیت بر آن اصیغ با او تمای مذکور بچسباند
 و بقول از ند و فذری نعت و نعت سفید داخل کرده در ها و بگویند و با پسته ^{کینه}
 بر بالا ایمان جراحت بگذار در او در وقت مشکافق خون بسیار بپزد باید که هو ^{خون}
 و دو ناس خشک از هر کدام فذری گویند و بچند بر آن جراحت در دو کنند و اگر افرات
 آید باید که صمغ درخت کاج را بر آن جراحت پر کنند و بکجه آهن بر کم کرده در آن کشند و به

بندند ازین

بندند انعتک بر طرف شود **هرگاه** در عضو از اعضا آب خون بسد شود **علاج**
 است که اول از روکایه کردن او خون بکیزند و بعد از آن فذری مانست کاو و کل خطی
 در هم ترشید بر بالای جای پیشتر نهاد انعتک بر طرف شود **هرگاه** در عضو
 از اعضا آب علامت با مان ظاهر شود علامت انعتک است که در جا از اعضا آب
 و دم میکند و هرگاه در بضرش شود علامت است که آب مکز میخاید و بر میخیزد ^{زین}
 میقطد و خود را برین میزند **علاج** انعتک است که فی الفور میباید که چند جا
 از سینه او مراراً نما بگذرانند تا انعتک در هر عضو او که بوده باشد بسد او جمع میشود
 و مکرر سینه او را بر روغن بنجرب کشند و آب دهاوار بگردانند تا که در آن موضع مر در
 آغاچه فرو بریزد و باید که در او آب ندهند و روزی فذری کس از آن آید ^{بند}
 در روز سیم سیرا بکشند و اگر انعتک با زود تبار نکند آب را در دم سقط میسازد
هرگاه در اعضا جانب علامت که بغار ظاهر شود **علاج** است که فذری
 تخم کتان بغیر زرد را لوی خشک را در سرکه کهنه بکشد بچسباند و بچسباند
 و بقول از ند که مانند مرجم شود و آب بر کله بر که ترکان بالدرمان گویند با او بسیار نهد
 و بکشد که با است که او را عرب لبالب گویند در میان پیشه و ترکان سار مشق
 گویند تا زین بگویند و عصاره او را که فذری از آن هم کنند و بعد از آن که است را پاک
 شست با اشند پیدان است با اشند و باید که سر است را بلند و محکم ببندند و نکند از آنکه
 خود را بخورد و هم باید که از آن در و دم هر دو را از خون بکیزند **نوع دیگر** علاج است که

این خشک و پیاز دواب چو شایند و صاف کرده در بدن است با آند در افتاب
 بپزند و بعد از آن قدری دروغ زینت و اندک در ریخ و نمک با هم کوبند چو شایند
 و از بالای آن آب بخورد بسیار نالند و هم در آب بپزند **و اگر** به نشود قدری کجند
 بیوزانند و خاکستر کرم او را با آب بیا سوزند و هفت روز هر روز وقت صبح بال و
 و بدن آن اسب را با آب نشویند **و اگر** به نشود قدری خامه عنکبوت و زنج سفید
 و نمک و زنج و مرسیاه با هم بکوبند و قطعه سیاه با آن آمیزند بکرم در بدن آن اسب بماند
 که انگشت کوی بر طرف نشود **نوی** **دیگر** علاج است که از سر کوی در هر جا که دید
 است موی بچشد و جوشش کرده باشد باید که تریب سا بوی بد را بجا نماند در عشا
 نشویند و اگر زود شسته نشود جلد است را بچرخ کند خون و ریه با فراطیلد و بعد از
 به شده مورد ایجا زود بد و اگر فمور نشویند نعلت از عضو لب بر طرف نشود
نوی **دیگر** علاج است که قلدی سیاه دانه و کوه دبا با هم کوبند در روغن کجند
 بمیان بال و دم و بدن است با نعلت و بکتب با نند و زرد بکرم با کوبند که انگشت
 کوی بر طرف شده باشد و باید که است کوه و خارش را در آن که بعضی شتر بک کوبند کوه
 با بی که استخوان در و جوشیده باشد نشویند بغایت مفید است **فاما** صاحب ترجمه
 گوید که این عملهای کوی اسب را خود بخورد هر یک در دست و جویب **مرکاب** در عضو
 از اعضای اسب اثر کلف ظاهر شود علامت کلف است که مثل سراقه و کوه خورشید است
 بیوجه باشد و سفید بود و سیوس بر او در روز بروز زیاد شود و اثر این نعلت اگر زود خواهد

خفایب

و خفایب ظاهر شود **علاج** است که اول سیوس را سر از این چیزی زینت با نید
 چنانکه زینت بکند بخون بر آمدن نشود پس از آن بسره کپالک نشویند و قلدی بکوبند و زنج سفید
 در سر که حل کنند و بار در عدس بخورد مانده خناب را بوضع نماید و کند **و اگر** به نشود
 قدری زرد کوه و زرد کاه و قفسه سفید خشک سنگ را با هم بکوبند و روغن کاه و بر شند
 مانند مرجم بر بالای آن کلف نماید و در دسته نوبت چنین کند انگشت کلف بر طرف
 شود **مرکاب** در عضو از اعضای اسب پیکان و یا خوره این مانده باشد **علاج**
 است که بخای را با ستره تیر بشند و بشکافند و اینوسر را بر یک با نند و در آن جراحی کوه
 این پیکان و خوره این را محکم کوفت بکشند و بیرون بپزند و بعد از آن چوب بیدار تیر بشند و در ریش
 تاب را در کوه او را با نند و در آن جرحت فرسند و بصر بپزند کنند چنانچه بیواند بود که این را
 بیواند از غاب داده باشند و اینچوب بیدار دفع ضراحت کنند اگر پیکان در بجای جمیع بوده باشد
 و نشویند که بیرون آید و باید که قلدی روغن خوسر بچرخد و با نند و بال آن جرحت نشند
 تا آن که این با ستره و کوه آید و اگر در جرحت بسته شود بخال خود کلاه دند زرد کوه است
 مینا شدن این خود از بجای دیگر سر بر می آید و کب زخم بیرون تواند کشید و پس از آن که ستر
 کوه باشد بجای آن نعلد باز در تخم مرغ سرشته بکشد و محکم بر بندد که اسب از آن
 شفا یابد **غالب** **المراسم الظهر و سبلق و علاجها** هر کوه بیند که در جای پشت است و دم کند
 و باز هم بنویسند است که هر قدر از این او را کوفت باشد **علاج** است که بسیار مندی بول
 کنند و قلدی نمک ساشد بر او بپاشند و بر بالای آن روغن کاه و زرد کاه بپزند و بکتب

با نان و دم بر طرف شود **و اگر** به نشود فلان بسوس را در آب بجوشانند و تک
 داخل کرده بر بالیمان و دم بندند و اگر زخم شود سر یکشاید و دم بر او بماند که اول باب
 سر و نشویند و گوشت پوسیده از لیسند و آب از لب پنبه بکنند از روغن زخم بر چند بجلد
 کتف را بسوزانند و خاکستر آنرا با قندی خا و صمغ و پوست درخت کاج را با هم
 بگویند و پشیرند و بر آن زخم در و در کنند و هر روز در مرتبه چنان کنند و اگر عیار یافته
 جدا شود باشد که بواسطه زخم او زخم نکند که به شدن جرح است جدا بطول عیار باشد
 و اگر لا علاج شوند **علاج** است که از زبراه زخم چند عدد تار موی دم آن است
 با هم تیانند و بجوالد و بزبانند و هر دو سر نخورند و با هم کوه زنند و بکند و بند که بریم
 اید مگر زانو بر حرکت دهند و چنان کنند که زخم از اجزای سیر و اید و از هر طرف آن
 زخم دو سجا الف طاع بکشند و باید که آن است و در جای که نیست باشد حرکت نند
 و سوار بکشند و برهنه نگاه دارند که تا جرح او بر شود و البته که مکرر آن زخم را نشویند
نوع دیگر علاج و دم پخت اسپانست که با چم خنک روغن بر آن زخم بندند
 و در روز هفتان بسته بماند و اگر خنک روغن نباشد با چم پوسیده کند و چرب
 به بندند بکشند و در بست بماند و دم بر طرف شود **و اگر** به نشود قدری که بجا
 و بر بالیمان و دم به بندند و دم بر طرف شود سر یکشاید و جرح است **علاج**
 است که پوست زبر بر بند بکوشند بر بالیمان زخم به بندند تا منقض شود
 در دم کند و پس از آنکه پاك بشویند و قدری بکند بجه خشک را با قدری بنک ساق

در پخته در آن

و پخته در آن زخم در و در کنند و اگر بجه نباشد قدری که خرد را کوپید و پخته
 و بار و عن کا و اینجند در و در آن زخم را پخته و به بندند تا گوشت کمند و در و در کند و کو
 ناز به بر و بماند **و اگر** سر کین الخ و خشک کرده در کف دست نوح کرده بر آن جرح است
 کتد که بغایت نافع است **نوع دیگر** علاج زخم پخت اسپانست که اول آن زخم را پاک
 بشویند و بعد از آن قند ماز و صمغ درخت کاج را با هم بگویند و بر آن زخم در و در کنند
 و مکرر بنده کند بکند و اگر به نشود قدری زفت و سریش در دیر بود و بجه پوسید
 و با چم پوسیده کت بسیار لایند و بر آن زخم بندند تا که آن زخم به شود و اگر به نشود
 و دم سطر باشد **علاج** است که قدری نمک در تیر کا و بجوشانند و با چم کوبند
 را در آن نو کنند و بر بالیمان و دم به بندند **و اگر** شکسته کوشند با جرجی که در رو
 اوست بشکافند و کوما کوم بر بالیمان و دم بندند بغایت نافع است هر گاه از جای زخم
 در دست زخم است موز و بل علاج است که فضل هوش را بگویند و در آب خما و کنند
 نخر کرده در آنجا بندند و بعد از آنست و در بکشند موی انومع و بید با شد
نوع دیگر علاج است که سوسمار را بکشند و بسوزانند و خاکستر آنرا با پسته خرد
 بکند و در پسته کتد بر سر چوبی بچید و بدان روغن بیالانند و بجا که موی ناز و خما در
 کنند که البته موی بر و بماند که آنکست بدان روغن نوسانند چنانچه ممکن است که از آن نکند
 موی بر او **ناتما** مصنف ترجمه گوید که نامی این علاج موی و زخم پخت است که موی
 شد امتحان نموده شد دست و جرح است **في الامراض التي تتعلق بها و علاجها** هر گاه که از بجه

شود باید که اندون کلامی کنند چنانچه تمام خفیه را بگرد و قدری تخم کاه
 را بگویند و بدرونه کاه گذارند و در هر کاه را تا پنج کوفته در دود افش نرم گذارند
 که آن کم پخت میشود و بعد از آن از افش بیرون کرده و خیزد و در کوزه خفیه آن اسب را
 در اندرون آن محکم به بندند و بکشد همچنان بسته بمانند و دم بر طرف شود **اگر**
 به نشود قدری لادن و صبر سفوطی در تخم کاه بگویند و با هم بجوشانند و نیم کوبند
 و ایا ناکران و دم بلین در آنرا بشود نرم و پخت خواهد شد و باید که پس از آن چند
 نیشتر نلدا کر خام باشند و دریم نداشتند باشد خون نیر که بر می آید بکشد **هرگاه** در
 خفیه اسب بول بر آید که ترکان سبکل گویند **علاج** است که او را با پنجم سرخ از پنج
 محکم به بندند و با آن موی دم همان اسب بلامستوبه بندند و قدری نلک و نیش
 و نیشاد در دم سرشته و در غش کا و دخل کرده رحم سازند و با پنجه کن بر آید
 آن بندند و اگر بجای در غش کا و در غش سوسوی باشد بهتر است **نما** بقراط حکم
 اگر با نجان بگویند چنانکه رحم شود و بر بالای آن بولد به بندند بزودی نلک شود و
 و اگر با هم و با او بسوزانند هم بولد نلک شود **هرگاه** مقعد اسب بیرون آید اینست
 که بعضی از آنرا بکوان باشند و بعضی از آنرا که اسب را از جای جدا نیند باشند و با
 از جهت روز بیک باشند و اینعلت در ادبی نیز ظاهر میشود **علاج** اینعلت است
 که چند عدد ماز و قدری پوست ناز نیش و صبر سفوطی در زاج سفید همه را با
 بگویند و در سر که کت بجایانند و کرم کرده بر مقعد آن اسب بخار کنند و مقعد را

اندرون

با اندرون کرده محکم به بندند و چند نوبت چنین کنند اینعلت بر طرف شود و بیاید
 دانست که در درون مقعد بعضی اسب کرم سفید بجم رسند و اکثر اینعلت **از آنست**
 آن کرم میباشد هرگاه که مقعد اسب بیرون آمدن باشد آن کرم را ملاخظ کرده و بخورد
 و قماش کوفته بکشند و باید دانست که در وقت کوفتن آن کرم مثل خون سرخ شود
 و نیر که در راب از او بریزد و پس از آن داروها که در فوق گفته شده بدستور است
 نمایند اینعلت بر طرف شود **نوع دیگر** علاج اینعلت کرم است که در اسب بسیار
 بر دوزخاثر آن کرم در درون مقعد ظاهر میشود و باید که او را بمقاش بکیند و در
 را با سدر سیرند و اگر یکدور و زخون از مقعد آید باید که محکم سوار شوند
 اینست است بر آنند و بعد از آن چند عدد ماز و قدری پوست ناز و عنز زره
 گویند بمقعد او در وقت که کرم خون بند نشود قدری زاج سفید و ماز و
 محوره و عنز زره و پرده زرد مغز گردکان با هم بگویند و چوب را بسیار چه که باس
 بچیند و بیسل اینخند و باین داروها الوده باندرون مقعد آن اسب فرستند اینعلت
 زایل شود **هرگاه** درد در کنار مقعد اسب کرم ماشی نلک که سز و سیاه و با سرخ
 یا نلک ظاهر شود و اسب از سبب آن کرمها لاغر و ضعیف شود **علاج** است که پس
 سفید را بگویند و بدرون مقعد آن اسب بگذارند آن کرمها فرود برود **اگر** به
 نشود او کرمها را بمقاش کوفته بکشند و بجای او انز زره در وقت که کرمها **هرگاه** اسب در
 وقت سر کین نلک ختن کنار مقعد او نیر که در زخم شود و خون آید اینعلت را شفا

گویند **علاج** است که قدری پوست دخت توت و پرده زرد مغز کراک را
 با ماز و کوبیده در آب بجوشانند و صاف کنند و قدری تخم کتان را کوبیده داخل
 کرده مرتب در یک بجوشانند و بهوام آورند و قدری صبر سحر طریح بلو امیخته با هم
 برشند و بدرزق مفید است کذا در کتابت بر طرف شود **هرگاه** در بجز دم است
 مثل و بی خوراک موی چند ظاهر شود علامت است که آن موها کوتاه و سطح بیعی بد
 و اگر موها بکنند جایه اوسیند و مدد و برامنه میباشد و مکرر رخ دم و مقصد خود را
 بر درخت و یا بر دیوار منبسط است اینعلت است است بزبون و لاغر کرده **علاج**
 است که اول موها را بقاش گرفت بکنند و بر جای او قدری صبر سحر طریح و نیک
 و زهره کاه با هم بکوبند و با آب برشند و مناده کنند **و اگر** قدری کچ را با آب نجیسا
 و صاف کرده بر جای آن موها مالند موها دیگر باره نروید **هرگاه** در دم است اثر
 که رخا نش ظاهر شود **علاج** است که قدری خانز عنبکوت و نیک و نفع سیاه و
 زریخ شتر سیاه همه را با هم بکوبند و بنقطه مذکور امیخته بر بجز دم است بمالند و بعد
 ساعتی باب گرم پاک بشویند **و اگر** با آب اشنان در وجوشید باشد بشویند
 باشد **فاما** صاحب ترجمه گویند که خوردن علاج را امتحان نموده است و درست است
في الامراض المنقره و ينفع بها علاجها است ساجو کند سبب است که عرفا در آب
 باشند و یا از راه سبب سرمانده شود علامت اینعلت است که آب مکرر بخورد
 بطلد و شکم و بی درم کند و پره بینی و بیاز هر دو جانب بغولست و سطح شود و بخورد

در زمین

و سر بر زمین زنده **علاج** است که قدری آبنویس در روغن زیت حل کرده و گرم کرده
 در بیض اسب برزند و جل و غده پوستانند و بشند تند بولند و چنان کنند که آب است
 بعرف درازند و هرگاه این عمل کنند امیخته است که بول کند و سر کین نماند **و اگر** با این
 علاج سر کین نیند زده باید که دست را بهنا بوی و یا بروغن زیت بسیار باند و در غده
 است فرستند و آنچه از سر کوبیدند استاید سیریند و هم قدری صابون باندید شب
 کرده استعمال نمایند و اگر به نشود بسیار بکوبند با قدری نیک ببول درخی داخل کرده بکوبند
 در بیخی او برزند **و اگر** به نشود زکوار سیره کشند بر طماوس و یا بر پیشانی
 بسورخ زکوار گذارند تا که بول کتلا نعلت بر طرف شود **نوع دیگر** علاج است
 که قدری گاه کهنه در آب بجوشانند و بر شکم است که ماکم به بندند و بولند تا
 عرف کند **و اگر** به نشود زعفران و دردم چو زرات دردم بجز اسن و دردم که زکاه
 اند و زکوبند اگر ترکیب چند مرتبه چند دردم همه را با هم بکوبند و در آب بجوشانند
 کرده در بینی آن است و بنزد و سوار شک تند بند بولند که بول کند و سر کین نماند
 و باید که جوهر را خنسانیک کتلا ز قاعه دهند و لب گرم بدهند که نافع **و اگر** غیر
 در دو درم اب جوشانند نیک و محقق کنند هم نافع است **و اگر** باب صانکم کرده
 کنند هم منفعت دهد **و اگر** دو منق در آب بجمک کرده در کلوی است برزند
 بود **فاما** صاحب ترجمه گویند که این علاجها که بیخست اینعلت گفته شد تمامی را
 امتحان نمود در آب و بجز نیک **هرگاه** که است کوفتاک و در دره بوده باشد و یا اجا

باشد و یا از ضربی بدن او کوفت باشد **علاج** است که پاره از زنبه خلم بر لثق
 بگذارد مانند کباب و چون بگذارد همچنان بماند تا کوفت و شلالت و بدست نما
 و بگردد و زدن لثاب بگذارد و سه مرتبه چنین کنند کوفت او بر طرف شود **و اگر** گاه دارد
 بچوشانند بدان موضع کوفت شده باشد و محکم به بندند آن کوفت دفع شود **هرگاه** که
 است بسیار ضعیف و پشمرده شود سبب است که او را تشنگی و بسیار روانه باشند گدازه
 او با جسته باشد و باران در او و قسوری واقع شده باشد **علاج** است که گدازه
 بسوس کنند و طورا اوق و زبیره و چند عدد انجیر و صمغ در حث کاج با با هم بکوبند و
 کاه پنجاه درم بگذارد و دروغ کج با هم آمیخته در کاهوی است و بزند و جو او را
 دهند و لب سرد دهند و کاه نگاه دارند و بوی خج و یا علف تر دهند **و اگر** به نشود پنجاه
 شرب است با کبرنیه و قدی زعفران لعل کنند و کرم کرده در بینی او است و بزند و بقر
 آید **هرگاه** است که مازده شده باشد و از راه دمانا باشد علامت است که جو را کاه
 خورد و آب نسیه خواهد و بسیار بخوابد و کاه سر بر زمین زند و هم بر هم بکشد و
 تند تند و مویها در عضو او بخواست نماید و ظهار او بکشد شود **علاج** است
 از هر دو پیشینه او خور و بگرداند و از جو را بشکارد و با شتر بز یا میزند و بر لثقا است
 نافع باشد **و اگر** مسکه و باروغ کبجد در بدن او باشد نافع است **نوع دیگر**
علاج است که قدی شیب و قدی حلیه شسته با جوینیا میزند با است بل دهند
 و سه مرتبه چنین کنند و ملاحظه نمایند که اگر معده است کرم بود باشد باید که این

مذکور را

مذکور را با هم بچوشانند و با سوزن بد و در معده او بماند و مکر چنین کنند انگشت بر طرف شود
هرگاه است سر مازده شده باشد علامت است که است مکر و میلرزد و موی بدن او
 درم بدم دراز تر میشود و جو بکا می بخورد و کوشنای برمی آید و در دانهها بر هم میزند چنان
 صدای آن بر آید **علاج** است که قدی خرنوب یعنی کوهک و نوشادر و در جوینیا کرم در
 و شک خفام بیست درم و روغن کاه پنجاه درم هم با کوبند و با هم آمیخته مثل کوهک کاه
 کرده هر روز سه عدد را از آنجیب کاهوی است نماند **اما** تجرط حکیم مریضه که است
 و سر از دره انجیر چینی خست از این نیست که مسکه و زنجبیل و زردچوبه و زردی و قدی شکر
 خام در آب ریخته و در هم فشرده و صاف کرده در کاهوی است و بزند و هر روز با آب گرم آن
 بنوشند و در جای گرم نگاه دارند **و اگر** به نشود باید که دروغ سوسن و روغن کاه و در
 برابر هم بگذارد و کرم اگر در است و حقیقت کنند نافع بود و جریست **هرگاه** است رجا
 خود ایستاده بر سبب لاغر شود سبب این علت است که در معده او جوینیا شده است
 آنکه در وقت جو دادن جو او را پالان کرده داده باشند و کلوخ در میان جو بوده با جو خورده
 باشد و در معده او کاه باشد وجود بیان آن کاه سبز شده باشد و لثق لاغر کند
علاج است که چند روز ننگ داخل جو کرده بماند که آن جو سبز در معده او خفیل
 رود **علاج** باب برک چقدره حقه کند نیز خوب است **و اگر** اسمی از راه دور و در
 آمد باشد و مکر نفس تند شد نماند تا آنکه شکم او حرکت کند **هرگاه** است که از هر دو
 بر کوش او خور و بگرداند و با جیکاه او را از هر دو طرف راع کنند انگشت بر طرف شود **هرگاه**

که اسب را عارضه بخشد باشد **علاج** است که بخاست ادبی را کرم کرم
 بسره که گن سر شده در کلوی اسب ریخته هر کوشند فتور و انقارک بر طرف شود
مرکب اسب لب بکیر و سب است که در فصل تابستان در کوه ماسته باشند و
 پایش برهنه در زیر پا که مانده باشد علامت است که آن اسب مکرر میزند و جورا
 میخورد و سر بر میگیرد و گوشها فریبی او در نزد و نفس تند تند میزند و پشمها بی فراخ
 میکند و فصل سرد بر میاید و از چشمها اشک بسیار در دو باب میل بسیار میکند **علاج**
 است که سیندر سرخ و کثیر خشک از فر کاه ده درم بکوبند و در آب بپوشانند و صاف کنند
 و قدری مسکه داخل کرده در کلوی اسب ریخته دست و دو نچین کنند و هم بر کوشند
 جوشانید حفت کند و از دستهای او خون بکشد **واکو** به نشو و بندن علاج مشق
 بکشد پودینه خشک و با نازه و بر کوش و خورده کاه از فر یک قدری و هم در آب
 در دیک بزنجبیل گوده آب بپوشانند و زمین پاک کنند و دیک را در دانه و آن کوه کند
 و اسب را بر بالای آن دیک بدارند و سر و پای او را محکم به بندند و سر دیک را بکشاید که
 بخلاف بر شکم او براید و باید که آن اسب را بسیار بپوشانند و راه نفس کشاده دارند و چنان
 که او عرف کند که در جانی کرم نگاه دارند و جو و کاه او را هر روز زینشوی و بد دهند و اگر
 بویحه و فقیل و علف تر بود باشد بد دهند که به سر خواهد بود و هم قدری زین را در آب
 گوده در کلوی او ریخته شفا یابد **مرکب** که اسب را سلسله بپا بکشد علامت است که
 چشمهای اسب سرخ شود و زبان او از رهن بپزد و او بزود و سر بزیر آواز در و علی و لب و علف

بویانه

دیوانه و از از جای خود بر میخیزد و می افتد و اگر او را جویب است اسبک زیند تا اثر کوره
 بر و انکت و علامت دیگر است که بر چاندندان سبک مغز کردگان و با آن بگویند و لحظه
 به بندند و پس از آن کشوده همی خانی دهند هر گاه که نمرخ غیر علاج بر پاست در
 او باید کوشید و اگر من نخوردان اسب را باید کشت **علاج** است که اول جازم دندان
 سبک با باستر چند جا الف بکشند و شش در کوبید بر بخراحت ضرر نکند و بکار آید
 آنکه در آب سیر و اید و بعد از آن بکشد قدری چند سیدستر و چند دان سیر و بکشد
 با هم بکوبند چون مانند نرم شود و بر آید جرات نماید کنند و قدری تریاق و فضله مرغ
 خانی در شرکاد حل کرده بر سینی اسب ریخته و با لانه از طبیب و فوا و محکم به بندند که زهر نماند
 سبک بسیار اثر نکند زیرا که جلاست محرق میباشد و هم باید که بقطعه مرغ خانی که
 زنده بر بالای زخم دندان سبک اگر چنانچه مرغ غیر راه اسب خاص شود **واکو** هم چند دان
 سیر قدری مایه خرگوش و سیداب و سیاه دانه و نلک را با هم بکوبند و با روغن کلاز مرمر گوده
 دست چهار نوبت بر آن زخم چاندندان سبک به بندند اسب است که بد و رسیدن باشد
 شود و اندام غلظت صواب **باب سیم** در شناختن بینی و بدی و عیب و هنر است
 این هشت فصل است **فصل اول** در شناختن بینی و بدی اسب **باید** حکما فرموده اند که
 اگر خواهی که بدی که اسب خوب و امیل کد است بفرمای تا اسب را در عجا یادند و بقدر
 کام از قفای او درود شده سنگی بقدر فندق بر او اسب بزنند اگر بعضی از سنگ است
 بر چندان اسب امیل است **یکی** آنکه هر نگاه که سوار شوند و دست بر روی عجا

ارند و بادست برایش سر برند با عطر زشت یا شنجی رسد از اسنک که حرکت کند و چندی نماید و بادرجای خود قرار و آرام نماند باشد آن اسب نیک و شتابان است و انشا بد و الله اعلم **فصل دوم** در شناختن نجسکی است بدانکه اگر اسب داسر و کوزه در بینی و زانو و بر سینه بر عوی باشد همیشه نیا بخرد که بفال بسیار بد باشد و هر سفیدی که مادر زاد بر عضو از روی رانست بر دست یا در پای و یا در چلو و یا در کور است بود آن معیوب و بد است و اسب زان ختم شب که بکیند و سیا ختم دور تر بیند و الله اعلم **فصل سیم** در شناختن شبکوری است بدانکه اگر که خواهی که شبکوری است را امتحان کنی و بیای بد که در شب تازیک جا رویا پلای سیاه بر سر راه گذارند و اسب را شده بظرف انسیاهی برانند و اگر نراند و پلای نه بسوی آن سیاهی دور شبکوری است و اگر براند و از انسیاهی و اهه کند شبکوریست **نوع دیگر** علامت شبکوری است که از چیزهای که اسب نیک دیگر است دم کند از نکند و هر جا که برانند برهنه دم نکرده محاسبان کند و دلهرانند و در باید دانست که او شبکوری است و الله اعلم **فصل چهارم** در شناختن اسب اعش یعنی دوز کور بدانکه علامت اسب دوز کور است که حدقه چشم او سیاه بود چنانکه بسبزی گواید و مدام چشم کشاید و چنانچه مغز بر هم نرزد و شاید که اینغیب را در دای چشم داشته باشد **فاما حکما** که هرگاه که بظاهراشیم که انحول باشد قد مشربا رانست و الله اعلم **فصل پنجم** در شناختن امی است یعنی کوبی و ابکی یعنی لالی است که اسب اتم بشناسد

کاور

باید که اول در جای نگاه داشت و مقفله کرده کام از عقب او بر نرفت و پاهای خود را سخن بر زمین زدا که خوب شود و از صلا ی با اتم نباشد و اگر خوب در نشود و از جای بر بختد اتم باشد یعنی کوه علامت است باکم است که راه بسیار کم کند و چون مادر با بیند نیک نشاند کوزه و کنگ باشد و الله اعلم **فصل ششم** در شناختن چب است اسب بدانکه هرگاه که اسب را در او آب دراری و یا در طویله کنی اگر دست چب پیش بخد چب دست باشد و حکما گفته اند که اسب چب دست را این بناشد و هم در آب شناور نباشد و خطا بسیار کند و الله اعلم **فصل هفتم** در شناختن اسب مجل را ختم یعنی اسب پای سفید بدانکه حکما فرموده اند که هرگاه که اسب پای چب و دست چب سفید بود و بادست رانست و پای چب سفید بود آن اسب شوم بود نگاه داشتن و کردن آن اسب شگون ندرد **اذرق** بدانکه هرگاه که اسب زهر و چشم ازرق بود خوب و اگر بچشم ازرق بود شومست خوب چشم چب **معرب** یعنی سفید چشم و سیاه در هر طرف کار بسیار در غلبی که بد و بسیار نرزد و در فراموش کند و آنکه در قوی و سوار بر بگره راه برانورد و اسب قول بوزنیر است و اسب معرب است و خوب از آورده می باشد **قود** یعنی اسب رانست که بد بود و اینچنین اسب در محل نیک نبود **حول** یعنی آن اسب که پای او کج بود که بغار می گان پا خوانند هم بد بود **فان** یعنی هر اسبی که بالا می بیند و بر های موی بسیار و از آن اسب شوم بود و اگر در هر دو جانب موی داشته باشد شوم بود **مخوف** نیز همین بود و اگر هم در پای و یا در زیر بغل موی داشته باشد شوم

بود و اگر از هر دو جانب موی داشت باشد شوم بود **توسون** یعنی اسی که در پای
 و بادری بالیم موی بسیار در شوم بود و اگر در پهلوی از جانب بیرون مو داشته باشد
 بد نیست **سرق** یعنی هم در هم پیچیده بود و سگ دم بد بود **مرون** ان هم بود و مانع از کتک
 بود سرکش و لوندی است و خراط و لکد زن و زمین کن و در وقت سرک برانگفتن
 درنگ کند و الله **فصل هشتم** در سیاه کردن سفید دست و پای اسب شترانست
 که هرگاه خواهند که دست و پای اسب را سیاه رنگ کنند میباید که ندری کتک
 کوره آهنکری با قلابی مژده سینک و اندک اهلک اسب بندید با هم آمیخته و شتر کرده بر
 سفیدی مانند آنکه سیاه شود و مدت دو از آن سیاهی ماند که **جریت فاقا**
 صاحب ترجمه گوید که خوب است زنگ و از موده در دست است و الله اعلم **باب چهارم**
 در خاصیت دماغ و دل و غیره اعضا اسب و استعمال نمودن آن بطریق حکمت **بلانک**
 که حکایه زمان سابق خاصیت هر عضوی از اعضای جوارح اسب را بجهت علاج
 علت استعمال نموده بخوبی کرده اند و در کتابهای خود نوشته اند بواسطه یادگار
 در عرصه روزگار گذشته اند که نامها و زکات فنیجات ایشان را بدستوری که فرموده و نوی
 استعمال نمایند و چون از آنست خلاص میشوند نام ایشان را بخوبی بنمایند رحیم الله علیه
 فرودسی طویله فرمایند **بیت** بنام نیکو که میرم دولت : مرا نام باید که نمر لیل است
 استعمال هر عضوی نیست که همان میشود **دماغ** هرگاه مغز اسب را با عسل آمیخته
 دافوت باصره ضعیف شده باشد بکشد قوت دهند و نافع است **قود** هرگاه کلاه

لغزاد

و اشک کتند و بگویند و بکفالت بخداوند فرانی دهند فراق و بر طرف شود و دیگر
 او فراق نیکو **لسان** هرگاه اسب زبان را بچشم نهد زخم بخورد طفل دهند که **کفالت**
 نشود **عین** هرگاه چشم اسب را اشک کرده باشد و اشک و شکر با خود نگاه دارند در
 میان خلائق صاحب عرفت کوزند **مران** هرگاه زهر اسب را با اسبیل زرد رسد
 کوی که ترکان طویلانی گویند گویند با هم آمیخته بشخصی که خوب بول کند دهند شفا
 یا بد **کبد** هرگاه جگر اسب را کباب کنند و بخداوند بخند دهند شفا یابند **هرگاه**
 سیر اسب را بچشم و دیگر و زویکت در سر که گشته گذاشته هر روز پنجدم بخورد و بخند
 سیر دهند صحت حاصل کند **خستید** هرگاه خصیصه اسب را بکشد و بکشد و بکشد
 کزاند و با بول آمیخته در سوراخ مورچه در بند بر طرف شود که دیگر اثر او نماند **غیب**
 هرگاه شیر اسب را زنی که حامله نشود چند نوبت بتواند بخورد حامله شود شترانست
 که در آن روزی که شیر را بخورد و مرتبه با او آمیخته بلور و اگر شخصی که از غریبه باشد
 بخورد فریب نشود و اگر خداوند ضیق النفس و خداوند ناله صد خورد نافع بود که **مجریت**
رم هرگاه خون اسب را بشخصی که سگ دیوانه کوبیده باشد بر بالای جگر حشاش و خواهد
 کشتند نافع بود و اگر شخصی را که در بدن جای روم کشد بوی بخون گرم اسب را با لنتان
 بر طرف شود **سن** هرگاه دندان اسب را بزیر شخصی که در خواب نفر کشد بگذراند
 تا که آن دندان در زیر سر او است نفر نکشد و اگر در گویا و طفل باشد دندان طفل از جمیع بلا
 در امان باشد **غفر** هرگاه ماخر اسب را در خانه زدن کنند بدانخانه و صاحبان خانه سحر

و جادو کار کنند **شخم** هرگاه پیه است را گذاشته صاحب دود بر کمال دانه دود
 سالم شود **عظم** هرگاه استخوان آب را بسوزانند و خاکستر آن را بزره تخم مرغ
 پاشند بخوابند سه سال دهند نافع است **ط** هرگاه گوش است را شخم بخورد
 قوت جماع دهد و رنگ روی او سرخ کند **امعا** هرگاه روده است را با عاق بنزند و
 بخورد دود و علق و ریخ بکند و دفع کند سه سال بکن و ریخ ناف را زایل کند **شمر**
 هرگاه مویز است را بسوزانند و خاکستر آن را به بینی صاحب رعاف با ما سوره دهند
 خون بآیند و در هر جراحتی که خون بند نشود بر بالای آن فرو ریزند خون بند
بصر یعنی سر کین **توت** نیز گویند هرگاه سر کین است را در آب پیاز بنهند
 و صاف کرده در ری و روغن کل سرخ داخل کرده نیم گرم بگوش خداوند در گوش چکانند
 یا باد و هرگاه خشک گزده در کف دست نرم گزده بجای آن که خون بند نشود ضرر نکند
 خون بآیند و اندام علم با الصواب **فلند** در نصایح استعمال و بوقع رسانیده علاج
 هر کدام علق و جویون خویطر از زده بند با چندین تفرقه خواص جویای جمع است **سخت**
 پرا یکینت خولست که از هر خمین خوشه و از هر مایل نوشته بدست در آورده و بیشتر
 در جمیع نوره بخاری وجود و معالفا ظنیم او را با بساط استخوان که هر یک
 غریب نکات حقایق اند مشغول نماید و دانبار یک بینی طبع کوه را زرقا فر
 از زده در ملک استخوان کشید و با پنجه حکمی ما تقدم فرموده بودند ایندی اکثر از استخوان
 کوه در این کتاب درج گردان استعمال بر هم کار آسان شود ملت است که هر یک

که بدستوری

که بدستوری که در این کتاب نوشته شده شروط را بجا آرند و علل ابعاد معنای که گفت
 شده در این کتاب و معالجه آن کنند این اقل اشیا را بدعای خیر بنهند و استوار است که توفیق
 اَللّٰهُمَّ لَا تَخْرُجْنَا اَجْرًا حَتّٰی نَمُوتَ در این کتاب استخوان بندی این نازک سخنان موافق مزاج
 ایشان نباشد معد و فرمایند بری نواموز طرز و اداب خورده بیکر بند که انسانیت
 با سبب است که فامش اینجا در این هرزه کورب کوچکه تعارف معنوی آنان بغایت برهنه است
 یا بمقتضای آلاء الشّان مبداء الشّیء و الشّیء ان یختم بعالم ظهور مدد و حال آنکه آن
 معنی نیز در این ماده مفسود و از همه سرمایه جز آن بود و زخیر در این نازک پرده پوشی با همه
 بینی کار دیده در این حقیقت کزین است بودهای چشم خود بخوبی می بینم که سبب
 عیب پوش مردمان جز بدین بینی است و السلام من اتبع الهدی اذیة الله من الله عباد
 جهنم دفع تب در زمزم روز یک این اشغال را در زیر در افروغ بر این سوزانند در هر روز
 الم تر کیف دار است الزمردان و عظیم در اوجاء و تبنت را بنویسند و بر بر بر بر
 و این سخن را بر سوزانند آن شاه لایق بر طرف شود و اگر در این استه شده این سخن را
 بر زمین می کشد و صفت مرتبه است را کرد اگر او بگرداند که گفت بگویند آن که



بسم الله الرحمن الرحيم

از سخن محمد بن ابی حنیفه میدان داری نموده ملک و نادر سازد و همان که عنان بیکوار نیست
اذا ایضا و افک بک کلک باشک به صفحه رخسار و اینک از روی بحر وانکا ابلکه بک
بما هات انما ابروی عیال عرسه فسیح النضا فصاحت مصلی مسجد اقصی رسالت بک
نادر برق برف سیر سبحان الذی اسر محر نهان خانه دار فاحی الی عبد ما وحی
مصلی الله بعدد والی المعصومین سبحان فایله العزیز المحمیدین بنوده چنانکه میفرماید ما عرفناک
حق و معرفتک از راه اعتراف بنا و بشک و تصور و نوسن سخن بفرادگاه ارباب ملک رسد
و در امثال فرمان لازم الا دغان پادشاه دین پناه خورشید و کاب ظفری لیساب کوه
عزیزین نثار چهره کوشش کرد دستچنان آفتاب زیم شهر با در ملک صورت و معنی کبر
برهنای خیر سعادت ان نظام ظواهر بنوده بر تو سخن بر قلوب و بواسطه فی لکنه و تخم
علاک بر صفحه زمین فشانند از سر سبز آسمان سنبله مقصود میدرد در حلقه افک
شریعت غرا بکوش چاه کشند کورن سرکشان دو ز کار بطوفی بندک میکشاند و سجد بنا از
معبودی نیاز غزوة ناصبه همت نموده سر افتخار بر سر برین میرساند فقیص لستق
از کد شکان و ایند کان د بوده و ابواب خرابین بر رخسار خواهند کان کشوده فروع هم
مشاعی سعادت جیش بخور بشد و معه دسینک نشانه عطارد بهرام صولت نیکش آبا
کوان کشید بر فی بیغش بسها جنود هنوز زده نهال دحش از اب جهوه مخالف سهر ایش

نجم

از هجرت شوکتش زان از روی دوزم و فرنگ رفت و از غلظت جیش صدای ذلت کرد
همای فلک در شگاسعدت و اقبال شاهان بیلند بر و از بزر و معاه و جلال فارسی و مضار
شهریاری شهنشوار معرکه نا جلدی فرمان فرمای بسط ربع مسکون عقد کشت
بساط سپهر و فلولون فرزند بخت نجیسته منظر فرخ طالع بلند لا خشر فی کبر نوم دلش
ثابت قدم عروجهان گیری که کشای کار عالم قبله مقصود طوایف همچین مرجع
ساز این فرمان و با کوه و قار اسما و رفتار مرکز مدار ثابت و سنیار مرآت نیز اعظم رنگ
از دواج حو او دم حلقه کش کوش فیض و خافان وارث ملک کسری و سلیمان خلا
سلاله سبتا خیر البشر راهنای طریقه ائمه اثنی عشر بیکانه در کاه سرمدی و قرب
با دگاه ایزدی بجهت فیوضات نامتناهی و صد در ناظر علی **شهر** سپهر کرم خردین دولت
فرز ندک چهره ملک ملت : بحجرت سحر کز عدل و دانش بدست اختر مطلع آفرینش
سنانند نایخ خاقان و قیصر بر او ندک تخت و در بهم و نصیر فرزندک چهر صاحب فحلت
شده و ملک و دین شاه عیان آنگاه عالم دجنش بر او ده کشنده ذاقبال او چشم بدو و باد
ذعدش جهان جمله بر نور باد : حال غرابی بپویندش با و اهل سیم پسته طامد عشرت در
و غلظت کوس جهان کبیر بر او ختم پایه فلکیات کد ز ایند با وجو جمعیت استبا کاسرا **بعض**
طبیعت گذشته پیوسته افندار بمنج قوی شرح انور سهر ما بدو در مقام اختلاف **بعض**
از مرتبه تقلید فراتر گذاشته پیروی رای دوش میماند در عجم حقایق و معاد که **بعض**
ضمیر اقدس کشنده بتفریب کاشش نوقی بتفریب عذب تحقیق مهر بند و جمع مسائل **طریق**

که بنظر اکثر فرسندگان بویستند خوشتر است فرسای هم بلند پادان برسانند
 ازان جمله در این وقت که خیل از نژادی نوآوران کهونک تیر کام همچون و شریلی خرام
 بانعام عساکر منصوره ناهر و شد و در عرض نظرها بودا شرف شکست باین تفریب
 تأمل در غلبت صانع از وی که در عوم حیوانات و خصوصاً از پری و شاه زبیا جلوه
 چه مخفی و چه ظاهر است نمود مفرمان فضا جریان تمام ایجاد خون دلستان هم و خود
 نظام الدین احمد ساد شد که آنچه در باب است از باک و هادیت و خلاصه آثار پیرا
 این فن و سایر اینها در کتاب معجزه سنجید مزین قبول یافتند نیز از ان مقام
 و ان لای کران هماد برشته سخن بر کشیدند تحفه محفل فرزدوس مشاکل ساز و سوادنا
 فرمان معنی سرمد و بیان است که نده غنچه استبداد کل کاستگت و هزاران عقد از پیشا
 خاطر کشاده همسان همایه میگردانند و بیاط شکر که ای شایسته اندک نوقول علی و مسأله
 توجیه پادشاهی داخله خام نکاد و معضود کوزید و این رساله شریف به شمار داشت و سوم
 کشت و چون موضوعی این فن از اسباب و آلات عدا جنگ و جهاد است چنانکه منت جنود
 با قلم خسته مقرر شد این نسخه نفیسه نیز به مقدمه و سه مرحله که بنظر طلب و نیاز
 و غایت که بجای سافرات اشمال یافتند که پسند خاطر از رفع اعلی کشت در روزگار
 اداش بظهور دولت حضرت صاحب آرزمان علیه نوقول الصلوات من اللسانا بود و دو
 سعادت جاودان چون سلطنت شوکت و شادمانی و زبیر و منزهان و منضار کرد و مقدمه
 در ذکر آغاز افرینش این باب و باعث دلم شده و اول اشیه که در میان عرب یافت شد برضای

ارباب الباب پوشیده و مسنون نماید که اگر نه در بعض حکم بزوی کند سهولت برکت
 اصحاب در آب انکدی بقدم نایب انشا اینرا دشوار چون سر آمدی در این باب که ان چه
 ساه بمنزل رسیده هوشیار خود مند بکمال خلقت و نعمت بی میر که انهم از بعضی نشا
 و بر حیوانات نوانا تسلط داده اکثر انواع و از وحشتکا خود را بی محمود انتقاد کشیدند
 از فواید ایجاد شاه بر فوع بدید مانند بشری منت نماید چنانکه در مقام امتنان سفر نماید
 و انجمل و آبخال و کچم لیر که برهما و زینة یعنی افریدم اسبک و استرک و اولان ان از برای
 انکه سوار شوند و زینت بوده باشد و شک نیست که این ایه که به دلالت میکند که
 که دور و زانما علم ازلی که مجال سر کشفینت چنین مقرر شد که منافع وجود این
 حیوانات با انسان را چه کوزد و چون فایده سواری و تزین ظاهر و عی است از انجیمت
 مصرح شد و در تفسیر تعلیل از سبب و سر و کاینات علی و اله اصناف الصلوات و ان
 شد که چون حضرت خدیجه و نعا اراة افرینش این نوبه را در جنوب و اخطاب فرمود
 که میخواهم از توفیق به افرینم که انرا واجب عزت و دوستان خود و ذلت دشمنان و نیتند
 فرما کرد و نام پس ادا شد تا افرینش ان نموده حقیقاً قبضه از ان بار کوف و از ان
 استی افرید و خطاب با سب کوزه فرمود نولعرتک و خیر برکت در روی کاکل تو بستم او در دنیا
 و غیرتها را همچو بر پشت تو فرادام و فوایدی را با تو بستم هر جا بوده باشی و همچو
 بر تو دل خداوند تو را و اخص که در ایندم ترا که جبال بر و از کوی تو جهنت طلبند هر چیز
 و کویخت هر چیزی شایسته خواهد بود و در باشد که بر پشت تو متکی سازم مرا یار که شیخ

گویند مرا آنچه کنند و تمثیل کنند و تمام اسباب شیخ کوهبک هرگاه ایشان شیخ
 گویند و طبل گویند و بیکر گویند و چون ملائکه صفت است و شب را شنیدند و خلف
 انرا بدیدند گفتند با خدا یا ما فرشتگان شیخ منبکیم ترا و آنچه میبینم چه چیز مثل
 این چیست ما فرنگی پس خدا بنما بر اینها ایشان اسبی چند با بلیق فریدی که کردی نهایی
 ایشان مثل کردن شتر بود و چون خدا تعالی را بر زمین فرستاد و فرمود ما او بر زمین
 فراد کوفت شتر کشت پس ندانید آمد که مبارک باشی ای پناهی که خوار بیکر دانی
 بسبب او از تو کافران را دشمنی و بدام کردی پناهی ایشان را و پیرمندان کوشای ایشان
 را و مهر سامانها را ایشان را و در کتاب من لا یحضره الفقیه از منبع حقا بقرین
 امام جعفر صادق علیه السلام و اسمعیل علیهما السلام علی بی قیس فنادا بالاهل
 الا هلم فابقی فرسوا الا اعطای بقیاده و امکن من ناصیه یعنی اسبان وحشی بودند در
 عرب و هیچکس را دست تصرف بر ایشان نبود پس ابراهیم خلیل و اسمعیل ذریع علیهما السلام
 قیس که گویند در شرق مکه معظمه بر آمدند و از دادند که آه که دید و رام شوی و بیست
 پس نماند اسبی مگر آنکه داد اطاعت خود را و گذاشت مویج کاکل خود را و مرا را از بر آورد
 نیلیم و فرمود برادر جاست و آنچه بدت در کافری نیز مذکور است و الله تفاوتی در
 الفاظ دارد از آنچه بجا ابو قیس جلیل جبار آورده است نیز گویند در حوا مکه مشرقه
 و در بعضی از فرسنامه نظر است که اسبان در ذریا میبودند و نامش شریک است
 نکو ندیسر و نیامند تا اول آنکه جنب و زور سوار فتور و در بار یکصد ستم خورشید را بگوید

جملام

چهارم جای پاکیزه بدارند پنجم نعل بیچاره لب دست و پانصد ششم مویشیا ل
 دم نبرد هفتم گوش و پیشانی معیوب و زخم دارند و در باب اولی که در میان
 عرب یافت شده و در کتاب احوال کاتبه چنین مذکور است که مطایفه از عربان عمان
 نزد حضرت سلیمان علیه السلام آمدند و مسئله چند را مورد بیخ خود پرسیدند
 بعد از آنکه جواب شنیدند و کار ایشان ساخته شد و از آن باز داشتند نمودند بعد
 از حضرت امده معروض داشتند که بلاد ما بینهار دو راست و نوشته ما مکتوبات
 امر فرما تا ما را انقدر نوشته بدهند که بشهر خود رسانند پس حضرت سلیمان یکی
 از اسبان ایلی خود را ایشان داد و فرمود این نوشته تمام است بجز آنکه فرود آید یکی
 از مردم خود را بر این سوار کنند و بنیز بدست او دهند و خود را شتر بفرزند هنوز هم
 جمع نکند خواهد بود که آن مرد شکار جهت شکاری آورد پس آن قوم بفرس که فرود
 می آمدند بفرموده عمل می نمودند و چون مکرر شتر بگرداندند عذرا و جازم بقول شخص
 او رفتند آن اسب را ذوالکب نامیدند یعنی نوشته سواران اول اسب است که میان
 عربان پیدا شده و باقی اسبان عربی از آن بهم رسیدند **مرحله اول** در ذکر حی آمد
 و زمانم و سایر آنچه تعلق بینا خن اسب و از و اینم جمله بر نه باب مشغول است
باب اول در ذکر ایات قرآنی و احادیث که دلالت بر محاسن اسب میکنند
 قال الله تعالی سبحان الله و اعبدوا له ما سئطعون من فوقه و من ذیابط الحیل ترهبون
 به عذوا و عذوا و عذوا یعنی آماده سازید برای کافران آنچه توانید از آلات جنگ

که لشکر بدان قوت و توانایی با بد و استبان جسمه دارد تا بد که بترسانند بسبب آن دشمنان
 خدا و دشمنان خود را برانگیزد و کفایت و آخرت من دونهم لا تعلمون الله و نیز شریک
 طاغیة دیگر از دشمنان را که شما ایشان را بپندارید و خدای میباید و مرا در منافقین
 که دشمنی در لباس میکنند و در بعضی روایات آمده که شخصی نزد حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و آله شکوه کرد که سینک بخانه خود می اندازند بی آنکه کسی درین شود
 آنحضرت فرمود که اسپه نجیبی در خانه خود پندارد بد از آن این امر شریف بعد از او فرمود
 و فرمود مرا از کافران که شما بپندارید و غلامانند فرقی از ایشان است پس آن فرموده
 نموده سنک انداختن بر طرف شود و ما نغفوا من شیء ذنبنا الله یوفی الیک و انتم
 لا تظلمون و هر چیز در راه خدا بدهید خواه قیمت اسلحه و خواه نفقه استقام
 هر چند شما و علوم نخواهند شد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید و سرور
 کاتبك ۴ و الا فضل الصلوة در تفسیر آیه الذین ینفقون أموالهم باللیل والنهار سرا
 و علانية فلهما اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون فرموده یعنی
 که بدهید مال خود را به شب و روز و پنهان و آشکارا ایشان دانستند و فرشان نزد
 پروردگارشان و هیچ کس در ترویج نیست ایشان را و ایشان اند و همانک میشود چنان
 دارد شده که تزکیه فی النفقة علی الخیر این آیه شریف در باب نفقه دارد و باب و
 شده و این تفسیر اگر چه بجنب ظاهر منافقا دارد با آنچه شعبان و سنیان از آن حضرت
 کرده اند که این آیه در شان حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده و فی ما لا یحضرنا

در هم بود یکی را و زوی یکی را شب و یکی را مخفی و یکی را آشکارا بصدق نمود اما رفع منافقا
 چنین کرده اند که در فروع اصولی مقرر شده که هرگاه آیه فراین با جدی در معادله
 شود هر چه از آن مقول باشد در آن مخفی خواهد بود و شکی نیست که این آیه اولاً
 در باره حضرت امیر المؤمنین علیاً صلوة والسلام و او در شان هرگاه تومنی اسپه بقصد
 ثواب داشته باشد و شب و روز پنهان و آشکارا نفقه با آن است و بعد در حکم این آیه
 شریف شریک خواهد شد و در بعضی از روایات بنظر سید که حق سبحانه و تعالی
 بعد از آنکه آدم را آفرید و تعلیم مسلمانود یعنی حقیقت هر چیزی را با او نهاد فرمود و مخلوق
 من چیزی را اختیار کن پس حضرت آدم علیه السلام آب را اختیار کرد و خنک فرمود و خنک
 کردی سخن فرزندان خود را مادم که باغ باشند بر روی زمین و در کتاب کافیه از گوهر
 بحر عمده و مفاد امام محمد باقر علیه السلام و اینست که الحرجه کلامه عوفی فی نواحی الخیر الی
 یوم القیمة یعنی مجموع انواع خیر و انقضاء در موی کاکل اسب بسند است از و نقیاً
 از اینجست که خیر و برکت در خیر با آخر و اینست یعنی باعث اجر و ثواب در دنیا آخرت است
 یعنی موجب آنگذار در این عالم و قسم اخیر بر وجه میباید بود تحت بالذات که منفعت
 از خیر نباشد مانند خوردن و پوشش زینت مال و ملبوس و آرزو و اهل است بدست
 و محسوس و هم بالعرض چون از واح تجارات است بر اسب کمال و محصول تولدات است
 و مواشی و هر یک از این دو بر دو گانه میباشد چنانکه انقضاء با تسلیم آفتاب است با
 ان نیز میباید و هیچ شبهه نیست که جمیع اقسام انقضاء از سبب منتهی میشود از اینجست

که در قسم اول و سلسله جهاد که عبادت است بسکرت و همچنین زیادات مشاهده
مشرقی و برادران مؤمن اسباب صورتی بنیز برود و سایر اقسام عموم آن ذات حاصل
میشود چون خوردن گوشت و پوشیدن پوست و ملاحظه صورت و جمال و سرعت
حرکت و انتقال و تسلط بر دشمنان در معارک و خلاصی از محارفات و ممالک و مورد
خرید و فروخت ساختن و کوزه و تنج کوفتن و از کثرت منافع و خیرات اطلاع یافتن
در کلام عرب شایع و متعارف شده و در قرآن مجید در قصه نوح نماز حضرت سلیمان
علی نبینا و علی الصلوات علیهم اجمعین مذکور شده بما یخاکه یسفر یا بدین معنی العبد لله که کتاب یعنی خوب
بنده بود سلیمان بدستی که او رجوع کند بود بسوی پروردگار خود اوعز عکب بالعیبر
از اینجهت که معرفت شد برود وقت عمر که هنگام نماز بود در زمین او اوقات
الجبیا و استیجاب خوب که در اینسان در وقت و بخت پاریزین فراموشند و از پایی دیگر
گوشه سم بر زمین میگذرانند در حدیث آمده که حضرت سلیمان مشغول اسبانشد
تا وقت نماز گذشت آفتاب غروب کرد فقال انما حیث حب الخیر عن ذکری حتی توارت
با الحجاب پس گفت بدستی که من بر کنایم دوستی خیر را از ذکر پروردگار خود تا اظلم
در مغرب مخفی شد و مرا از دوستی خیر محبت اسبان است که بسبب اشتغال نماز نماز
غافل شد بعد از آن اسب نماز نکرده گفت دروغها علی باز گردانند آفتاب بر زمین نطق
مسحا بالسوق و الاعتناق پس شریع کرد و در صحیح کرده بسا تمام و کرم تمام حضرت و هم پاره
او باین تفسیر نماز نشان فوه شده بود و اینصح کون بجای من ساختن بود در زمین انسان

و لفظ

و لفظ سوق و اعتناق که بصیغه جمع وارد شده با عبادان جماعت است تفسیر این
اسبنا که از آنکه معصومین صاواة الله علیهم اجمعین وارد شده و ممکن است که مراد
لفظ از کلمه خبر در حدیث مذکور جهاد باشد یا دشمنان زمین که اسان بر ایمان ذکر
عبادت مقدم است و چون در جهاد هیچ چیز را استیجاب باعث توانایی و یعنی از دشمن
بمیکرد پس همانا کمال خیرات مخصوص در آن و از اینجهت در قسمت غنائم پیاده و بیک هم
میدهند و سوار و در صوم یا بنا بر اختلاف مذاهب فقها در این و اگر شخصی دو استیجاب
داشته باشد بیجهت هر یک جدا حصه میگیرد و با خیال دیگر در اینجهت است که چون
موصوف است بیجهت چنانکه از زیارات دیگر مستفاد میشود و معنی بیجهت است که هر
مسئله نوعی از منفعت باشد پس مجموع خیرات لازم آن خواهد بود و الله اعلم و در کتاب
مذکور از اینجهت منقول است که شعاعا و الوری مع صاحبه که باید یعنی در رجب
را که یک حصه کنند سه سهم از آن مخصوص صاحبان چهار پاره است و نیز از اینجهت
دو استیجاب است که خطاب بیکی از استیجاب فرمود که اشترک باه فان منفعتها لک و ذمها
علی الله یعنی خریداری کن چهار پایی بدستی که نفع آن تو خواهد بود و در زمین
بر خدایها الحاکم و باز از اینجهت نقل کرده که مساعدة المؤمنین و اینر که بما یخاکه
علینا حقوق اخوانه یعنی از جمله سعادتها به مؤمن است که چهار پایی داشته باشد
که سوار شود و در رکابهای خود و ببلور در بر مصوفی یا نه خود را و مراد است که در
و آمده از سیر و سایر مواضع مقرر بدیدن ایشان رود در کتاب کافی و مخدب

از آن حضرت در ولایت شده که من اشتری دایه کان له خیرها و عمل البند ز قها یعنی
 هر کس خریداری نماید چهار پایی پستان از برای او خواهد بود و وزیران بر خدایت
 و در کاف و تخذیب و کتاب من لا یحضره الفقیه از آن حضرت مذکور است که
 خطاب بشیعیان کرده فرموده که اتخذوا الذابنه فانها زین و بعضی علت المکابح و
 زینها علی الله جل ذکره بگردد و پس آید چهار پاییان بدوستی که از زینت و کارها
 بسیار ساخته میشود و وزیران بر خدایت بزرگ بار و در کتابها من لا یحضره الفقیه
 آن حضرت امام رضا علیه السلام و التمام و نیست که من در بعضی غایتها بحث عنده
 کل یوم ثلاث سبائات و کتب که اهدی عشر حسنة و من ان یبسط لکمینا لکن عنده
 کل یوم سبائات و کتب که فی فیض حسنة و من ان یبسط لکمینا لکن او فضا حاجه او
 دفع عنه و کتب عنده فی کل یوم سبائات و کتب که فی سبائات یعنی هر کس به
 بندد اسبی و اسب بخوبی که بگذرد و مادر او عربی باشد محو کرده میشود هر روز از نام اعمال
 او سه بادی نوشته میشود بیحسب و یازده خوبی و هر کس بندد اسبی همچین بعضی بزرگ
 عرب و مادرش را بویا باشد محو میشود هر روز از او و بادی نوشته میشود برای او و خوبی و
 به بندد اسبی بقصد زینت باقتضای حاجت یا دفع دشمن محو میشود هر روز از او یک بادی
 نوشته میشود شش خوبی و این حدیث ثمة دارد که من لانت بر بیان بعضی از لغات است دیگر که
 مناسب است در جای خود مذکور میشود انشاء الله تعالی **فصل دوم** در شناختن اسباب
 از دنیا تا بلای آنکس نجیب و از روزی که تولد یافتند شروع بر در آمدند و ناله میشود و شش زب

از نشانی هر یک

دشمن الا

و شش زبانی بر جای بد چهار از آن جمله که دو سیکه واقعت روز پانجم و روز چهارم از لغت
 عربی انما اثنایا گویند و چهار دیگر که بر اهرافانست و با عیانت گویند و دو سال اول
 بچوب دنیا نما کوچک و نرم و سفید میباشد بزرگ صدف و در سال دوم مایل بزرگ
 شوند و در او اسطه سال ستم شروع در افتادن ثنا باشد تا آخر همین سال بچاینها
 دنیا نما بزرگ بر آمد و در سال چهارم همین عنوان واسطه افتاده عوض بر آید در سال
 دیگر با عیانت چنانکه در آخر سال پنجم تمام دنیا نمایی و از ده کانه افتاده عوض دنیا نما
 بزرگ مایل بزرگی بر آمد و تا این مرتبه بخت کثرت و فواید تجرید لایست علامتا
 معلوم شده است اما مراتب بعد از این از بعضی کتب این فن چنین مفهوم میشود که **چون**
 شش سال شود سرهای دنیا رسیده شود و در سال هفتم سیاه شنا با بزرگ عیانت
 کرد و در هشت سال اسطه بلان رنگ شود و در نه سال با عیانت و چون ده ساله
 شود رنگ آبکی از ثنا یا منتظر باشد کم رنگ شوند و در سال یازدهم واسطه چنان شوند
 و در سال دوازدهم با عیانت و در سیزده سالگی همچنان باشد و چون چهارده شود در
 با از با عیانت سفید شود و در سال پانزدهم بچوب با عیانت سفید باشد و در شانزده
 و هفده واسطه و ثنا با ابر تریب رنگ گردید و در هیجده سالگی تمام دنیا نما سفید باشد
 و در سال نوزدهم ثنا مایل بزرگ خاکتری نمایند و در سال دیگر بچوب دنیا نما خاکستری
 شوند و از بیست و سه سالگی ابلت و پنج سالگی شیرگی دنیا نما زیاده شود و این بیست
 که اول از ثنا باشی و شود و آخر با عیانت و سه و سه سال دیگر کج و سیسی دنیا نما پدید

و اسطه است گویند
 و چهار دیگر
 اطراف و اسطه
 است و از سال
 دو از این
 خ

اید بجهان تزیین و سال دیگر جنبش و حرکت کند باز بجهان تزیین و درمی و در سال دیگر
 در آنها بپوشد و از علف خوردن بماند و نادر میباشد که آب با برهن برسد این عمل اما
 اختلاف بسیار در تشخیص آنست پس آنچه با علف نزرده بپوشد و ظاهر در این
 معنی است بسیار مختلف میباشد و در اکثر انحراف حکم جرم نمیشود که در آب و اندک آن بپند
 غیر از این دو واژه دندان میباشد چهار از جمله که از با عیانت انوارات غوار و تنه
 اضراس گویند و چون احوال آنها منقوبت است از این جهت مذکور شد و غایب قوت
 کمال است در سال روز در هفت و چوهره مرتبه گذشت شروع در تترک میکند و
 میشود که اگر آب را خسی کنند در هر سال باشد بجهان نشانهها نماید و دندانها
 چندانک متغیر میشود **باب سیم** در ذکر نالهها چهره بز و از آن خطای کوز که در چنین
 کوه اند که الوان نادر و طرف میباشد بکسی سیاه مخصوص که آنکه نیر تر میباشد شاید
 دیگری سفید بجز که هیچ شایسته اند یکی دیگر نداشته باشد میان این دو طرف و یکجا
 بسط و مرکب غیر محصور و متصو است که بعضی از آنها در بعضی لغات سنی با سنی معین
 شده اند مانند بنفش و سبز و بعضی را چون نام معلوم نیست همگام تغییر بخیری که
 باشد نسبت میدهند مانند عسل و جوزی و برغ و غیره اینها را آب شکر است
 سیاه و سرخ و زرد و کبود و خاکسری سفید و باقی رنگها با آنها از رنگ و در با آنها مرکب
 میباشد چنانکه از غلظت تفصیل معلوم میشود اما سیاه که عربان از آن گویند آنچه
 در کمال نبرک باشد و هم چنین آنچه بزرگ قبل و کاه و پیش باشد خوب نماند مگر بعضی

در بیان رنگ

کمر در حین

که سرخی در چشم داشته باشد که در انصورت در روانه و لک زرد و سرکش خواهد بود
 و آنچه در حوالی سوراخ بینی سرخی داشته باشد و شکستن بزردی زند که عربان از آن
 گویند نیز خوب میدانند و از رنگهای سرخ آنچه مایل سیاه باشد و مایل
 باشد که آنرا کت خوانند از همه رنگها بهتر است و در کوه و سرا و کوبیدن پشه و کس
 و زنبور و یک و کوسنی و تشکی و مرضی و سختی از همه جور تر میباشد و چند
 بعضی بسیار مایل و بعضی برخی مایل و بعضی صاف و بعضی تیره و بعضی در جمیع
 اقسام است که هرگاه مایل و در آن سیاه باشد یک کوبند و اگر سرخ و در کوبن با ایله این
 اشقر و چمن زرد رنگهای اشقر است که بکار زمینی شبیه باشد و اسبان اشقرند و در آن
 میباشد اما سم و کراشان است میباشد و صبر یک سنی و تشکی ندارد و آنچه از آن یک
 و اشقر کزنک تر باشد مثل سرخ چکی که آنرا کلاب کزنک گویند که هیچ مشابه آن رنگ دیگر
 نداشته باشد خوب و از رنگهای زرد که سمند کوبند آنچه بزردی تخم مرغ مانند
 و کاهما بقدر در هر از اصل بده مگر کت و داشته باشد و آنچه بزرگ صندل و زان بود
 سم و مایل و دم سیاه باشد و بر پشت زغال نازم خطی سیاه کشید باشد بسیار خوب است
 و استی که سبز و سیاه خنک و کبود نیز کوبند و رنگ آن فی الحقیقه مرکب از سیاه و
 یعنی بعضی نازم موی آبیاه و بعضی سفید است خوب میدانند خصوص بعضی که کلاب
 مایل برخی بقدر در هر داشته باشد و کبود خاکسری که هنرا مویان خلکتری کون
 بدانت و این قیاس است که از جمله اصول حسد الوان شمرده شد و اسبان سفید که اشتب

گویند بعضی که نهن و پشانی و دست و پای و چشمها و سم و بال و دم آن سیاه باشد
 بسیار خوب و مبارک است و اگر دست و پای و سم سفید باشد ضعیف و بیست
 و از رنگهای دیگر باشد یعنی نقطه های کوچک مخالف رنگ اصل بدن داشته باشد
 چند این خوب است و هم چنین مدتی یعنی آنچه بجای نقطه های کوچک نقطه های بزرگ باشد
 و ملاحظه بجای آنچه بجای نقطه های بزرگ باشد مثل پلنگ است و هم چنین بلوق
 و چنین مشهور است که است نجیب عربی بلوق و بلوق نیایش است خلط ملوان و عربان
 بجهت هر یک از آنها مذکور اقسام اثبات کرده اند و هر قوی را بی قرار داد ماند و چون
 در خوبی و بدی فرقی چندان ذکر کرده اند از اینجهت مذکور شد و مؤلف کتاب اطول
 کاتبین نقل کرده که شبیهان بن عبدالعزیز بعد از آنکه با مرطون از بی او میزند در نشا
 کو بخن غلام خود را فرمود که به بیرون از لشکر مروان کسی جدا شده و با نزدیک شده
 یا نه غلام خود را فرمود گفت مردی بر لب سفیدی سوار لشکر پشانی او را با نزدیک
 شبیهان متوجه افتاب شد و غلام گفت روبه افتاب بران که است سفید با پشانی
 افتاب نواز و بعد از مساعی با غلام را فرمود که ملاحظه کند که غلام بعد از ملاحظه
 براسی سیاه سوار است و از همه لشکر با نزدیکتر شد و فرمود میان کار زمین است
 که است سیاه در کار تو ای نواز بعد از زمانی باز از غلام پرسید گفت سواری بر لب
 میرسد فرمود میان سنگدان و زمین صلب بلکه که سم اشقر است بعد از ملاحظه
 باز پرسید غلام گفت سواری بر لب است نزدیک رسید بحسب اتفاقا انتقال نیز است

بگفت

کیت سوار بود چون شبیهان میدانست که که بخن از کیت میسر نیست و هیچگونه
 عاجز نمیشود است خود را و غلام را و است او گرفت و بسوی دشمن بازگشت و از دروا
 نقتل ساینده باز فرود در کو بز کرد تا همکامی که از بیهم دشمن این کیت **باب ششم**
 در ذکر غره و تخیل و سایر علامات که از اختلاف الوان یافت شود هر اسبی که بکولک
 نشان باشد آن را بهیم و صحت گویند و سفیدی که بر سر پیشانی یا باشد آن را و نشانه
 است و آنم گویند و سفیدی پیشانی گویند در هم با کوچکتر باشد او را فرجه طلب الفرج
 گویند و اگر بزرگتر باشد آن را غره گویند و سفیدی که بر چهار دست و پای بار و پا
 و یک دست بار و پا یکی باشد آن را تخیل است و آنرا گویند و چون از بعضی از علامات
 در احادیث وارد شده مناسب چنانست که اگر کسی از اینها پند برداشته شود و بعد
 اقوال علمای سلف مذکور در کتاب من لا یحضره الفقیه از سفید و سر و دکانه
 علیه و السنون و الصاوة چنین منقول است که الخیام عقود بنوا صها الحیرة فیوم الغیمة
 و المنفق علیها فی سبیل الله کالمسطل به بالصدقة لا یقبضها فاذا اعدت شیئا منها فا
 فاعده و فرج حار ثم یحجل الثلثة طلوا الیمان کیت ثم اغر شلم و تغیر خبر برکت در کار کلهای سیاه
 پس دانستند و زقیامت و هر کس نفقه دهد اسبلا در راه خدا مانند کیت که دست
 بصدقه دادن کشاد باشد و هر کس از آن نبیند و پیش هر که خواست بر او خود صفتها
 آماده کن آنچه فرج حار ثم یحجل الثلثة مطلق الیمان کیت باشد یعنی اسبی که پیشانی
 و در پای و دست چنان سفید و دست راستش بر همان رنگ اصل بدن و رنگ اصل بدن

کینت باشد بعد از بیان علامات مبرها با نام اعتراف یعنی بعد از این مرتبه مرتب است
 که غره داشته باشد باز میفرماید سلم و نعم یعنی اگر با این اوصاف و علامات است
 داشته باشد سالر خواهد بود و غنیمت خواهد بود و در کتاب مذکور از صدق نبوت
 انقضا یعنی حضرت امام رضا علیه السلام و اثبات شده که فرمود اهدی المرئیین
 علی الصلوة والسلام الرسول الله و الله اربعة اولی من الیمان فانه فقال یا رسول
 الله صحت لنا بعد افراس قال وصفا فقال هو الون مختلف قال ورح قال نعم فیما الشقر
 اوضح قال فاسک علی قال فیما یکشان او صفا فقال اعظمه النبک قال والایع ارحم بهم قال
 واستخف بدققه لعلک انما یمین الخجل فی دواب الاوصاح یعنی هر چه بود و در این مرتبه
 بسوی حضرت رسالت پناه صل الله علیه و آله چهار تن از شهرتین پیغمبر است ان حضرت مدینه
 گفت ای فرستاده خدا همدارو در ام از برای تو چهار تنی حضرت فرمود ذکر کن اوصاف آنها را که
 و کما به مختلف دارند پس میباید دان میان سب و نجهت آنچه میسند بر دست و پای یا پیشانی
 داشته باشد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام جواب گفت بی یکی از آنها اشرف اوصاف است آنحضرت
 فرمود آنرا ایچک من نگاه دار امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت دو کت و نجهت هفت فرمود آنها
 بغر زان خود یعنی امام حسن و امام حسین علیهما السلام بچش گفت چهارم ادم بهم است یعنی
 سهاه بکنک فرمودان را بغر و ش پس از نلاذ بیت فرختر ان نقطه بجهد علیا خود بدوستی
 بیعت و مبارکی است شجرات دانهما که او نفع باشند و این حدیث در کتاب نیز مذکور است
 باندک تفاوت و تمیز از حضرت امام رضا و است کرده که بعد از نقل این حدیث فرموده

کوهنا

کوهنا بهم من الدواب کایما الا الحمار و البغل و کوهب سینه الا و صاح فی الحمار و البغل
 الا لون و کوهب الفرج فی البغل الا ان يكون به غیره ساهله و لا انشبهها علی حال یعنی مکره و
 ناخواند نزد ما آنچه بکنک باشد از چهار پان مکره و استبرحین ناخوش بیند نام نشانه میسند
 در درجه و استبرح بکنک و همچنین ناخوش بیند نام سفید بر او پیشانی است مکره استبرح
 باشد و بجز نقد بر یعنی خواه تا سرین رسیده باشد و خواه نویسد باشد خواه همان ان نیت
 در کتاب من لا یحضره الفقیه اذ ان امام معصوم مریدت که من ارتبطت فیما اشرف العز
 و افرح فان لعن ساهل العز بر وضع فی قوامه و اوصالی و لم یدخل بینه فقر ما دام ذلك الفرس
 یسه و ما دام فی ملک صاحب لم یدخل بینه حریف یعنی هر که بر بندد سب اشرف صاحب فرجه
 با غره پس اگر غره ساهله داشته باشد و سفید در دست و پای آن باشد دست نویسد او
 ان را و داخل خانه او میشود فقر و عیاش تا ان انب دوان خانه باشد و اما الملق ان لب با نظم
 داخل او میشود و ایچکیت حدیثیک که در باب اول مذکور شد نیز در کتاب مذکور از آنحضرت
 منقول است که من خرج من منزله و منزله غیر منزله فاول العناة فلقی فرسا اشرف با اوصاح بر لیل
 فی بومه و انکانت به غره ساهله فهو العیش و لم یلق فی بوم ذلک الا حصارا و ارضی الله حقا
 یعنی هر کس از خانه خود یا از خانه دیگر خانه خود بیرون رود در اول روز و بخورد با سب اشرف
 که سفیدی در پیشانی یا در دست و پای آن باشد بسیار ناست برای او و در او ان اسب غره
 ساهله داشته باشد تمام عیش و شادمانیست و بی بیندانه و در مکر خوشحالی و بر عی و در خلد است
 حاجت او را ایست آنچه از امانت مسفا شد و از کتبا بن فرچین معلوم میشود که فرجه و غره

و تجمل همون و مبارک است خصوص در لب سیاه و هم چنین است که در پای و دست چنان
سفید باشد و دست لب برنگ بدن که از طلق العین کونید از هر رنگ بود باشد بسیار
مبارک است و اگر یک دست یا هر دو دست سفید باشد و پاها سفید بنامشان در اعظم کونید
و بد میدانند اما در صورتی که در دستان سفید است اگر پیشانی سفید باشد چندان
بد نیستند و عظم نمیکونند و اگر یک پای سفید باشد از آن لعل از کونید و بد و آن در خصوص
اگر پای راست باشد از آن اگر آن حالت پیشانی سفید باشد خوب میدانند و در رقه عارضی
مدح آن هست و اگر یک دست و یک پای بر خلاف یکدیگر سفید باشد یعنی یک پای راست و یکی از
بد میدانند و آن را شکال واجب است که در تفسیر شکال بعضی یکی از چند است
و پای مطلق و باقی تجمل و بعضی یکی از تجمل و باقی مطلق گفته اند آنچه اول مذکور است
و بعضی گفته اند که مشکول سفیدی در پیشانی باشد یا در گوشه بنا بر تفسیر مشکول
چهار فرخ خواهد بود یکی مطلق العین که با نقای مبارک است و از آن قسم دیگر لقب است
و بنا بر تفسیر ثالث در فرخ اسام اعظم خواهد بود و در فرخ اجمل از مجموع برهنه کردن چشم
که در سفیدی پیشانی موی چند سیاه داشته باشد که آن را فرخ یا فرجه شهباکویند
چنین اگر بعضی غره خطی سفید از چشم کشیده باشد یا در سفیدی غره خطی سیاه باشد
که راه به بیرون نمانده باشد این هر سه قسم را بد میدانند و لب چشم که در خصوص آن است
چشمش کیود باشد که از خف کونید بدانست و هم چنین که در نمانش خطی چند سیاه یا در آن
دهان یا بر خضبه یا در سفیدی چشم نعلهای سیاه باشد یا بر سیم چشم نعلها سفید یا بر

مویزها

مویزهای سیاه داشته باشد و همچنین اگر بعضی از ناله های مویزهای سفید و باقی برنگ دیگر
باشد بد میدانند و بعضی گفته اند اعظم اگر سفید سفید باشد بدانست و اگر چندانی مویز
و امی که بر سینه اش بقدر یک کثیر یا کمتر یا بیشتر خطی سفید باشد مبارک است **باب پنجم**
در ذکر آنچه متعلق به میان اعضا و از کون لب میباشد دست و دست چون کونش و بقدر
و از یک کور و در وقت سوختن باشد و اندر وقت پر موی نباشد و سرش بفر دست و چپ
میل داشته و بخش بست بر تیه که مایا با افتاد و شود نباشد و بلند استخوان میان دو
که محل رستن موی کاک است از هر دو یکان دو برابر و یکی نزدیک نباشد و موی کاک
و پیشانی کوفت و چون پیشانی شتر و گاو چمن و در فر و فری که در استخوان بالا چشم
تنک و برابر و برآمدن ک بالا به چشمه باره بلند نباشد و چشم هر چند سیاه و صاف باشد
مانند چشمه هو بجز است و در وقت نگاه کردن باید نظر بلند و چشم و کشاده دارد و فرند
نگاه کند و اگر بعد از تعب و عاندگی بسیار چشم را تنک و نظر افزاده داشته باشد بسیار
چشم نگاه کند و در بلایان چشم با بار و خندان عیب نیست بلکه چشم رفیق و تنک باید و
اگر غلیظ باشد بر تیه که هنگام چشم بستن دشوار میکند و اگر رسد عیبی عظیم است و باید
که نور نظرش ضعیف نباشد و شبکی نباشد و استخوان بینی راست و بیگوش باشد و
و همچنین وجه برآمدن و فر و فری نمانده باشد و سوراخهای بینی هر چند کشاده و نزدیک
یکدیگر باشد بجز است و با عیبی بار یک و بلند و دهان فرخ و بر آمدن دندانهای آخرین است
و قوی و چشم باید و میان لب و پیشانی هر چند دور و نوسخت و کشیده تر باشد بجز است و

و مجموع سردوی بیگوش و نازله پوست و بلند از لنگه و فرجه میان دو استخوان
 زبر کله فرخ باید چنانکه در انگشت سر بر کدر و از گردن جای که بر پوست است
 که عربان را فایق گویند و جب کنند که اگر آنجا بلند باشد تمام کوره بلند خواهد بود
 چند بلند تراست بهمانند و موی بال غیر بلند باشد و دو گوش دارد که در طرف کوره
 میناشد بخاک موهله ضعیف بال برآمد هر چند هوس نباشد چتر و دلیل قوه کوره
 خواهد بود و کوره بقدر چمن بالنده زیاده و اسبی که گوش کوه و کوره باشد و معیوب است
 و مجموع کوره از پشت افریفت سر میانش از طرفین برآمد که بر کوه با میانش افزوده
 مذموم است و برآمدگی که در غریال است بلند و از شانه دور و شانه پیش کوه و کوره
 و افکار و سخت باید چنانچه اگر دست زنده داند در و کف با پشت پیوسته و زرد آبی
 کوه و در اسب نر بلند باید و در و کف با پشت چمن و پر گوش چنانکه در اینجا از یکدیگر
 باشند و در طرف کف یکسان بر شانه که هیچ یک بر آمده نماند یکدیگر نباشند و استخوان
 دم راست و کوه و موی آن بلند باید و مکره است که دم را بکطرف مایل دارد و علت این عاد
 میباشد و هم چنین مکره است که دم از کف میرود اما نر باشد و این در اضا خلقت میباشد
 و زبر کوه آنجا که سینه بند گذرد چمن و امیل سینه نیز کشاده و بر باید و دو گوش پاره که
 از طرف سینه بر میاید هر چند بیرون آمدن نر باشد چنانکه در و بله که هر دو یکسان
 و استخوانهای چلو قوی و سیکدیگر پیوسته و شکم کشاده و کشیده باید و در خصیه مثل یکدیگر
 باشند و بسیار بزرگ و بیخه نباشند و اگر یکی بزرگتر از دیگری یار امیل یک خصیه داشته

باشد

باشد معیوب خواهد بود و دو گوش نیز اخوش و مکره است و استخوان بازو که میان
 شانه و ساعد است کوه و استخوان ساعد که باین تر از بازو است و در این نیز گویند
 بلند و بیگوش چون ذراع سگ نازنی باشد و باریکی که میان استخوان زلف کوه و
 استخوان ساقی با عین کوه و بیگوش و باریکی میان بلندی و هم چنین استخوان بال
 ساق بلند باشد و چنین گفته اند که وسط ساق اگر از پیش ملاحظه کنند بلند باشد
 و اگر از جلو بینند پس نماید و اگر از عقب نظر کنند منور ط باشد و از نوها در بزرگی و
 کوچک یکسان و موی خرساق سیاه و نرم و خور درگاه دشت که از نر بران و مرغ و
 بخار و لوق گویند قوی و کوه و باید و است نباشد چنانکه سم کاهی بطرف راست و کاهی
 چپ مایل و انقب در پیش از دست میباشد و هم چنین باید که راست بریم نباشد بلکه
 بقدر خیمت داشته باشد و این راستی در پا چنانچه عیب نیست و شمشیر و سیاه و سیا
 خجی باید و سرش بطرف راست یا چپ مایل نباشد و اگر پیش هم بلند و عقبش ننگ باشد
 و از این بزرگ منقول است که گفته چنانکه سبب است که دست عضوش دراز است
 و دست عرض و دست غلط و دست و سبب و دست و سبب سیاه باشد اما دست عضو در
 گوش و کور و زانهاست و دست عضو کوه استخوان دم و خور درگاه و پشت دست و عضو
 پستان و سینه و کور دست و دست عضو غلیظ موی کاکل و عصب دست و پا و انگشت و
 عضو وسیع و در این نیز بزرگ و شکم است و دست عضو صاف موی بال پوست کف
 و امیل است و دست عضو سیاه چشم و لب و سم است **باب هشتم** در انام آنچه متعلق

با نام و ذکر علامات نجابت و نندی هر کوز نسبی و قابلیت تربیت دارد مگر این
چشم و بینی نداشته باشد و در نشان است در دست بر بازوها از طرف اندرون و در ^{نشان}
در پای نزدیک ناف نیز از طرف اندرون مانند چرمی که اندر دیک باشد سخت و بجم کشیده و
لین فن معلوم میشود که این نشانها بر چشم و بینی است از این جهت که کوه و قبی که در شکم
مادر است سرخوردار و زبر شکم خوب مدار و چنانکه چشمها در میان دستها و بینی در میان
واقع میشود بدین بسیار نشانها هم میرسد پس اگر این علامتها چنانکه مذکور شد نباشند
معلوم میشود که در شکم مادر بر حالت طبیعی نبوده قابل تربیت نیست اما در کتاب من ^{مخبر}
الغیب ما خاب عن عیسی نقول است که گفت از تبع حقایق امام جعفر صادق علیه السلام
پرسیدم که چه آریان در دست چهار پایان و نشانها میباشد بشکل در آن حضرت فرمود
ان موضع سوراخهای بینی است و فنی که در شکم مادر بود و این حد تکذیب است ^{نشان}
میگردد و بنظر عقل بنزد و در میان آنکه هرگاه چشمها در میانه دودنست باشد یعنی ^{بها}
و یا بخارج علت حدیث است هر چه باشد از دلایل نجابت و استی که حکما از این نشانها
معیوب و مذموم میدانند و چنین گفت اند که در استخوان که بر طرف زانوی دست
بایکدی موازنه باید کرد اگر آنکه زیر زانوی بلند نباشد آنکه بالا زانوی است این است
و دندان خواهد بود در باخلاف این معنی آنچه بالایی زانوی بلند تر از زیرین باید
و این صورت اگر چه نادر است و خوش غایت بلکه اگر عکس این باشد بنظر خوشتر است
اما از علامت نجابت است که بلند و در میان هر دو سوراخ بینی تا مابها هر دو چشم

باشد

باشد با سوراخ بازو و استخوان بازو و از آن بلند نباشد و اهل هند در این باب اهتمام
تمام دارند و پسرانشاه عمده در خوبی میدانند دیگر از عاقل است آنکه بلند ی کوه یعنی از
دست موی کاکل تا سر در پیش که از آن است مساوی باشد با مجموع پشت و کله که اول آن
سر و ش و آخرش محل فرورفتگی دست و در دست سوراخ بینی نیز باید بسیار نبوده
که در و دیده از زره گذر نفس زرد عاجز نشود و گاه باشد که نام تمام خلفت خوب صورت
بدینعت بینی شکافند و بدیهات کند و در وقت دیدن باید که دست را بلند کند
بموضع گذشتن تنگ نزدیک شورا اما بشرطی که سر هم انقباض بلند نشود بلکه او چنان باشد
منقول است که عبد الرحمن ابن ام الحکم و فنی که حاکم کوفی بود و هر دو راسب را در معرض دیدند
در او در بر او فیصله ای را که با اب شناسی میشود و معروفست طلبه که سوال کرد که از این ^{نشان}
اسب کدام یک سبقت میکرد و اشارت بنا بر آن اشقری کرده گفت این اسب بر همه پیشی میکند
اما همان لحظه خواهد مریب از آن که اسبها زد و اینند همان مادیان از همه بکشد و همان
کفند بر از این فیصله پرسیدند بچه سبقت هم کردی که این مادیان از همه شدند و او اشقری گفت
که در وقتاریک شانند بلند میکرد و دیگر بر اینک است و مجموع دست و پای چپ را بر دست ^{کست}
میدارد دست را بر طاق بر میبندد که بموضع گذشتن تنگ نزدیک میشود و آنها عاقل است
و تند است پس پرسیدند چون دانستند که خواهد مرد گفت سوراخ بینی تنگ بود و در ^{نشان}
عاجز باشد **باب هفتم** در دوا بر و سایر علامات هر چینی که در موی پسر رسد با اعتبار
شبهت از او بره کوبند و بره در چهار موضع با تقاضای شوم و مذموم است اول میان بینی

دو ایر

دویم سر و دوش یا هوال از سمت که طرف دانه از جنب و راست آنجا که است دم منزه که
 چهارم میان پیشانی چنین کشند که اگر از میان پیشانی دایره باشد خوب است اما اگر در
 باشد بسیار بد است و دیگر دایره که در لب میباشد بعضی مکرر می کشند و طایفه ای
 گفته اند بر دو استخوان که از طرف دانت و جب زیر گوش بر اندازد دایره باشد بد است بالای
 پیشانی زیره وی کامل کرد دایره باشد بسیار خوب است و اگر یک دایره باشد با اصلا
 در آن موضع نباشد بسیار بد است و چنانکه است یک چشم یا چشم باشد و اگر در عرض
 دایره باشد چنین گفته اند که اگر بگذردش نزدیک است مکرر است و اگر نباشد یا نباشد نزد
 خوب است و از زیر کورن بر طرف راسته او دایره باشد بسیار بد است و بر چلو آنجا که پای
 دایره مکرر است خصوص بر جانب و بر ذراع از طرف بیرون اندرون اگر دایره باشد بعضی
 مکرر و داشته اند و است و فنی که بس است اگر سر یا جانب است و جب اگر شاد و فا و حرکت
 دهد بد میداند و استی که بود و جانب کورن یا است چون در او دم فرزندگی داشته باشند
 بسیار است و از اهل هند منقول است که دایره زیره وی کامل از خوب میدانند و همچنین اگر
 بالای دایره باشد نزدیک بیکدیگر خوب میدانند و استی که بر روی زمینند اصلا دایره نداشته
 باشند بد میدانند و همچنین دایره در عقبه دایره زیر گوش و دایره در چشم از زیر لونی
 و باری از طرف دایره و در لب زیره دایره باشد مکرر و میدانند و دندان بلند تر باشد و همچنین
 دایره بوده است بر زمین نند بد میدانند بعضی علامات دیگر که دارند خوب میدانند
 و دعوی میکنند که اگر کسی است منصف با فلان اما داشته باشد هرگز نباید شود و بر سر کورن

این از آن دایره
 پیشانی را
 در نزد مردم
 بر سر است

میرد و از این منقوله است که هیچ عالمی که نباشد اما ملازده حکایتی در این مقام
 منقول است که طایفه از اهل هند موسم آمدند کشی در عدد بوده و شخصی اسپد و عرض
 فروخت داشت مردم هند که اسب را دیدند رغبت تمام خریدند نمودند و بسیاری بر
 افزودند و بعضی ماه خریدند شخصی از ایشان سؤال کرد که اسب چه خوبی دارد گفتند
 هرگاه پادشاه امی با شغل است داشته باشد صد سال عمر میکند و هرگز پسر و غناک و بیماری
 بعد از آنک بیجا است هند در آن شدند و پیش از رسیدن نزد پادشاه خود کسی نبردان فرستاده و
 از جانب او نیز احکام و نوشته ها مثل بر سفارشات تاکید خلد منکاریان اسب می رسد اما
 که بد و در خواب پادشاه رسیدند و او را خبر داد که نواز غنای خرمی و خوشنودی با حضار
 با استقبال شناخت و چون بد خوانند رسیدند با جمیع رفغان اسب را شخصی بجا کردند پس
 ملاحظه بیکان یکان اعضا پیش شد و فنی که بعقب آمده گفتند باید اسب لکدی بر سینه
 پادشاه زد و همان سخن در شده حیوه که شیر از الهام نصر و بدنت کسین شد و آن خرمی
 سبکواری میدلکت و این معنی تیب است بر آنکه بعضی کاه و نوقه لایق تم اعطادات بنا
 داشت و باید علی عطا با جمعی شرحی فریفته سخن را بان نباید شد و جز خدا استعلا است بنا
 کرد **باب هشتم** در بیان اسامی اسبها و خواص هر یک بدانکه جمعی بر اسامی اسب است که
 و ملو در اسبها است و اسبان طوائف عرب چندان باید که تفاوت نماند و از همه
 اسب جماعت است که در هوال کوهستان و زمین میل نشین داشته باشند از آن جهت که در
 و پای کوه از آغاز نود آید لایخ و زمینهای سخت عادت میکند و شوق را منت مهربان

و بکن قسم تا که عرب خالی بر باشد غلبه گویند و در دیدن از همه اسباب در پیش است
 و در اسام جنگ و بازی که محتاج بحرکت های مختلف باشد طاعت و فرمان برداری
 بیشتر از سایر اربک است و شکا و جهالتش در نظر از همه خوشتر جلوه گرفت و در طلب
 هر گونه خواهری که بخیر از هر قسم مکره و سایر اربک بگرددش نرسید اما چون از آن نام
 میباشد و اکثر در صحراهای هوار و زمینهای نرمشویافته بر زمینها و بختها چندان نماند
 و در دیده نیز چو در روزهای سرد و در عا جن میشود بخلاف اسبان ترکی که پیش
 بر زمین بکوبند چون در اصل خلقت کوتاه خوانده و در حبه و در دشت استخوان میباشد و در
 و تنیدی و بی وضع حرکت با سبب نازی نرسند اما تاب بخت و بر بر زمین بیشتر نماند
 مولود و منشا و وطن ایشان اکثری کوهستان و زمینهای صلب است از آنرا نماند دست و ایشان
 بیشتر نماند و اسبخوانشان کمال صلابت میباشد و بعضی همین معنی را با اسبخوانان میدانند
 که با بلق در ترکی بسیار و در عرب یک است از اینجهت که فعل ما در آن نماند و در وقت از دو پا که کوه
 و دشت و بیشه و آب و سبزه و این قسم اسب در نگاهت در نظر دارند و نطق نیز از اوان
 صورت می پذیرد و اگر همین دیک روان با سحر علیه هوار یکسان در نظر است نطقه نیز جز
 بکند صوت می بندد و کفد اندا کوس در شب به سبب بلق با بلق ملحق با سحر داشته باشد
 باید که در وقت از دو پا جامه یا چیزی در نگاهت چسبانی که اسب را با آن لغتی باشد یعنی
 که خواهند در نظر اسب را در کما یعنی وسبب اختلاف الوان کشیده گوه میشود و اسبان ترکی
 اکثر هوار و بر سبیل نماند بعضی شده و در نطق میشوند چنانکه نقل کرده اند که با بوی در وقت

دیگر در نورد

دیک روز فو و فرسنگ نماند کرده اما بیشتر کند و کاهل میباشد و عرب مطلقا
 کند و خصوص با بوی را نیز کورن میکنند و احم که شعور با اعتبار قشیه بسیار کورن میکنند
 و قسم سوم از اسب است که پدرش عربی و مادرش کورن باشد و از اینجهت عرف گویند
 و قسم دیگر که عکس این باشد یعنی پدر کورن و مادر عربی متعرف گویند و این دو قسم در
 صفات به پدرشیه و در بعضی موارد مایلند و در حدیث ثواب دانستن همچین و بر
 اسب چنانکه در باب اول از این مرحله مذکور شد و نیز در کتاب کافی از این طریق و در کتاب
 شد که گفت قال ابو الحسن علیه السلام ای شیء ترکب فلت حماد اطفال کم انبعاثت
بثله عشرین اطفالا ان هذا هو الشرفان قسری حماد اثله عشرینا و اولدع بر و نانا
قلت با سیدی ان مؤنة البر و نون اکثر من مؤنة الحمار قال فقال الذی یون الحمار مؤنة مؤن
البر و نانا ما تعلم انه من لای تطا با بد مؤنعا بالمرنا و یقبط به عدوا و هو منسوب الینا ادنا
رذقه و شرح صدق و یفعل ما له دکان عونا علی حواجیه یعنی پسبیل ازین حضرت امام موسی
صلوات الله علیه السلام که بر چه سواری شوی کفتم بر حمار فرود بچند خریدم کفتم بشیر زده
در طاز دنیا و یکتقال شرعی طلاء مکه و است فرمود این امر است که حماری را بشیر زده
بخری و با بوی ترکی کفتم ایستد و سر و من خرج با بوی بشیر است از خرج حماری فرود آنکه مؤن
و خرج الاخر امیدم خرج با بوی بشیر مکرنا شده که هرگز چهار پای بر بندد که از آن
توقع است در معامله ما یعنی چهار در در کتاب امام زمان داشت باشد و شکی سازد بسبب آن
دشمن ما را و اگر منسوب با او بشیر مکرنا باشد هر چه منسوب با بی برساند روزی با او در کتفا

بگویند سینه در او را برسانند با آنچه بخورند و بدو دست از چهارپاچه برآمد
 حاجات او و چنین ظاهر میشود با بر طبع و غده بر بخورداری بس عین نداشتند مگر نهان
 حضرتش در این بیدار با او مودت ساخت و تحصیل عین امر میفرمود **باب نهم** در فرق میان
 مادران و طفل در بعضی اوصاف مذکور که جمالی نصفان زیمه آنچه قبل از این مذکور شد از
 اندام و علامه مشترک میان هر دو قسم است مگر باند و کوهی که چنانکه ایمان بوان
 نیز واقع شد و همچنین کوهی که در دوران انقضا عیب نیست که در لب نرومها در
 مادران تنگتر است چه اگر فراخ باشد با همایش خواهد بود در یکر بسیار خفتن در
 عیب است و اسب نر که بسیار خواهد خورد علف خوردن غل یا بلکه گشته است علف
 و ساعت بساعت سر برداشته زمان توقف نماید بخلاف مادران که با بد علف خوردن
 تمام بخورد و توقف نکند و ترجیح یکی از این دو قسم بر دیگری از هر طرف سخنان کند و در
 عامه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم تزیین برداشتن مادران در وقت شعله
 جهت که منتفع سواری حاصل میشود و هم کوهی آورد یکی از شجاعان عرب را نقل کرده اند
 در جنگ هرگز نواب تیر سوار نمیشد از سبب آن پرسیدند گفت فعل نجیب در اوقات حروب
 و محبوب است زیرا که گاه باشد که با بیعت بشرد بخلاف مادران که هر گاه مزور شود با
 و بد نسبت آسیب رسد و بعضی مطلقا فعل را بجز نمیدانند از این جهت که توانا و صبور میشود
 و آنچه با تحقیق پیوسته و از قدما منقول است آنست که در غلها و شیخون و سایر مواضع
 که اختلاف نماید در طلب باشد مادران چون شیهه نیکند بجز است و در جنگ صفای

کشف

کوهی فعل مناسب است چو قویتر و چینه تر و تند تر میباشد و در شقیما و زحمتها
 خصی از این جهت که جبر بر محال است و زحمت بیشتر دارد و اکثر اقسام است خصوص فعل که
 اخلاق ناخوش میدارند که بعضی از آنها با معالجه و تدبیر قابل میشود و بعضی قابل علاج نیست
 در شناختن اسب معرفت انعیوب ضروریست و در این باب مذکور میشود از این جهت که
 و کوهی و کوهی در این طریق معلوم میشود که از او ازهاجه و اشکال مهیب مناشر نشود و
 مادران و اینند شیهه نکند و انعیوب نیز آنست که چپ باشد یعنی در داخل شده است
 یا بر آمدن سر بر جاهای بلند است چپ را پیش گذارد و انعیوب اکثر در اصل خلقت با
 اما آنچه در اکثر حاد است میشود اول حرورت که از هم بدتر است و آنچه از آن باشد که در وقت
 با سینه در چند نایب از نرسند حرکت نکند دیگر ترسناکی که از اکثر چیزهای بد دیگرند که گرفتن
 و لکه زدن و گاه باشد که چون سباعی شود دیگر کش چنانکه در هند تمام بلبلان که در
 باز نه اینست و گاه حرکتها به ناخوش کند و سوار را شرف بر افکاردن گویند دیگر آنکه در رفتن
 بجای راست با چپ میل کند و گاه باشد که بجز در طرف رود و بچرخ بعد دست نرود دیگر
 سهوی و آن منع کردن است از سواری و گاه باشد که با معنی نیست با یک شخص خاص باشد
 عدل و بعضی اسبان بد فعل قوی و سخت هم مینمایند قناب دیانت میدارند و دیگر
 عتار که سگندری گویند از سنی و دست و پا از کاهیل و گاه علت آن امر این سینه باشد که
 خفتن در آب یاریک روان دیگر افتانند دم بر اطراف و گاه باشد که در الو و کبول و سایر مواضع
 اینک بیشتر واقع شود هر چهار انعیوب مذکور را علاج بد نیست معالجه آن در موضع مناسب

خواهد شد و بعضی احوالی را از جمله عیوب شهره اند اگر چه بدن است اما است احوال
 و بسیار است و میگویند دل را حول بود **در ارباب تربیت** و شرح مسافه
 و ذکر سایر مرکب و ان نیز بیاب مشتمل است **باب اول** در تعلقات از دواج و تربیت
 کوه تا هنگام سواریه نخل میزدان هر دو بخوبی و خوش نعل باید و اگر پنج ساله باشد
 بهتر است و مادبان را پیش از آنکه بسا اچه مارم رسد نخل باید آنگند که مغز استخوان در
 ستم خوب میگرد پس اگر در ایستاقان باشد هم مادبان نافع میماند هر کوه ضعیف
 قوت خواهد بود و باید که اول مادبان را چند روز سواری کنند چنانکه اندک مهل بالترقی
 کند و بعد از آن نخل و مادبان را مکرر بکند بگویند تا هنگامی که آثار رغبت برآید و
 بعد از هفت روز رغبت باشد باز بچسبند و هم چنین تا سه نوبت پس اگر در یکی از این مراتب
 باد کوفه باشد بعد از چهل روز ستم میشود و علائمش است که رغبت ندارد و نخل را
 مانع میشود و علامت دیگر آنکه سر پستانها سیاه میشود و چنین گفتند که اگر اول جابست
 پستان شروع در ورم و سپاهی کند که نوز خواهد بود و آن ماده و از زو میان منقول است که
 که در وقت اجتماع اگر با جنوب بوز کوه ماده صورت میند و نیز از ایشان نقل
 که بهتر بن اوقات جهل نکلند چنانچه ماه کانون الاخر و شب اول و از و نسانت کنج
 و یک روز بعد از نوز جلای انجام میرسد و فارسیان را اعتقاد است که بهترین
 از نیت و در تمام از ماه تابست و ستم استند است که مجموع سه ماه و یکروز و آخرش
 دوازده روز قبل از نوز و زانت و ظاهر این یعنی سردی و کوچی بلاد متفاوت میباشد و

انست که ملاحظه حال کوه نمایند که در وقت اعتدال هوا اول در میدان علف ملول شود
 و مدت حمل یا تقاف کم از نه ماه میباشد و در اکثر اختلاف کرده بعضی با زده ماه و دوازده
 ماه تجویز کرده اند و کوه هر چند بیشتر در شکم ماد و باید قوس بر خا هدی بود باید که در اندک
 زاند و انند و سواری بسیار نکند و بچگونه نعت نفرمانند و بعد از تولد بهتر است که
 یکسال نیمه ماد و نخورد و اگر سبب استغنی یا مانع دیگر میسر شود و پیش چهل روز دیگر و درش
 دهند و بعضی خوام نیز میدهند پس اگر خواهند بزودی فریاد شود و با سواری شود و
 بدنه و مویش صاف گردد و بیشتر کوه و اگر نوز من سبکی و زدنک باشد نیمه کوه سفند و اگر قوت
 و سستی استخوان مطلب باشد بیشتر دهند و بعضی در همان چند روز اول بعطف عادت
 دهند بعد از آنکه استخوان بقدر سخت شده باشد جو میدهند از اینجاست که در نسا
 خوب سبک تر میچسبند سینه بیشتر است و بعضی ذرات میدهند که از اینجهت کوفت
 بیشتر دارد و استخوان بزودی قوی میگردد و بدین سبب هر قدر جوانان خود را کوه زاده
 نصفه باید داد و بیشتر بن تربیت کوه و انست که در زو میماند و سنگ لاجه انقد که در
 نباشد از عقب ماد و بد و انند که سم و استخوانش بصلاحت و سستی باید و اگر متوسط
 اختلاف باشد یعنی بسیار قوی و ضعیف نباشد یکسال و نیم سواری بناید کوه و بعد از
 ماه شروع در سواری کنند چنانکه قبل از این سواری شوند پشت و دست و پای سست و
 ضعیف میگرد و اگر از آن تربیت ناخبر کنند سر سخت و خرو و دنت و پاسنیکین میشود
 و بعضی گفته اند ماد بان را در چهار ماهی سواری باید شد و اگر زیاد ضعیف یا قوی باشد

با آخر سوار جابز است **باب دوم** در آداب سواری اول که درین بر پشت گذازد هم
 چند تند بر بد خوئی کند پسندید که علامت سخن و تواناییست و اگر
 در آن وقت بد خو نباشدست و کامل خواهد بود و اگر زیاد سر کشی کند چنان بر دست
 پا و کند بر کورن لکت و اگر در زمین هموار می نشیند میانه بجای برود و کند مقید
 سازند و سینه روز اول بر آنکه سوار شود قدری راه بگرداند هر روز مقدار کمتر باشد
 آنکه شخصی کوچک و سبک صاحب قوف سوار شود و در اوایل اگر سوار سبکتر بود
 دست و پا پیشتر است شود و چنانچه ثقیل کند و باید که آهسته براند تا مقدار که در شتاب
 در روز و قدری بر مسافت زیاد کند و بعضی روزها سوار شود درین
 امور نظریه ضعف کوه و قوت و مختلف میشود و عنائی در دست باید گرفت که هیچ مرقم
 نباشد و زیاد دست نباید گرفت و سخت نباید کشید و باید که میل و اعزاز سوار برین و در کاب
 بیشتر باشد و خود بر پشت است سبک دارد و بعضی می آنگند که در مسافتها بکوه
 و از هر چه کوه دم کند با هستی نزدیک آن باید برود که باشد که در شتی نیز باید کرد و از موضع
 بلند و جاهای وسیع مانند جلا و صخران بجهاند و در آشنای و فغان باز نماند و که باعث شود
 میشود و در برابر باید مماند و حکمت کرد تا هنگامی که رفتار و سبک قیامت میان نرکاه
 قائم شود علامت است که با هم را بجای دست رساند یا گذارد و هر چند بیشتر کند و بلند است
 و چون در این رفتار چابک شود کایه باید دانند و در و دانند و تعلیمها باید داد که از دست
 بگردد و باید از آشنای باشد و بعد از آنکه در سینه تند شده و در بدنه و بعد کمال رساند

تعلیم باید

تعلیم باید کرد و آن مرتبه است از و بدنه بعد کمال دهند ی زیاد و نیز کرد و باید که در آتش
 و آن میان رفتار و در بدنه است و این دو قسم مسافتها در و که قطع آن بزودی و طلب
 باشد هر دو میشود از اینجهت که در ایندن در مقدار مسافت باعث هلاک است میگرد
 و بر رفتار هموار اندن فرصت و فائز کند و فسی در یک که عیان از اهل می گویند و نرکان بود
 گویند و شواستریا بوست و در است غیر زیاد و بسیار است مگر بخت بسیار با هموند
 هر مرتبه از رفتار باید که حفظ آن مرتبه نماید و هیچ یک از اینها را در یکی نشان دهد و در یکی
 در حینک فرود میشود باید که مانند کوششها و استقامتها هر یک در جای خود
 و آن تعلیم چهار چیز است عنائی از اینجهت که بدنه پسوست است و در کاب و چوب تعلیمی
 و باز از آنرا در پایه عنائی را در دست باید داشت و کاب و بار کاب و تعلیمها را که اشاره باید کرد
 که بعد خبر شود و قوت و دانند کرد و در و شرعاً کند با شادان عنائی که گویند
 و در همه این دو اشارت و باید که بهیستند و کاب و تعلیمی قطره را بفراید و بعضیها
 شود و در کوه و باز از آن صریح شود و در پویه و اخذ چند آن احتیاج نیست بعضیها
 اوقات از همی آنها مقصود حاصل میشود و در قسم تا بی گاه باشد که محتاج بنایان شود
 در باز داشتن ملذذ بر عنائی است و اسبی که اخلاقی باشد بجا آنها مختلف بر سر کند مگر
 یکی از آنها در تعلیم بیشتر شود باشد از عنائی آداب سواری است که در وقت پاک داشتن
 بر کاب بگوید بسم الله و لا حول و لا قوة الا بالله الحمد لله الذي هدانا لهذا لو كنا
 لنهتدي لولا ان هدانا الله سبحان الذي سخر لنا هذا لو كنا له مقرنين بقى سوار میشود

کاری نام خدا و هیچ بار از کشتی از بدب و توانایی برینک نیست مگر بسپار سپاس
دستانیش خدایا که راه نمود ما را این سواری که ما را راه نمود پالت و منار است از هر چه نشاء
انگهی که مستخرج گرداند از برای ما این چهار پایا در حاله که در قوت بر او نبودیم و حریرت
نیشدیم و در کتاب کایه و تندیب ز سید و سر کابینه علیه الافضل السامعه و روایت شده
که هر کس در وقت سواری با یک کلا ذرا کوبد محفوظی ماند چهار پایا و انا هم که کوه فرو
ایلد از این چهار پایا در انا له اخلاقی ذمیه ما بچشم قبل از این صفت و اخلاق منته
مذکور شد چون که از آن است اینک و بیوقوفی سوار ملات میشود چاره است که بلا نیست
و در شیخی در دفع آن سعی کنند که تفاوت را با الکلب فراموش کند و اگر بسپار از فرجه و توانایی
زاده باشد بر این سواری را با او روانند و بعضی است که حروفی کند بلب موضع بایدند
اهم پاره که مکنند و بر سر کوباناف گذارند که ترسد و گاه باشد که نور نفع کند و شیخ القائل
عین الطاوس عاوی در کتاب امان الخیار خطار نقل کرده که این باید بنویسند و بگویند
حروفی سپا و بزنند و بگویند بسم الله الرحمن الرحیم اوله یروا انا خلقنا لها مالکون
و ذللتنا هالمهم فیها کومهم و منها با کالون سرکش و دندان گرفتن اگر تندیب را با نشود چاره
آن کنند دندان و حقی که دلت و بعضی اسبان سرکش را گفتند بدم هر پشت زیاد است باینکه
داد که در دیدن انهم بد و میاید و چندان سلفند که سوار را بیند از رو این هم با این علاج
و در شومبی نیز لطایف ندرت است تا شرم بکند چنین روایت شده که در شب هر چه هنگامی
که حضرت رسالت پنا و صلوات الله و آله و آله سواری نموده بواقی مشوس کور پیچید و پنا را

بر نیال

بر نیال و گذاشته کف شرم نلای عیان پنجه میکی بخدا سو کند که سوار نشد و است بر نوبت
از بند کاه خدایا شرم از عجز نزن و کواچی نزن و خدا از پس عرفی شرم بر جمیع اعضا است
ظاهر شد و گوشت تا انحضرت بر و سوار گشت بعضی اسبان مانع الترتیل بیاستند یعنی
هنگام فرود آمدن حرکتی نماند تا حوش میکنند که مانع فرود آمدن سوار باشد و کوه علقش
است که زنجی در پشت داشته باشد هنوز چو پالت نشده ظاهر شرم آمده است
چون در آن میان مانع باشد بیب خار شرم پشت از حرکت سوار است را خوش میاید و
مانع فرود آمدن میشود و اعجاب است که موضع زخم را بشکافند و هر کتانی که داشته باشد
بیرون آورده بقانون چند که در هر جمله معالجات مذکور میشود و بسازند و منع انفعال است
ان تا شایستی نعلبند باشد که از آغاز ریدک و ترسهاک باطایض چاره کشوند و اگر بسپار
خشی و سختی هم باشد دو سه روز بیشتر چوب کنند که تراشیدک دشوار نباشد و شکند
و زیاده از قدر ضرورت نیکرند و از جمله آداب نعل بستن آنکه اگر ستم است بیک طرف مایل
باشند از آن طرف زیاد تر بیکرند و از جانب دیگر نعل که اطرافش متفاوت باشد بندند
چنانکه طرف قوی از نعل بجای که کم گرفته انداخته و طرف نازک بجزاز زیاده گرفته اند که اگر
نوبت چنین کتابی را با این میشود و در سکتند اگر علقه آن کاه را باشد البته زجر و نا
باید کرد و در کتاب من لا یحضره الفقه ما از منبع معارف و حقایق امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که اضر بواها علی لا تضرها علی التفرقة اما لا تزون یعنی بزیند چهار پایا
در سکتندی زدن و مزیند در دم کردن از این نیست که چیزی می بیند که شامی بیند و در

و در منع از انجام مکرر هفت در آن یک آب لوده کنند و در کاف منقول است که هرگاه دم کند
یا منع از انجام نماید این بهر دو روش او را بخواند الفجر بر او گفته میشود و له اسم من فی
السموات والارض طوعا و کرها و این نیز معنی یا میزدین خدای میخوانند و حال آنکه
مرخدايي را کرده نماز و هر کس در اسما نماز هر کس در زمین بر غیب و کلاه ^{سوی} دهده
او را از رویه میشود و در تفسیر این آیه گفته اند تمام اهل آسمان و طایفه دیگر بکراهت و بعضی
تقلید یعنی چون کلاه اطاعت خود مانند و باقی مخلوقات بر غیب **باب چهارم** در اداب
اب و علف داره چون که از او فایز تریب است در طایل ایام بهار انجام میدهد و سبب در اینست
سوزید لا غرض شد علف ناز به با در آفریه کرد و در در شش الفلجیاد و در علف داره اخلاط
را دفع میکند و ذرات بدن و مو بر اصاب و روشن میکند و باید که علف بشماره اوزه باشد
چهارم درشت ما بل بخشی شده باشد چندان فایز دهد و بدین سبب علف را در موضع
مختلفه که هوای سرد و بعضی گرم باشد با یکدکاش یاد رخ کشتن بتقدیم و آخری
نمانند که مرغ به مرتبه میرسد باشد پیش از بر آمدن فناب بدو نند که شبنم ^{باشد} بزان
و کم که مرغی نقد که بیکدکاش توان کوفت بدهند چه اگر کینوب بسیار دهند
بسر شود و دل زده خواهد خورد شد و هر چند دو ز قدی نمک باید بخورد و اگر خورد
و خیر دهند و در ایام علف خوردن سوزی بسیار که باعث رنج و مانندی شود بنا بر
و بعضی در آن ایام جویند هندا ما همزانت که روز پیشین ده یک یا هشت آنچه عادت
داشته بود و آب بخینا نند تا شام نگاه بانب دهند و ما را نیز بیشتر شیر توان داد

دیبعان تمام

و بعد از تمام ایام علف بکده هفت روزی فلدی بویجه و نیز مکرده بانصف آن کافها
و بد هندا ما اگر سر اوزه باشد بویجه نباید در آن دار و اگر در غیر ایام علف آب
لاغر آفریه خواهند جویند کوفه بخینا نند و آنکه با بویجه خشک یا صحنه بخورد آب
دهند چندان بسیار با یکدیگر بسیار نندش ترش میگرد و آب و غیب بان نیکند و بعضی
بویجه تر و خشک را با هم آمیزند و نصف مجموع بویجه را کف کنند و با آب دهند بخین
یا کوفت جو از آنجست که زود تر از معدا کذرد و هضم شود و بویجه اگر زود فربا میکند
اما در هوای گرم باعث دیگر امر من میشود پس اگر خورد باشد در جای خشک خشک نند
و آب برف بدهند و گفته اند هیچ خراب را فریاد نیکند که بخن و اقیهه کنند و با آب
پخته آینه نند که بد هندا نادر وقت جویند بکده و موش جو باید داد که با ز کوفت
جو در هیچ حال خوب نیست و اگر بخن از کوفت خود باشند بهتر است و در هر مرتبه
آب دادن مراعات باید کرد چنانکه زیاده دهند عتاس است شود و اگر کم دهند لاحاشا خند
کرد و سر فربا رسد و بعضی گفته اند در تابستان کرم سیر از صبح تا شام چهار مرتبه با آب
داد و در عقب جوانه آب زیان دارد و باعث فوچ میشود خصوصا اگر بعد از آن سوز
شوند اما اگر کسی اسهال چنان عادت داده باشند آهسته آهسته انعامت را با آب کوفت
یکبار قطع کنند بسا باشد که کاه و جگرش در شش شود و میکند اگر چنین شود ^{ان لطف}
اندک با بی باید داده نقد که خواهر تمام داشته باشد و هر چند کمر دهند بهتر است ^{چه}
ببهاران ناید که خیم و کاه او رود و در کوما بنباب و در راه دو دیهبر کرداند بخلا

روش سینه مال خورج
 ۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰

چو که بکبار داد بجزارت و بختیرون اوقاف اول مثل است و بعضی بدو وقت عادت
 میدهند و ان باعث امراض میشود و اما کاهی که قد عادت دائم بخورده با اکثر ^{سند} انسان
 را بلند آید هندی نماید و گوی سینه باشد نشب چو اکثر عادت باید و او خصمانه
 فریه و هر سینه که بسته باشند چندان که حرکت ندهند در هفت یکسب چو که از غایت
 که نفع بسیار داد **باب پنجم** در طریق خدمتکاری و فواید تغییر از جمله آنست که در وقت
 است فرود است پاکیزه که موضع و بیار میج و شاست و در مقدمه اشاره بجای اینجی ^{کند}
 بتفصیل مذکور کرد باید که زبردست و پای خشک و نرم و کوبه باشد یعنی موضع پای بلند
 نژاد موضع دست سینه تاهی کینل و اعصاب بلند بر رسته باشد و هر دو زرد و سبز و تها کینه بود
 که هرگز یافت و گوی که درین موی باشد زایل شود در رضا اهل باد و علف تمام نام نمایند
 ساعت پیش از خواب چو که کاه و علف ندهند که جو را بر غیت تمام خورد و علفها مختلف عا
 باید داد تا آنرا و کوما باک نداشتند باشد و در زمستان هر چند روزی قدری خوب کز ^ع
 در اصطیل باید سوخت چنانکه دوش بلع از چهار پاوان برسد که نفع تمامی دارد و از جمله ^{عل}
 عربان است که هرگاه براده لب و لاین و کوبستن نمایند روزی معین بسیارند و چنانکه ^{کدیگر}
 و اعلام نموده شرح در تربیت اسبان میکند باین طریقی که تا کرم نمی بندد و جلای می خورد
 پوشانند و در آن ایام نگاه و بوی بخشک و جو بود درش نموده اسلاف نازیند هندی و هر
 سه روز سواری میکند و مرتبه مرتبه بر قد و سواری افزونند و اگر در سبدان که بجهت ^{کند}
 معین شده سواری کند بجهت و درین قسم سواری و تربیت را تقمیر در آن ایام را مفرمان کونند و نیز

سومین

موضع بستن اسب را در اوقات مضار کونند و باید که نوبت سواری را چنان قرار دهند که یک
 نوبت بار و نوعان مطابق افتد و در عرف فرودن کمال سعی باید تا حدی که اگر سبک و چنان
 صد تمام بد و اند مضطرب شود و تقصیرند نکوراند و چون از تربیت بر سب کمال رسد در
 و عا بر سر سیدان ایند سپاده باید شد و کف با برو مانع و همین سب باید و در انجام ^{است}
 کوفه چند قدم باید کشید تا که با دانی که قبلا این مذکور شد سوار شد باید تاخت در ^{است}
 دو زنجام و سایر آلات سبک باید و نمد زین میان بر که پشت اسب را بد انگاروت کرده باشد ^{زین}
 که سوار خور کوفه باشد چنانکه نمد زین نازده یا نیک باشد پشت اسب هر سید زود و ^{مشو}
 و همچنین اگر سوار از آن زین بکانه باشد هر گدای ناخوش میکند و باعث زحمت است ^{میکرد}
 سوار هر چند سبک باشد بجهت تربیت عربان در این باب مضایقه بسیار دارند تا حدی که اگر
 سواری سبک تر از دیگری باشد بقدر تفاوت جو در نظر فر کرده بر پشت اسب ^{و در سایر}
 اوقات خصوصاً وقت بارانست هر چند انجام و زین و دیگر آلات سبک باشد بجهت تمام ^{بند}
 تمام ایام تربیت اگر بجهت و زرش و زنجاب آلات سنگین بایست فراد دهند کجا نشو ^{و در}
 در آن روز محتاج پیوسته اینند چیزی چند جهت دفع تیر و شمشیر میشود و بر شمشیر چند ^{بند}
 یا نقره یا امثال آنها بر و در انجام میزنند که از سب محفوظ باشد و در آن وقت هر چند ^{بند}
 سراب را با هستی کشند که باعث تندی میشود و آنچه از شر آب بعد از این مذکور میشود
 و کمال مراعات نمایند و در کوبستن جمله و فریب بخاطر نرسانند که خلاف شی ^{و منش}
 نند و فی اوست و در لغیا چنین بنظر رسد که میان دو قبله عدا و عربان تقریب ^{میکند}

کتابخانه خصوصی

تاریخ ۱۳۰۰

که در طب دولتی واقع شده بود چهل سال باینتره جنگ و جدلا اشتغال داشت و چندین هزار
 کس هلاک شدند بعد از وفات او در آن وقت من شریک در انفسنا و مستیات اعاننا **باب ششم** در بیان
 معنی معیاریه و الفاظی که در ان مقام مذکور میشود و در بیان لغت و لغت پیش کو فنی است
 بر یکدیگر در علم این علم در این علم که معلوم شود که کلمه یک در وقت نزول و سبق
 بسکه حرف یا کوهیست و بیفتد است که بر آن کوه بسته میشود و در حدیث آمده که لاسبق الا
 و فضل یوسف و عافریا که در این حدیث بسکه حرف با وادش هر اوست که در
 بستن جایز نیست مگر در متصل یعنی یکجا و خلف یعنی آنچه در شتر است و در هر وقت و بیابا
 و عافریا معنی هم و اگر بیفتد باشد چنانکه میان فقها مشهور است و هر از آن خواهد بود که داده و
 مال کو جایز نیست مگر در این سه موضع و بنا بر احوال ثانی کوهیست و اگر داده و مستحقا خواهد
 بود مگر چیزی چند که در حقیقت از شریع بکلی با این معلومست مثل نرد و شطرنج و چنین گفته اند
 که چو این سه چیز است جنگ و جهادند که عیره از کار اسلام و شرفی عبادت و کوهیست
 و اینها و در ذل شریعت و قوانین است از این جهت است که اگر کسی بقیضه غریب کند ^{غریب}
 بر آن مرتب میشود و فضل و شامل و نیزه و شمشیر و سایر آلات حرب کوفته اند و خلف را ^{رست}
 و پای شتر و قیل میدانند و عافریا در است و الاست و الاغ باینتره اند و این قسم کوهیست و در عرفان
 بود که بویض این میدانند و همچنین در دیدن دم و در فاشی در آب و کشتی از این جهت است که داخل هیچک
 سه قسم اول نیست و عالی که بر آن کوه بسته شود ممکنست که مال را در احوال که است میدانند
 بدهند یا بعضی از ایشان با یکدیگر مثل آنکه بچگون باشند هر یک از اینها بدهند یا بچگون بدهند

بلاک

بک کس یاد و کس از ایشان باشد که در این وقت در این وقت در این وقت در این وقت در این وقت
 بچسب شریع مستحسن است و بکال مستیانه باینتره در کوهیست و جو و محمل و در وقت و هر از
 از محمل شخصی است که با این جماعت در وقت باشد بشرط اگر آب او بگذرد مال او را بکوهی و اگر
 نکند در چیزی ندهد و چون کوه را با او علال بنده اند و در محمل یعنی محلا کند میگویند و با الحقائق
 اکثر علای شبعه با و با او کوه جایز است پس هر کاه در کس کوهیست و هر یک مبلغی ظاهر بود
 نموده با بر زده خود قرار داده و محملی در وقت خود کرده باشند اگر کسی بکوهی برسد بان و الله
 کس هر از رسد محلا مالند در این دو صورت هر یک مال خود را تصرف میشود محلا و نصیب
 و اگر محلا هر یکی از آن دو کس بیشتر نرسد ربع مجموع مال او محلا است ربع دیگر از وقت
 و در وقت عرب هر یک از آن سبب از اعتبار پیش رفتن و پس اندان نامی معین نموده و اول محلی
 کوهیست یعنی ظاهر است که در این جهت که نوانی خود با و توقف سوار با و لشکاره کوهیست و در نیم
 مصلی از این جهت که محلا در لغت ایشان معنی میان پشت یا بلند یا عیال کوهیست یعنی در وقت
 که بر جانب است و چوب دم میباشد چو سراب و در محلا کوهیست یکی از این اعضا ^{عضوها}
 برابر میباشد و مصلی نامی است که در وقت باینتره میگویند از این جهت که در کوهیست و سجدان
 حرکت میدهد و همچنین ستم و چهار چو داده مرتبه اسمها معین کوه و الله در بعضی کتب در
 مرتبه نیز منقول است و چون اختلاف بسیار در ساجی مرتب بعد از این شده و فایده چندین ^{بک}
 مرتب میشود و از این جهت مذکور شده و اعتبار پیش رفتن و پس ماندن و در وقت و سواب با کوه
 و نه از کوه و کوهیست پس اگر کسی کوهیست باینتره و کوهیست از کوهیست رفتن باشد اعتبار کند

وازدش حکم کنند **باب** در شرایط مسابقه چون بمقتضای آنچه سابقا مذکور
 شده مسابقه عقد است از عقود شرعی و با عتد انتقال ملا از شخصی بدیگری میشود
 و مانند بیع واجاره و سایر عقود شرعی است موقوف بشرط چند و آنچه از کتب فقهی
 معلوم میشود اکثر فقهها بر آن اتفاق داده و در دوازده چیز است و اگر در یکی از آنها اختلاف باشد
 که در اطلاق مینمایند و آنکه مسافت معین شود یعنی موضعی که آب میند و آنست معلوم
 باشد و قیاسا تقدم از آواز لغز مسافت باید گرفت پس اگر در آثاری را یکی از سببها پیش
 افتد یا پس مانده اعتبار ندارد و در بعضی گفته اند مجموع سواران باید برابری باشند و بعد از آن
 شروع در دویدن کند اما اکثر فقهها را اعتقاد اینست که باید داده بعضی پیش و بعضی پس
 بر یا ضاعا ایشانست و بحسب شریعت ضرورت نیست دیدم آنکه مسافت بمرتب باشد که چهار پایان
 قطع آن با ساقی نمایند آنکه اکثر مردم حکم بصرایع شده تا سبها در آن مسافت کنند و غیر
 در زمین هوای اکثر اوقات زیاد از مسافت بر آب مقرر میکنند و آنکه پنجاه هزار گز نیز در بعضی
 بوده باشد سیوم آنکه چهار پایان مشخص معلوم باشند با نیز طریق که بکانه مکان دیدن شود و اینها
 در بعضی که اختلاف دیگر داشته باشد مذکور کرد و چهارم آنکه احتمال پیش رفتن در هر یک از چهار
 باشد چنان باشد که در این بعضی از آنها بیشتر از دید ظاهر و بعضی از آنها بیشتر از پیش
 یعنی همه است یا مجموع است یا بیشتر باشد و بعضی فقهها در این شرط نقد و لغز تمام دارند که در
 است شرط را با بوجها بنمایند اما بعضی گفته اند که اگر احتمال پیش رفتن در هر یک باشد از کتب
 لازم نیست تا بر این مذهب ثالث در اینست که سبب بالایع و شریع را با این خواهد بود و ششم آنکه

شخصی

شخصی بر آن چهار پایان سوار باشد پس اگر یکی از آنکه کسی سوار باشد بدو نماند که در اطلاق است
 آنکه همه سواران بیکیا شروع در دویدن کنند هیچکس پیش از دیگری ندانند هفتم
 آنکه اجتماع عاقل یا خنده پس اگر دیوانه یا سفیه که در بندد باطل خواهد بود نهم جمعی باشد که
 در زمین چهار دو شجاعت از ایشان پسندیده است پس اگر زمان که در بندند جایز نیست و هم آنکه
 مال که بدان که در بسته میشود و خواهد نقد و خواهد جنس معین و معلوم باشد و قیاسا تقدم
 بود یا در هم آنکه اگر در بطریق بنده نماند که در پیش صف رفتن است یعنی باشد پس اگر مال است یا
 قرار دهند باطل خواهد بود و همچنین اگر کمال انچه در با حصه یا بیشتر از جهت کسی که از هم عقب
 تر باشد مقرر کنند اما اکثر فقهها کمتر بجهت او مقرر شود جایز است و دوازدهم آنکه در مثل شرط طاقا
 بنامند مثل آنکه بگوید که اگر سببم فلان مبلغ بدهم و دیگر گزاسب سوار نشوم یا ب خود گزاسب
 و این قسم التزامی است که بحسب شریعت معتبر است و چون شرطی که در این معلوم شد
 بدانکه شرطی که در این موقوف است معین وجهه کرد و فدا مسافت و نشانه و اما ج تیر و گاه عدد و آنکه
 و زدن بر وسط یا بر روی و گذشتن تیر از مایع یا فترت گرفتن در آن و با لجام عقد کرد و بعنوان آنکه
 که خصوصیات معلوم باشد و قیاسا تقدم بنماید بود که وسیله ضمانت شدن از هیچ یک است
 نیست و چون تیر از زمین از موضع این بیرونست بجهت چنانکه گفتا شد و تفصیل آن بر آنست
 و در ذکر این و استر و از جمله مرکب اطلاق است که چیده بدقت و خواری شود
و اگر اما آنکه بگوید که قبل از این مشروع گفت مذکور شده و اینها سوار میشوند چنانکه در حضرت
 علی بن ابی طالب علیه السلام شهرت تمام دارد و بدین سبب آنحضرت را کتب تجلی میکنند و در کتاب

کتاب

کا فی زامیر المؤمنین علیہ السلام منقول است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
 الاخی داشت حضرت نام با آنحضرت نسخی آمده گفت پدران من آنجست که با نوح بود و نقل کرده
 که در روزی حضرت نوح دست بر کفش مالید گفت از پیش ابوالانجیل بود وجودی آید که سید
 المرسلین و خاتم النبیین بر او سوار خواهد شد پس عیسی گفت شکر خدا را که این سعادت
 مرا روزی شده و نیز در کتاب مذکور حضرت امیر المؤمنین مرتضی که در روزی که حضرت
 رسالت رحلت فرمود عیسی را فرود آورده و کسب نموده تا بر سر چاه رود و خود را در آن چاه افکند
 و بر روزی در کتاب مذکور از معدن معلوف و حقایق امام جعفر صادق علیه السلام ترغیب بر
 الانجیل وارد شده و بجز این اقسام بصیرت و اولاد انان و وحی اگر چه در تک و هیبت خوش
 دارند اما قبول تربیت نمیکند و از آن رو که اولاد انان استرحاص بشود و آن کوچه در تک
 چنانچه بکار نیاید و سواری آن مناسب نیست مگر وقتی که غرض از اظهار شجاعت و علم آرد که
 در نظر خصم باشد اما در خصم مسافران می رود و سواری در سواری آن پیش از سوار
 و در دل از بیگانه است نشان داده اند بجز این اقسام است که پاره و ماد و غیره یک در مرتبه خود
 نجیب باشند و آنچه از کتب رسالت و الانجیل در امور حاصل شود و اگر در سواری باشد اما اکثر
 کویک و اولاد انان شبیه میباشند و از خواص استراحت شباهت با در پیش از پدید آمدن
 جهت که او ماد در تنب باشد بجز استراحت و از جمله خواص آنکه فقطع التمس میباشند و در بعضی
 از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام منقول است که از استرین میباشند سایر حیوانات است
 میشد اما چون در نقل همه بجهت افشای ابراهیم خلیل از آن سوار چاه پادان جلد بود حضرت پادان

فاطر

نفرین کرد

نفرین کرد منقطع التمس شد و بعضی گفته اند که نفرینی که از ترکیب دو نوع حاصل
 شود و منقطع التمس خواهد بود پس بهتر است که اگر تو باشد خصی کند که قوی و ناخوش
 خلق میگرد و آنچه اختلافی بد در است مذکور شد در استرین میباشند و از این جهت در دنیا
 محتاج بند سیرات میباشند و بعضی که بد شکاری قبول تربیت کنند چنانچه در دست و پا کشند
 باید در لذت و اگر در آن مرتبه سرکش نباشد بجز آنکه چوبی یا ریشیا یا دستمالی برایش بندند تا فریاد
 بر داند میشود و سرب بر خود دکان با آنکه اگر چه بزوی زده او بیکراند اما پیوست میکند و
 بهتر است در آنکه اسباب بکلیت و بعد از آن که بود است و آنچه از علل آن شر و خجیل مذکور شد
 در استرین پدید آید است چنانچه در این در حدیث گذشت و در آنکه از احکام حیسان اعصاب
 و آنکه در بر آمدن دندانها و عالجها از این همان حکم است و در آنکه استرین میباشند و در
 کافه مذکور است که معدن جواهر معالجه امام موسی کاظم علیه السلام پلستر سوار بود یکی
 اعراض کرد که چنانچه استراحت آنجا بود که از بی دشمن نمیشد و در جنگ هیچکس نیاید آن
 حضرت فرمود تطاعه عن ستم و الخجل تجاوزت قوالی و خجل الامور و اسماها یعنی اینند چنانچه
 و از اینسی الان بلند تر است و بجز این چیزها است که میانه باشد و نیز در کتاب مذکور از نظر
 تخاسن منقول است که گفت میگردم از خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام هنگامی
 که آنحضرت در حجره که موضعیست در حوالی کوفه فرود آمد بود پس پرسید از من که ما
 عکاک یعنی چه چیز است کار تو گفت تخام یعنی آلا حیوانات پس فرمود که اجتناب نعله فضا
 یعنی پدید آید از برای من اسری ماده فضا که فدا می شود کلام است فضا فرموده آن بیضا

خوب است
نخیر در سب و تعبد است

قصه
بهر سبب و شک و در آن است
سند شده

لا تقاضیها الحفظ یعنی سیاه که مشک و میان دانی اولی ما پیش سفید باشد پس بکنند و
از خدمت آنحضرت مراجعت نمود پس همان ساعت دغلا خندق کوفه شدم پس بر اینم
که استر بر اب میل و جهاد میگفت گفت از کت استر کشت از خداوندیم گفتم میفرمودند
نیدانم پس از پی او رفتم تا بخداوندش رسیدم و استر را خریدم و بخدمت حضرت اوردم
فرمودند هذا الصفت التي اردت یعنی همین است ان صفتی که میخواستم گفتم فدای تو
شوم رعایتی چیست من بگویم فرمود که اکثر الله مالک و ولدک یعنی زیاده زیاده کردی
خدا بیجا مال ترا و فرزندان تو این من مشغول است از تو خانه که در اندک زمان مال و فرزندان
من پیشتر از همه اهل کوفه **ولد شد** است در ذکر شتر و قبل از غزای مراب شتر است چنانکه
دقرا بجید وارد شد که افلا یظنون الی ابل کیف خلقت یعنی با نظر کنید بسوی
شتر که چگونه مخلوقات کشته و این اشارت به بسیار عیال او و غریبه که هر یک از جمله
نعمت های بی شماری است و از آنجمله با کمال توانایی نهایت اطاعت و فرمان برداری و صبر
و کورسنگی و تشنگی چنانچه از عریان منقول است سیلغ طعامه عشر یعنی تشنگی شتر نادره روز
میکشد و نیز چورن بیابانهای کم علف بجد نکار است میسرتیت و بیشترین یکی استر
اما در حدیث واقع شده که شتر سرخ کوه نامی و شتر سیاه که دعای او مکر و بدیهیات
بد باشد عمرش دراز می باشد و در باب این فرمودند شتر را امده سال نقل کرده اند و در فکندن
و بر آوردن دندانها آن تربیت که در لب مذکور شد باید منظور داشت اما اگر بگذرد و ما
چو آن باشد یکسال تا آخر میشود چنانکه در سال ششم مجموع افتاده عوض بر آید و در سال هشتم

بانی

بانیم و در دندان دیگر بر می آید و تمام دندانها در طرف زیرین میباشند و همچنین بر فیل و جوامع
ستم شکافه در طرف بالا دندان پیدا کند و شتر چو اسب بود و قسم است عرب و ترکی
و از ترکیب هر دو قسمی دیگر یافت میشود که هر دو در اول شب ایران مشغول است و با این قسم
در کشتن بارهای سنگین کمال توانایی و قدرت دارد و اما در فشارش میایدی شتر عربیت
و در هوای گرم زود عا جز میشود و اگر بخواهد استر نفع القتل میباشند و اگر کسی بهم رسد
بها خلق و بیفایان خواهد بود و از جمله مراب کتب فیل است که با کمال قدرت است و توان
باندک فرصتی تربیت می پذیرد و فرما بر در میگرد و چنانکه در طرف میاید کورن نقل کرده اند
که گویا بر سر لاش کشته خس پوش میگردانند چون افتد و یکدود و زکوسنگی و تشنگی غالب
گردد و شخصی عیال او چو اسب و سنگ و انبار و بیخ و از او میسرانند مقادیر آن دیگر بزرگ بود
شخص را از او دور و کورایند با ظهار میبایست میسند و آب و علف میدهد و روزی دیگر
بعد از بیخ و از او همین شخص و نیم ظاهر و افکار همان میبایست میکند در حرکت و سکون
برواز میگرد و با ناله اش او را که مطلب میباید و آن دو قسم است جسته و هندی
اول در سر خرطوم دو زبان است و مانند آنکشت دارد و قسم ثانی یکی در هر دو خور و اول همان است
داند اما اگر اقی بخرد و سد زود عاجز میشود و از این جهت در جنگ چندان نفع ندارد
باشد که مضرک عظیم رسانند اگر چه از لشکرش دشمن زخمی بخرد و در سه ماه حصه
باز میگرد و بسیار باشد که متوجه لشکر خود گردید تمام سپاه را بر ایشان سازد و در تقاضای
چنین مذکور است که در سال اول حضرت رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله پادشا

جنبه لشکری بنوه متوجه مکه معظمه گردانید و قبل تنومند که ناخن محمود بود
 بقعب خرابی ایضا خانه کعبه بان لشکر داشت چون بحواله مکه رسیدند شتران
 عبدالمطلب را در چراگاه بداند و بفارث کوفتن این خبر که بعبدالمطلب رسیدند
 ان لشکر شد و ایشان او را با کمال تعظیم و توفیر مجلس سالاد خود آوردند و از او سؤال کردند
 که بچه مطلب آمدی گفت بخت بازخواست شتران آمد ام سالک ایشان در تعجب
 شده گفت من بقعب خرابی خانه کعبه که اهل مکه میسرند آمده ام در بزرگ و کوفته
 ایشان اگر لاس خراب نگردن ان خانه میگردی قبول میکردم شتران چه باشند که ازین
 مطلبی عبدالمطلب گفت من خلافتم شترانم و خانه کعبه خداوندی دارم که حفظ کنند
 او سب این بگفت و شتران را کوفته مراجعت نموده در اثناء راه بقبل رسیدند و او را ازین
 و گفت ای محمود میلین که ترا بچکار آورده اند قیل با سر خود اشارت کرد که نمیدانم گفت
 تو را آورده اند که خانه خدا بر لخب کسی یا خواهی کرد قیل اشارت کرد که نخواهم کرد پس
 دیگر که ان لشکر متوجه شدند چون بمکه حرم رسیدند قیل بایستاد و هر چند ناله فرمودند
 بیشتر زلفت ناچار او را گذاشته خود متوجه شدند چون نزدیک رسیدند سپاه
 الحی در صورت مرغان ظاهر و هویدا شدند و هر یک در منقار کاجی داشتند مرکب
 از سنک و کل که از دانه عدس بزرگ بود چون بر آبسهای اینجاعت رسیدند کاجیها
 بر سرهای ایشان زدند چنانکه از مقعدشان بیرون آمد در یک لحظه تمام ان لشکر
 باین طریقه کشته شدند مگر یکی که بخت جزیبش بر او بود و چون نقل این کایت را با تمام شتران

لشکران

یکی از ان مرغان پیدا شد و باهل ان و کاتب می نمود که ان مرغان بدان شکل بودند و دانستند
 این سخن رسید و همان قسم سنک بزرگ بر سر آورده او را اینس روانه جهنم ساخت و در
 حدیث آمده که بر هر سنک بزرگه نام ان مقبول نقش بود و اشاده باین واقعه آنچه در
 مجید خطاب بحضرت رسالت بنیامصی الله علیه و اله وارد شد که اله نوبت فعل
 دیک با محباب القیل **علاج** در معالجه امر اجز متقلات و این بر نه باب **دک**
 در امر اجز سر و چشم اما ناخن بزرگ سفید است باهل ان چشم که کبیب هو از دگر بر وی چید
 میاید و بی پوشش اما چون از گوشه چشم ظاهر شود قیل از آنکه جدا رسد علاج این باید که در با
 طریق کد آب را بنیمین نرم خوبانند سوزن دند بر این برده گردید ارضیم با هووی بلند ساق
 و باغی سیرند و ان موضع را بر وزن چرب کنند و دستمالی بچشم بندند که بک و روزها **خ**
 باشد و بعضی از بیدن نمک کوفته میباشند علاج دیگر که محتاج سیریدن نیست **ع**
 سینله بر نه ان زودن از هر یک یکدایک پوست هلهله زرد و دانه کجی و اینس سلام
 کرده با عمل مساف همچون سازند و مکرر با پر یا مهل در چشم کنند و این معالجه آب سیاه و
 نیز با آب میگرداند اگر ناخن سرخ باشد بک و کوزم و خشک کرده بسایند و چون سر به **د**
 کنند و کوبید سرخ چشم افزاده با خود در بر جای سخت باشد بعد از خون گرفتن **خ**
 مرغ را هم کتود و چشم بندند و اگر علت اشقی چشم کجی هوا باشد پوست هلهله زرد و **ک**
 در با وز و دجوبه و بنات سفید مساوی بک بک کوفته و بخت چون سر به در چشم کنند **ا**
 علاج لکه سفید است که استخوان سردی را بسایند و سه دوز در چشم کنند علاج دیگر **و**

سرای و در کوزه سفالین کرده کوزه را یک محکم بپزند و یک شانه روز در تنور کرم گذارند تا به
سوزد لنگاه چون سرد ساینند از هر یک یک درم کافور فلفل از هر یک صلابه کرده در چشم
کشند علاج دیگر پوست تخم شکر مرغیست تخم غلبه از هر یک یک مثقال استخوان کور در کوزه
صدف سوخته کف در با از هر یک از هر یک یک درم مشک کافور از هر یک یک درم ساینند در
کشند علاج دیگر هخجک دلب که بعد باصل امین در چشم کشند علاج دیگر صندل کف
در با و مساوی صلابه کرده فینله از پنبه بعسل الوده کنند و در دهان بران فینله باشد در
چشم گذارند در معالجه جراحت و آب سیاه پوست جوهر پان زبر و عن کاه بر شد و بر خرقه
یا لته در چشم لب بندند و بنج و بکازند و بعد از آن زنجبیل و نبات از هر یک یک مثقال با یکدانه
زعفران و دو جو مشک معجون ساخته پنج روز بکینند و در این ایام گوش آب بر فر
و لذرون بروغن کاج چوب کند و لب را در میان آبروان داشت تا آب سیاه از ناف و در
شکوری خوناب جگر کوسفند و خون کبوتر و روغن کنجد با هم امین در در حلق چشم مالند
قطره در چشم چکانند و اما امراض سرچند که در آنست اول آنکه خلطه ناس در در میان بهم رسیده
و علامتش آنست که بدن خفک شود و بهم کشیده و با ب خود در چندین وقت نکند علاج
زعفران نشاد از هر یک دو درم کوفه با پنجد درم شکر همچون ساینند و چهار روز بخورد
دهند و غیره سیاه و آب سیاه و نمک پارسای سی از هر یک دو درم صلابه کرده میان
فی گذارند در بینی آب بندند و سرش را بالا کنند تا اثر او بر سر رسیده آب در چشم
ظاهر شود و بعد از آن در روز در تخم مرغ با روغن نازده بکوشند و از در سر خلطه سوزا

درد علامتش آنست که پوسته چون ام سوداوی سری و جنبانند و چشم تیره و تاریک
میشود علاج و چشم تیره شاه تیره زرد چوبه شکر سفید از هر یک ده درم سینه جابو تیر از هر یک
پنجد درم زعفران قرنفل از هر یک دو درم مجموعا در ده رطل آب بجوشانند تا نصف آب ماند
پس سدفم بخورد هر روز قسی بکوشند و نیزند **واکو** هفت روز هر روز چهار رطل
بنم با یک رطل شکر اینجی بلد سندن اگر پنجد درم بواکی رسیده بخورد لکند زنده کند و در کوزه
شقیقه خوب بپزند و پس خورس با در شراب بکنند جوشانند و خفتند کنند و پس بکوشی
با کلاب و کافور و بول الاخ امین بکوشی است در نوزاد غرضی و پوست هبله سیاه را در
جوشانند و حقه که در نوزاد است و اگر پوسته چرک از بینی آید و در دست و پلای زمین کشند
قطر سفید و بل از در روغن جوشانند قدری بکوش و در مانش بزیند و نمک و لبر و سایر اعضا
مانند و اگر با حالت سایر چشم درم داشته باشد بک نازنج و مرکز و روغن و حنظل از هر یک یک
با قدری بر و پیشک کوسفند بجوشانند و تمام بدن مالند و در طرفه شاد با پیشک سلب راغ
کنند و اگر خون از بینی آید سجد پنج درم محکم کشت و در کام بهترین معالجه آنست که در چشم
که با ماغش رسانند و روغن کاور و بینی چکانند و زرده تخم مرغ با روغن اینجی بکوشند و نیزند
و اگر هو اکرم باشد بنفشه و کافور و زعفران نیز را خاکستد و کاجی اب یا هوی سرد و بعد از
حرکت باعث آن میشود که بر و طرف لب در زیر سوراخهای بینی آرد و برآمد که مانند استخوان
بهم برسد و نفست نیز نهد و بخوابد و اگر زرد علاج نکند هلالا میشود و علامتش آنست که زنده
موضع و اشکافندان در برآمدگی هار و برهنه او زنده نمک بکنند **علاج** در معالجه

امراض خلق و سینه اما اجزاء علامتش است که زبان سیاه بشود و چشمها بکوی افتد و آب
آید **واگر** ده دانه سپرد در پی دم و غش جوشانید بمخلطش بزنند و آب و جو که از عادت
دهند و اگر زبان سرخ و آمل سید باشد موثر دانه بیرون کرده و حلبه با زوده تخم مرغ بپزند
و اما سرفه اگر با غش هم آید که باشد شبها زیاد میشود و آب تر پیاید **واگر** هفت عدد
تخم مرغ داد و سرکه تنه کلان یک شانه در روز تا پوست آن بسیار نازک شود و در وقت کوسنی
یکانه بکافور بکافور آب بکنند و چون تخم مرغ با بد قدری موثر دانه بیرون کند و بار از آن
و عمل و در غش شش مجرب ساخته بدهند و به علاج اگر اسام سرفه و اتعج دارد و اگر
سبب سرفه حرارت باشد و در وقت کوسنی کم زیاد میشود و علاج سبب سرفه و یک کپل شکر
دسه دوم کپل با یک کپل کزنجرفه و سرفه بکن و در وقت کوسنی و در وقت کافور بکنند
مزاج منوره بکافور بزنند و اگر غش سرفه ان باشد که جگر عمامه پر بلغم ان و در غش بوده و جگر
جسیه علامتش است که پپ در پی سرفه میکند **واگر** دهان آب زکویه ملاحظه کن **واگر**
ممکن باشد بیرون آید و آنرا چند روز بکشد و غش نماند بدهند که نافع است و اگر باشد که هوا
زدگی باعث سرفه نشود و اما اندرون کلو دم کند چون خضای و کوفتی در سینه بهم رسد که
قدوت بر ششها نشاندند باشد این مرض با سفاقه کوبند و اگر بزودی علاج نکند هلاک میشود **واگر**
اسباه کوسریه که بیلا سرد سردند سبب آب و هوای سرد در وقت عرق حادث میشود
حوالی سینه را چوب کنند تا ماده مهمل بیرون کند و چون دم شود نیشتر نماند و هر چقدر داشته باشد
دفع شود پس در آن کوزه می و نمک کوفته بپزند و قسری بکنند و قسری بکنند و قسری بکنند و قسری بکنند

کوفتی

د کوفتی در کوش و کورن و سینه میشود و سر بزیمین نرسد و چشم بوجم نماند و در کوش و چشم
جو و دم مایل دارد و این قسم بکوبند **علاج** سرهای کوش میشد جادیه کوچک کنند و بعضی
پشت کوش و سر ووش و میان پشت و سر استخوان دم را نیز با هم کوم مته رسانند و در خانه کرم
نارنگ با بد بخت و سر بپزد و غش جوشانند تمام سر بپزد و نماند و نمک هندی و صلیت
و زیزه کومان و کافور از هر یک دو دانگ و هلیلج سیاه پنج عدد کوفته با موم کداخته بسازند
و بخورد و غش دهند و چون در وقت سرفه و غش جوشانند و در وقت کوسنی و در وقت کافور بزنند
تا کورن و دلیند کوزه بخورد و نگاه باشد که در وقت سرفه بدهند باعث کوفتی سینه شود چنانکه
چشم کوش بحال خود باقی باشد اما چون بینی بکوبند بعد از کفنه و ما نکند نفس تنگند و
برهای بینی بپزد و در وقت کوش کوبند که بجان دست و جبهه دست و او باشد **واگر**
دودک که میان دودک بکشاید و نیز دودک که میان دودک است بمالای زانوت بکشاید
و از هر چهار دودک مقدار دو و طیفون بکوبند و پستک کوسند و در آب حل کرده بخوشانند و
تمام اعضا بمالند و چهار دودک بپزد و کوفته مقدار پنج بران بپاشند پس بیشترند و ششهای
انرا بمخلطش بزنند و چون نصف عادت بدهند و اگر این حالت از جو خوردن بسیار یا بی وقت
بهم رسد علامتش است که سست و سنگین شود و اگر حرکت فرمایند بی دویی سکنند و بخورد
و با اختیار بر زمین افتد و با ز چشمش آید **واگر** دودک که در سینه است بکشاید و دو
دودک خوب بکوبند و چهار دودک بشیره بپازد با یک کپل روغن آبنج و بمخلطش بزنند و لب سرد بر تمام بدن
بپاشند و چند روز از جو زکویه غش سینه بدهند و اگر در این حالت خپانه باشد که بیجا

دست و پای خم شود و بر حمت سر سیم و بر زمین دست انداخته بر حرکت نمانده باشد
 و در سر کین انگشت ناله کند و این بدترین امر نیست علاجش آنست که اول پرها بچینی
 را سوراخ کنند تا چند قطره خون آید و بعد از آن سه مایچه را در دست و پا بر آید که خون
 ظاهر شود و چند عدد را بر کرم کرده بهتر از آنست که بر آن آب بریزد و در خنک بچیند
 بریده استب گذارد و بر سر که بر زمین که با نش کرم شده باشد پاشند و آب را چکاند کرده
 بر آن زمین بگذارد تا بخار بماند و در وقت بیاماده بدست و پا شود و این عمل اگر
 نکند ناسته روز بعد از آن از دور و در آنکه بالا می آید دست است بگرید و خون بگریزد پس دستها
 میان خاک کرم گذارد تا خون باقی نماند زاج و مانور را با فطران آمیخته بکرم بر سهما نشیند
 و هر روز از آن کنگد تا وقتی که بجرک منقطع شود و در آن مدت بجز جوع غاف از آن با بماند
در معالجه در معالجه قویج و سایر معده ها اگر اثر نمی کند از این مقوله باشد که
 طبیعت و چینی در معده است میشود و با که خوردن خاک باعث استعدافتش است
 بسیاری خوابد و غلظت و نفس نشد زند و ناله کند **واگر** نوری که بر کرم و کمر انگشت
 بشاشک بکشند که نفس بدشوار می زند و پیوسته حرکت دهند و خار بوزیرم و شکم زنند
 تا بجهت و لکن از زعفران کنگد تا بوسیل عرق آن ماده دفع شود و معده چرب کرده بسیار از
 مسابون با چینی و دیگر که نشد می دانند باشد شیا ف کنند بعد از آن فی با چوب میاسورا
 در معده کش گذارد که اگر نفی کرده باشد دلیل کرده و اگر آن خنک باعث حسن سر کین شده باشد
 دست چرب باند و در معده کرم میرون آید و اگر میسر نشود آب را با ناله و شیر و عمل بکرم

بجلفش ریزند و با شراب و روغن و غسل بکرم حقه کنند و شکم را بر روغن و زهره کاو چینی
 سازند و در مثقال تخم ملبون و صلابه کرده بانی در سوراخ بینی بدمند و اگر آب کرم حقه
 کنند نیز افعالت **واگر** نیم رطل هبله زرد را با سفیدان و بز و قلدی بیخ محک زد
 رطل آب بجوشانند جوشانده صاف نموده بخوردش دهند با حقه کنند و اگر با علامت
 سابق شکم پرمانه باشد و پیوسته نظیر بچاؤی خوب کند دست رطل شراب کند و دیگر طایفه
 کوه سفند و در رطل از جو و بکنفال حلینت در پنج رطل آب جوشانده صاف نموده حقه
 کنند و نیم مثقال زهره کاو و در لیک رطل آب کشینر حل کرده بجلفش ریزند و یک روز علف
 ند دهند **واگر** مویز زانه سپرک و زره و باربان و سبنا و مجموع کلوفه با عسل مجنون
 کنند و بخوردش و اگر پسه خوک بچه نیز داخل است دفع دارد و اگر بان علامت خورد بخورد
 بی آنکه حرکت هرز دهند تمام بدن عرق کرده باشد و در رطل بولادی و یک رطل کام و نیم
 اب برون کلزوب و نیم رطل آب خیار مجموع را در ظرفی کوبیده بکوبد پس از در آن کنگد و نیم روز یا نه و
 حدیث از هر یک دو مثقال انما فرماید نگاه جوشانده صاف کرده بجلفش ریزند و بعد از آن
 در دنگ که میان پا چاهی آب است بکشانند و با نیک آب بکرم حقه کنند و دست و پا
 و زبر شکم را چرب کنند و اگر با علامت قویج از چشم بینی اب بلبم اید و بز باد آن در و با باشد
 بیخ دو کوشش را با کویچک بکت و در کنگد بزبان لبه بیشتر بکشانند و نیم رطل اجنه حبه
 الخضر را کوفه و با بکوبد روغن آمیخته بجلفش ریزند علاج دیگر باد روی و شکم سرخ را
 صلابه کرده با روغن کجلا آمیخته بخوردش دهند و کاه قویج از هوی بسیار سرد نیم مرسد

علامتش است که کشان در همان دست و پاره می شود و موهای بدن دست جایستند و آب از چشم
 بجاید **و اگر** بیست مثقال قطاسفید را با بیست دانه سیر که فته در دو غن زین
 بجوشانند و بنام بدن بالند که سبب تویج خیر الیون باشد علامتش است که مرد با را
 می کشاید بختی که در بول کرده منعارفت و بسیار عرق میکند و حی افند و میخیزد
و اگر مکرک و شک خالص آلوده نماید و بسوی اوخ ذکوبه و انند و دست را کال الود
 کرده بخنده بخنده از سر ووش تا کف نماید و اگر مادیان چنین شود است و لوب
 نیک و مشک الوده سازد و بالذود فرجش کند و در آب نریز دست چرب بالذود
 مقعه کردن نفع دازد چه اگر متابه از فرج خود کوبد یا باشد دست میشود و اگر کوبل
 است قطره قطره آید بجای شرد و در بدن دهند و در کتو این امر از آب و جو پهن فرمایند
 و بعد از نشکی و کورسکی تمام آب نمک بدهند و جو کوز عادت دهند و بخت است که نصف
 قدر عادت کند و جوشانیده بعمون جو بدهند و در تغذیه از آن کم کرده و مثل آن جو
 نمانند
 لا تفرق که بقدر عادت دست و دست برین معالجه در عموم امراض خصوص در بختی باطنی
 که بدعا و تصدق منوسل شود چنانکه شیخ جلیل القدر ابوالقاسم علی بن طاهر علوی قدس سره
 روجه در کتاب امان الاخطار نقل کرده که شخصی بنده عار ابواسی مرده خواند و بفضله آید
 ان اسب باذنک شد فسمت عليك ايها الملا بجزية عزة الله بعظمته عظمته الله
 و بجلال جلال الله و بقدرته قدره الله و بسططك سلطانه الله و ببال الاموال الله و
 جری به الفلم من عند الله و بالاحول و لا قوة الا بالله لا تصرف **علاج** در معالجه

سایر امراض باطنی که زخمی بشود رسیده باشد علامتش است که در سینه چنان که فکلی
 بهم برسد که چون از خواب بگردد راه رفتن دشوار باشد و پای بهم براید و چون چند
 قدم برانداخت بر طرف شود اما بالند **و اگر** خون بکشد و شک برکوت خوک
 باشد برایش بخند تا جوش آورد و نگاه بسینه است بمانند و در ای عمیق اندک تا شنا کند
 اما است که در علامتش است که سرفه و کف و تمام اعضا است که در دو چشم و خوابنده
 و دست و پا در رفتن مضطرب باشد و بین کای هر دو کای کوم شود و علف مکر خورد
و اگر نعل از چهار دست و پای بازگردد و نطفه شک بماند و خون بکشد و یک دو
 اب ندهند تا کجا چهار رطل مویز و شیخ عار و در نیم رطل کشیز و نیم رطل شاهتره و در رطل
 اب بجوشانند تا بد و رطل آید پس صاف کرده بخلش نزنند و اگر شکی بر است غالب کرد
 علامتش است که با ریک و نژا شود و سینه با ساید و بینی خشک شود **و اگر** یکت
 خورش با زکری پس روغن کاه و روغن کجند از هر یک نیم رطل بکاویش نزنند و موی سر
 بزدا سوخته بسایند و بار زخم کرده بخوردش دهند و چند روز علف تازه بدهند
 و اگر بجات اشتهای اب کم شود چنانچه علف نخورد و یا هر دو از قد عادت چیزی
 کم کند و در کاغذ بد ماغش دانند و روغن بکاویش نزنند و با پیه خوس و شراب کینه
 حقه کنند و شراب سرخ و نیجیل از هر یک سه مثقال حلیت بکنقال مبلله زرد و
 سپیدان سرخ زبیه که مان تا خواه سعه از هر یک دو مثقال عجمی را کوفته با شراب جوشاننده
 و صاف نموده بخلش نزنند و با روغن و داراسته و در بکار برید اگر کسی گرم در شک داشته باشد

علامتش است که پوست برین خشک و موداست شود و کرده بدیوار مال و علف
 بسیار خورد اما تا باغ ان ظاهر نشود **علاج** بکول خرمای و بکفال صبر در شراب
 جوشاننده صاف نموده نیمه گل روغن اضافه نمایند و بکوبش بریزند و بکول حلیه
 و نیمه گل سپیده با جویا کنند که در شراب جوشیده باشد سه روز بماند دیگر
 بکول موین سیاه را با نهمسرون آوند و بکول حلیه با آب گرم شسته خشک کنند و
 زیره کوهان و بادبان و کیشتر خشک و ناخواه و خردل سیاه از هر یک پنج شغال مجموع
 کوفته با درمل او رخم کرده بخوردش دهند و در وقت نشکنی ای که کله کوسفتند
 چغنه و محرمانه باشد سر کرده بخلش بریزند و اگر از هوای گرم یا حرارت مزاج ضعیف
 باشد در جویا چینی یا بادوی تازه بسیار بنزد بلدان حفت کنند و فدی کافور در کلاب
 حل کرده بدماغت زنند و دست مرو زیاپی هر روز یک شغال بوند در آب بکوی است
 در ختن نشکن حرکت میکنند اما اگر بوند خراست باشد و شغال باید داد و بوند زیاده
 با سبب میشود داد و اسبی که کوه یا بهر باشد استلا نماید که باعث الفج میشود و این
 از غراب مسایل طبعی است که بوند در غراب انسان باعث حرارت و در مزاج است عمت
 برودت و اگر سردی هوا باعث نالوین شده باشد در جای گرم بداند و بکود و وصل
 نیکم لب لادنانه بخلش بریزند و جویا شده بدهند و علف سبزه **اکو** یکدسته
 اسفناج را در دو غن جوشاننده و صافی نموده بخلش بریزند و حریف سفید و نوسان را یک
 دو شغال با پنج شغال شکر مجموع کرده هفت حصه کرده و هر روز قسمی بخوردش دهند

داگر پش

و اگر باعث ضعیف بوده دندان زیاد با بلندی بعضی از دندانها باشد که بلدان سب علف
 و جویا خوب تخماید و هضم نشد از معده گذرد و علاجش است که ان دندانها بشکند و بعد
 از شکستن روغن گرم بمالند و چند روز از آب سرد احتراز فرمایند و اگر آب علفا لوده
 بیول کوبه خورده باشد رخمور میشود خصوص و فی که ان کوبه بلا بعضی از حشرات خوردند با
 علامتش است که زبانش زرد و دست و پایش و خطرب میگردند و در وقت افند **اکو**
 که از روزگ شقیف خون بگرد و کافور و کلاب حل کرده بدماغت زنند و پنج حلیه را
 در شراب جوشاننده بخلش بریزند و ای که نمهندی در ان جوشاننده باشد سر کرده بک
 و اگر اندرون کالو و دم کرده باشد تا در جویا آب سمانی با سرکه یا نارنگی شکر کرده بعوض
 جویا دهند و اما در وقت پشت که از کثرت سواری یا هوای سرد و در وقت عرق حاصل
 میشود علاجش که اول نمک و سیاه دانه را کوبند با روغن بمالند و پارچه خنک پهن باز
 الوده کرده بکشبان روزی پنج موضع بنهند و اگر بر طرف نشود حلیت و بلدان و اشق و بر می گذرد
 با سرش مرهم ساخته مکرر بنهند و در وقت بسن و کشنده باب گرم نرم گردانند تا وقتی
 که درم زایل شود یا بکشا بد پس هر چو که داشته باشد بپوشند زنگار سوده بپاشند و هما
 مرهم را بر بالای زنگار بنهند چند روز تا وقت که جری تمام شود و اگر بعوض مرهم و قطران و صبر **سلا**
 کرده با روغن بمالند یا خاکستر یا بولال ان مزوج کرده یا الوند نافع باشد و اگر زبردست
 نزدیک حمرنک بقدر لیموی و دم کند بشکافند هر چو که و خون که داشته باشد بپوشند
 و نمک را با برک کل خطری کوفته مان زخم را بکشد و در وقت اشکال با بره را بکشد اما در وقت خصیه

علائق است که در میان این عروق و ریا اینهاست و زبیر و با قلاب خشک کوفته با مویز یا نه
بهرین کوفته و عسل و روغن زنبق کوفته به بنده و در دم نگریه مرغ در روغن زنبق
چوشا بنده یا نند و اما استسقا علاقی است که شکم و سایر اعضا اما سنگد و چوبه ^{انگشت}
بر آن اما سنگد است و زوکت و درود علاج در افتاب گرم بنده و چلهای مسعد پویشاند
چنانکه مرا با عرق کند پس زین تان مقدار و انگشت سوراخ پا بد کرد بعد ری که فیله کجا پیش
دانشه تا در دانی که زیر پوست جمع شده باشد بیرون آید و بعد از آن حرکت بسیار فرمایند که
تمه ماده دفع شود انگاه فقط سفید بود موضع زخم باشد و در آن ایام بچوس علف برون توب
برک کوفته بلهند و اگر بافت نشود نخورد و بچوشا بنده بچوس جو و همان براسر کرده و در وقت
نشکی کمتر از عادت بدهند و اما در زمان علاقی است که در بنه و خرما کوفته و بنه و بنه
و اگر در دم بسیار سخت باشد قد ری حلیب بنه را خا کند و بعد از آن سه روز که در دم نرم شد
باشد به بیشتر شکافته هر چه در خون داشته باشد بیشتر نهد و اگر با این دار و همان نرم نشود
پس از آن کس را کوفته به بنده و اگر هیچ و سهله نرم نکود دانه کنند و اگر محل استن مویز یا لایه
سم در دم کند چیزی مانند آب بیرون آید و این در اکثر اشیا است که در زمین مایه نمناک بر آب
و علف میگردند بهم میسند علاقی است که نایج و مانده و کوفته با فطران که اخذ میمانند
و بر تمام سم بلانده و خیسک پاره بشکل سفره بر سم بنده و اگر عضوی از اعضا آسیب کوبیدن
علی یا سایر خشرات و دم کند سیر را کوفته با سرکه یا آب بویا نند و روغن بدماغ بنده
و بکار خون بکشد پس اگر آن در حواله سیر باشد و گهای شقه شده و اگر مویز دیگری باشد

رنگ که در آن حوالیست بکنایند و سیر و سرکه و خاک پاوان دهن بر تمام بدن بمانند و اگر در
اعضای آب کوبی بهر سید چون سحر و سخن و این اگر در پوست باشد علاقی است که کبود
و بالذات انقدری سرب لپس کوبه بر آنجا بنده تا نرم شود و اگر با نایه عاجه نشود و ^{حیض}
پس از آن کس فیک حصنه کوهان شتر بکوبند و هم سازند بر جلد از آن که در و آن همه
را بگرد بر آنجا گذاشته از هر سه را در میان آن حلقه بر سر آید و بنده تا وقتی که نرم شود
انگاه شکافه بیشترند و نمک بکنند **معالجه** در معالجه جراثیم تمام زخم و پیش
اکثر قابل علاج نیست و اگر سعی تمام علاج کنند با نای سوری خود میسند و طریق معالجه
که پایین زخم را بیشتر زینند که مانده در مهل با آن طرف کند و مرهم بر بالای زخم بنهد و اگر
کهنه شده باشد چند جا را بکنند چنانکه تمام زخم را فر و بگرد و در و ههای که کوفته نومیز با
استعمال کنند و اما سایر زخمها اگر کوفته اطرافش را مسد شده باشد برک بویج و خنک و زنگ
و اصلاح کرده و روغن مرهم سازند و بر زخم گذارند و بکشاید و نشانی که بکوشند در دانه لایه میگرداند
و اگر سیر کس آب لخشک کوبه بسوزانند و باروشن استند بر زخم بنده تا زخم نفع را در و اگر با اینها
ذابل نشود زخم بزرگ و در غرض است و اگر کوفته بنده علاج دیگر سید و پوست خرزهره را بسوزانند
و خاکستر از آب غلک بر زخم بمانند اما از نصف دو زخم بیشتر بگذارد که استخوان نیز میگردند
اگر کوب در زخم بچم رستید باشد اول باب کند تا بشویند و بعد از آن اهلک آب بنده و زجاج
و اصله کوبه بپاشند و چون کوم و کوفته فاسد در اطراف زخم نماید و در عرض دندان کوفته تا
و از آن زخم باشد پوست هیلد پوست نان شیرین و شب بماند و کند و مجموع کوفته با سفید تخم

مرغ یا میزانه و یکشنبه روز و بر موضع بسازند بملاز آن کشود نمک آب گرم بشویند و بادند
 و روغن شیرینجرت چرب کنند و چون زخم میل بخشکی کند فیر و موم و کتد در او سرکه گهنه
 چخشه بدینود هم بکازند و اما زخمی که از کزیده شباع ماسل شود بجزیره علاجها آن
 که هر روز چند مرتبه با آب سرد بشویند و حلیت را در روغن زیت جوشانند با لند
 و در خصوص زخم پلنگ مشک سفید عرابشکافند و بک زخم بندند و اگر سبب فساد آن آب
 یا سدمه عضوی زخم شده باشد سنگ مقنا طبر را با آب گرم و مکرر بر موضع بمالند
 و بادند چرب کنند و زخم تپه شتر کرم سرخی که در زمین بسیار خشک کرده صلابه
 کنند و برون موضع بپاشند و زانند و اصلاح بکنند و با غسل بسیار بندد بمالند و هر کوزه
 و اذاب و هوای سرد و بوی خوش برهنه باید فرود در چوب کز یا پوست خشک با سرکه بپزند
 و عضو زخم را با باد رسانند و اگر چکان یا استخوان در میان گوشت مانده باشد پلید را یا
 بکامه بزرگه مکرر بر موضع گذارند و در زخم را با بجزیره چرب کرده و بعد از آن بپوشد
 با عاثر بزرگه زخم مرغ و نمک بپزند و در جذب آلت جدیدی مقنا طبر کمال تاثیر دارد
 و هر زخمی که بعد از التیام موضعش جو برینا و در نواستم اسب سینه طبعی زانند و صلابه
 باد و روغن زیت بر موضع بمالند و اگر کجا از بدنه سبب ظاهر زخم شود و جو باید ماست کاوا
 با حنا و خطی ایچنه بمالند اما این کوفته هر چند علاج نکند بهر است از ایچنه که باعث افکند
 فاسد و حفظ از سایر ارضت و اما از کبد رستم که از اشتقاق و فله کوبند علاجش است که افکند
 با هک و نمک بپزند و بنه و قطره یک کشت جوشان جوشان بریزند و روغن با لند بمالند

سوزنی

سوزنی کتد علاج بیکر بکد و در زخم بند دهند و شکر و خشتا ش و روغن با لند با هم آمیخته
 بجلقش ریزند و چون شرب و رجود آن کتد مقدار بجان عاوت کم کرده بعضی آن کشتن خشتک
 اضافه نمایند و پسته را در کبابی بچیده بر ساف بندند که از آنجا قطره قطره نیم می آید باشد
 و کتد و زجاج و پوست نار و مغز با لند تلخ اصلابه کوزه با شیر غلب کتعب و روغن آمیخته
 نیکرم چند روزه با پی بر نیم و خردکان بمالند و مرز رسنگ سوده با باد و روغن کایه البند
 و اگر سوزنی نعلی سوده باشد قطران و نغصه سفید و جوشانید بر میان سم ریزند و اگر
 با پی کوسفند و آب کتد تا خمر کرده سسته و زیندند و در زخم پلیر کین خشک ریزند
و اینعلت در معالجه جوشش و خارش و لکه اما خنا بر زانه ایست بقصد رخود
 یا بزرگ که در کوزه است بپوشد و اگر بزوری علاج نکند بدن را فلفل و دیانت هلاک بپوشد
 و اکثر امراض از خوردن سوسمار که چک که در میان علف حادث میشود علاجش است که لنتو
 که با نیخ بشکافند و اندامه با سرکه او زنده زخم را بزرگ کتا و کوفته بپزند و اگر در زخم چینی
 بچم رسد و این کوزه را اسبان سفید بسیار باشد علاجش است که بشکافند و آب لیمو نمک مکرر
 بمالند و اما سایر جوشها که تمام بدن را کوفته باشد علاجش است که بقصد بکوبل خون بپزند
 و همان خون را با عاب خطی سفید آمیخته بترام بدن بمالند و اگر جوشش تمام بدن زد باشد
 نمک را با روغن کایه امین بمالند و اگر در بدن جوشها کتا ده باشد و یک ند و متعفن بر بدن
 زنگار و فوشاد و نمک و قند را اصلاح بکوبد بپاشند و صبر و زنج و کلر ایچنه هر یک ده شغال
 با روغن آمیخته بخوردش دهند علاج دیگر هم در لنتو زانند و خاکستر از لوب کرده بخورد

دهند و بچندم کو که در فاسی مثل آن تک ندی که طرز و غیره که در بر بدید بمانند بآب
 صابون و نایخ بشویند و اگر جوشش ما بلزودی بر ساق و خردکان دست یا حاصل شود
 نیز قسی از شقاق است علاجش آنست که قدری خاکستر و آب کوم در بخند بآب شاق
 دست و پای آب دیشویند و هر روز در صبر نیم همی از زکاد و روغن زیت و موم بمانند
 بمر که بشویند و نکند آنکه دست پای را در آب گذارد و بکمال ریوندر آورد و مانع بایخ سرگرد
 باشند بچند بخوردش دهند علاج دیگر و التمشک و انزروت با اسلابه کوبه بار و عن
 کل سرج بمانند و در زیر خضبه نامی جوشش ظاهر شود ما با بسفیدمان تا نما را بوی دم
 اسب به بندند و در و در بکند آنکه آنزوت و جویز بوی روی اش گذاشته در زیر آن
 بدانند که دودش با نماد سد و بنور و عن نیت با هم آمیخته بکوی آب دیزند
 در قسی از لقام جوشش که گوشت حویلی آن خورده شده باشد و اصل جوشش بگریافتن
 و چون دانه های ذیره چیزی در آن ظاهر باشد علاجش آنست که در نچ سرج و در نچ زرد
 از هر یک ده درم و اهلک چهل درم مجموع اصلیه کوبه و در سر که تند سته چهار مرتبه
 بچسباند چنانچه هر مرتبه بقدر دو انگشت سر که بر بالیه داروها ایستاده باشد علاج
 خشک کرده بار بکوی صابون کنند و هر مرتبه زخم با سرکه تر کوره قدری از آن بیاشند نیز باقی
 و هر سی که گوشه علامتش آنست که خود را بسیار بخوار و در موش میزیزد علاج خون بگریزند
 علف تازه بدهند و غیره خاکستر بر موضع خارش نماید تا نقاد که زخم شود پس بسیار دانه خشک
 و اشنانز کوفته با روغن زیت بمانند علاج دیگر کپتان و فک و کور فاسی اصلیه کوبه بار و عن

بمانند

بمانند علاج دیگر زکاد سوره با مغز سر کوسفند بمانند و هر یک از این داروها را مالید
 باشد در وقت مشتق بآب صابون بشویند و اگر غیرش بکند شده باشد همدهد را در لاش
 بسوزانند و خاکسترش را با آب صابون در وقت نشک بخوردش دهند و بجز آب صابون
 بشویند و داروهای سابق را استعمال کنند و اگر موی سابق آب بر بند نیز اقسام شفا
 بعد از آنکه مکرر آب صابون شسته باشد مغز ساق کاه و مغز ساق الاغ و روغن کوهان
 و پب خوس را با یکدیگر مخرج کرده بچند روز بمانند و اگر این داروها یافت نشود روغن با
 نیز نافع است و اگر بگریز آب با چشم با سایر اعضا که های سفید بهم رسد چغندر را با
 و الا آن درون در آب جوشانند چنانکه مضحی شود پس صافی کرده بجاشش بزنند و غوک
 را بکشند و با الا آن درون در کوزه کوبه بکلی بکند و در تنور کوم گذارند تا بسوزد و آنکا
 انرا با روغن که از برهان کوبه چکیده باشد مخرج کنند و مکرر بمانند و سیاه تخم کوفته
 با روغن زیت مالیدن نیز نافع است **اگر** در معالجه چشمه امراض دست و پا اما
 نیکید اگر سببش از آنست که از جای افتاده یا در لاشای دغش دست و پا بشوید و در دست و در
 بیرون آوردن و کی از جای خود کوبه بار که از ساق تا دوش و کف دست بجهای بمانند با مملو
 شود که بجا درد میکند پس ان موضع را اول با روغن نمکوم که پوست نارنج سر کوسفند
 در آن جوشیده باشد چوب کتد و اگر بان زایل نشود زفت و موم کلاخه با کوبی بر ان موضع
 بندند و چند روز بگذارند و اگر با نماند بر طرف نشود بشکایش که زان کنند و اگر موم بعضی
 خرد کاه و نمک و ان موضع درم کوبه باشد این اکثر از روغن و نمک بشمارها بسیار میشود علاجش

انت که ملک را در آب حل کرده چند روز پیای بمالند بعد از آن تراش در جامه شیر خور کرده
 بگذرد و روز دیگر بنده و بعد از آن آب گرم کرده بکشاید و اگر هنوز در دم باقی باشد بچرخاند
 و در سر که خیس باشد چند روز دیگر بندهد و اگر باقی نماند بپوشد و اگر باقی نماند بپوشد
 خود کار است بکشاید چنانکه پیش از آن نگذرد و پیاضای نکند بل سبب است
 حرکت فرمایند که همی مادمه در اینجا جمع شده در دفع شود بعد از آن چند عدد مکنسک را
 در قطره دروغ بچوشانند و بگو باسی اندوده در سه روز یا موضع بندند و هر روز
 بآب سرد بنویسند و اگر ماده با نظر تقوی دفع نشود و آه بر آید در گرم کرده باندون زخم فرستند که
 بسبب حرارت جذب بطویت کند و در دل با منگنکند که در دست و پا و اندام بخورد و آب جفا
 مالد که باعث زیادتی حرارت شود علاج دیگر همان موضع را باغ کند چنانچه بعضی بنویسند
 و پوست نرنگد و طرفی راغ کوزه که اول قدری قطران بمالند پس آنک راغ را با لای قطران
 گذارند تا قدر زمان که قطران در جوش باشد و بعد از آن پیاده خورد و دروغ را با ملک آنچه چند
 روز بروی راغ بنهند و هر روز بآب سرد بنویسند و چون اکثر اوقات این راغ بچرخند
 بشکلی چنانچه از این جهت ترکان فانی را میگویند و اگر این کوفت را در اوایل علاج
 نکند ماده روز بروز نیش و میشود تا از زمانه که شبیه باستخوان گردد و آب را بکشد
 علاجش آنست که آن موضع را بشکند چنانچه از آری تعبیب نرسد و از ماده و از انبیا
 عصب و استخوان خود کار بیرون آورند و آن شکاف نمک پر کرده کوبش بندند و هر
 اسبی که سینه و دوش راغ کرده باشند از این کوفت این میاشند از نیش که راه درختن ما

سبب

بسبب داغ مسدود شدن و اکودست و پای سبب از اسید و بسیار در دم کرده باشد از پاشنه
 یعنی عقب خردگان خون بگیرند و سپس را با شیر جوشانند بر آن موضع بنهند و اگر باغ
 لکین سبب حرکت عرق النسا باشد و آن و کت در اندرون دان که در اسبک از نظر ظاهر
 میشود و چون فرجه شوند از آنکس میگرد و مو منجش چون شکافی میان دو کوشش که
 بچم پیوسته باشد همقابل علامتش آنست که هرگاه دست بر آن رک گذارند آب بیناب
 میشود و علاج در جای راغ که محاذی آنک باشد و مابین بقدر و آنکست بود راغ نکند
 از میان آن در موضع خود بگیرند بقدر یک قطره نگاه با کوبایی محکم به بندند تا خون بالیند
 و اگر سبب او رده باشد علامتش آنست که از در روز زمین نتواند گذشت و چو در
 بر اینجا گذارند کوبی محسوس شود و این اکثر از بسق در جا چسناک حاصل میشود علاجش آنست
 که نعل را با نکتد و سرکه تند بریزند و تیراشند تا وقتی که جگر آید پس کوزه و سپس
 او در جود روغن بچوشانند و با کوبایی سه چهار مرتبه با اصل سم بندند و درختن فقط
 نیز کال منفعت دارد **علاج** در معالجات منفرد کوبیدن اسب ششیم
 در سبب پائی در سوره باروغن زیت آمیختن بمالند و در وقت آب گرم بگذارند تا قدر زمان که عرق
 کشد نگاه باب کوبش و اگر بعضی ناله های موی دم کواه و کنگه و چون بکشاید بچرخند
 باشد علامتش آنست که بعد از کشیدن جرم نمک و زهره کاو و باروغن زیت آمیختن بر موش
 بمالند و اگر سم لب کوچک باشد و خواهند بزرگ شود لعاب ریشه خطی را جوشانند
 بمالند و بر کوفت را با پی که آخته بکشانه روز بنهند و در کفنه هر روز بنهند و قطران گرم

باشد و بر روی سر کین خشک داشته حرکت نغز مانند دگر ذکولت از موضع خود بیرون
 آمد و او چنانکه باشد با ننگ در سر که مکرر بشویند و در وضع کا و بالند و اگر ماد با بیابن نشود
 انگشت با نندرون فرجش کرده ملاحظه نمایند که گوشت پاره بر روی طرف دست و چپ بوده باشد
 اینها و سایر ننگها دست را چوب کرده باند درون کتله تا چیده آن برسد و هر کتله که در اینجا بوده
 باشد بیرون آید و مکرر آب را بر او موضع ریزند و آن اندران و با نشویند تا وقتی که هیچگونه
 کتله یا غنما ندید که گوشت را که بر کوشه از رفته در از بی با نند پر از چشم کتله و با بد
 که کبسه افتاد باشد که بعد از اغستن چشم بقدر لیموی شود و ننگها بکجو شک و بکجو کافور
 و بکد آنک زعفران و هفت دانه نامله در اسلابه کرده با چغندر شغال کلاب هم ریزند که در آن کتله
 در آن شربت نجیسات چنانکه هر قدر ممکن باشد جذب نماید پس در میان چیده در آن بگذرد
 و سرشته در دیرین بر دم است با جالی دیگر محکم به بندند که با نندون کتله نشود و بعد از
 کبسه از شربت با از صبح تا شام در اینجا بوده باشد تا ننگها از سر سازد ننگها سر برشته با
 بدست کوفته در آن کبسه را بقوت و سرعت بیرون آید و در آنجا نفع است ننگها که در آنجا
 با غنشان میشود که فرج مادیان حرارت و خشکی بکشد و ننگها و نظیر اینها جذب نماید
 بند و با ننگها که در رفته بقدر محکم باشد که در کتله کتله نشود و اگر آب نند و شربت
 باشد و بیابن سبب سر کشی و حرکات و او را نهای ناخوش کند عدس و سداب سبز را در چغندر
 و صاف نموده و جو کا نورد انصار نمایند و یا شکر بقولم آورده با لب کوم چکانند و بچکانند
 از جلد او که قطع شهوت باه میکند شاه دانه و کشنیز بولد و سرکه و انار ترش و شربت و نند

و شوت پرو

و شوت پرو خرفه هر یک را بطرفی که مناسب باشد بدهند و اگر با ننگها با نشود و خستی کند و چشمت
 طرفی خستی کردن است که بر زمین نوح خوابانند و دست و پا بشویند و با ننگها بدهند و هر سینه را بد
 کوفته پوست بهر طرفش را با ننگها کشند و بیضا بپزند و آورند و بعد از آن که هر دو را بر سر و نند
 باشد تا نفع و ننگها برکتند و آهسته و آهسته جانکه کسی سوار شود حرکت فرماید و بعد از آن
 دست ساعت که بسته باشد باز بجهن طرف حرکت دهند و نند بزرگ که خون زخم آهسته با
 بر همه علاج کند و دست و روز نازب بر همین فرماید و اگر نشانی زیاده شود که نند عادت بد
 و چون زخم به نند و سوار بی کوچک سبک بر نشسته با آهسته بر آید و بعضی گفته اند از چهل روز
 سوار سبکی بر نشسته و با چهار ماه نند نند چشمت بین اوقات آرام آهسته است کوفتی
 ضرر شود از سر او که بر همین فرماید و در این باب کمال احتیاط نمایند **علاج** در بیاب
 بجای از انسان پادشاه و ذکوت و عیال قبل از این در مقدمه تفریب بخصیل زانو آنگاه تفصیل
 این مراد بقدر کمال بیاب شد و پیشینه که در این نوبت ایضا نموده اند و شرح نتایج نند آنگاه
 و شربت نجیسات که خامه و چمر سور و طینت کوه کوه سخنی ننگها نند همانا نند از نند
 سابقه که عالم هنوز پسر باه معوی کوفته بود و اگر بسبب نند در قبله از قبایل عرب که اسب
 میشد و هر طرف از اوصاف و شهابش دستا نهای پر دانه انداز و صاف و بسا که در پر وای ما نند
 و او است کوز اختلاف بر چهره آن سخنان بکشد و نند نند نند نند نند نند نند نند نند نند
 رسیده و همانا بی بند کوفته عقول و او هم از سر سنا پیش این قلم و نند نند نند نند نند
 سلطان علی نند نند علی با کثرت می شود و نند که بعد از نند نند نند نند نند نند نند

داس بود امر و در جمیع اسباب پادشاهی بعد از آنکه عشرت الوفا مانع از خروج رفت
 باشد هنوز بقای آن در اطراف عالم مشربت باری نیار بر پیری پیش و اطلاع شد که از
 ایلخان سرکار خاصه شریف که هر یک چون فرجامه بر حسب نامه خویش تا نازد الوفاک بر
 بال پروانه دار و مجلی بکن سخن بر آید تا بخیل به بیان کامل و غیره که در محال مناسب از هما
 محوسه بعضی ایلخان در سر کوی که امر خود را بنویسند و موافق نسخه عمر بن یوسف بنیاد
 نوشته کتاب و تصدیق و مستوفیاد باب الحجاب بعد از وضع آنچه به نام داده شد ^{و نه} بیست
 و هفتصد و هشتاد و یک اس یا آنچه از ابتداء بیست و یک بود و باقی چهل و نصد بود ^{و نه} سر کوی
 هر طایفه از آن که که بقور جهان و غلامان و تفکیکشان و توپچیان و دانشک آقا سپاه و پادشاه
 و توپچیان و عملد بیوات و ادبای فم و سایر عساکره منصوره و ملازمان و آقا بان و اطینا
 و سخنان دشمنان و اندام و ادبای طرب سپرده شده و موافق تصدیق مذکور بیست و یک ^{و نه} هشتصد
 و نود و هشت داس و آنچه بالفعل که ایام اقامت و احتمال سفر و حرکتی که در خاطرها مینگردد
 در اصل خاصه حاضران زفر نوشته مشرف اصل بل با درج شهرت جیب المرجب سلاسه
 بجری مطابق سال و یکصد و شصت و یکشتا فی مضمونی موافق تخفوی بیست و یک و در هزار
 پانصد و پنجاه و هشت داس و آنچه بجهت خادمان جهاد پادشاه و سرعاه و در کل طول و عرض ^{و نه} هما
 محروسه ده بده و منزل منزل میساده و مینامد و قیمت و خرج اینها از خویله و زرا و اعمال ^{و نه}
 میشود چون نسخه و نهی از آن بد فرخانه هایون نیرسد و هر چه در محل باشد در تحت حساب
 عاملان محل در دوازده متعدد محسب مشحون شود زبان خامه از شماره از اجزات و همچنین ^{و نه}

که بعد از

که بعد از عرض بجم در سده احوال که سال چهارم است و تحویل که از قبیل پیشتر شده باشد
 چون هنوز از نسخه بد فرخانه نویسد هر چه در آن باب نوشته شود از این جهت که اس
 ان بر تحویل است حال از زیاده و کم و مناسب خامه است خانه نخواهد بود و همچنین آنچه در
 سواد دیگر سپرده ملازمان منصوره شده چون پیش از حوسله و هم خیالات علم در سخن بر آن
 بجزر و قصور و اعرف بنما بد و چون شرح بعضی از آنک بجدی ترا دان مذکور مناسب است که
 ایات و تعویذات و ادعیه حفظه مقوله از ادبای عصمت و طهارت صلوات الله علیه مذکور
 شود و هم اینها از امات بن الکمال محفوظ باشند و هم اینها رساله شریفه سعود الخاتمه
 محمود العاقبه با تمام رسد لیکن بعضی از آنها که بجهت مطلق حفظه در گذشته و هم کس
 دادند همه وقت مناسب است در کتب مبطون عتبه تفصیلا مذکور شده و آنچه در بانه
 خصوصاً سن و سوار صفت و در بی مقام مذکور میشود از جمله شیخ جلیل القدر ابو القاسم
 علی بن طاهر علوی در کتاب امان الاخطار نقل کرده که بجهت حفظ از جمیع بلیات این دعا
 بنویسد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ و لعنه دابة فلان و فلان للمعروف و بینکما
و کذا و سایر و اید من الخیل من و همها و شقرها و کینها و اعزها و کجها و حصیها و مجورها من
المشتر و الرهن و الرعس و الرهصه و الرضه و حففان الفواد و رعه و عده الصفاق و الر
و بلغ الرئیس و بلغ الحشر و الحدان و الحدلان و وجع الجوف و الریاق الرئیس و من العرق و الرق
و العشار و الحمره و الامانی و من الحجر و البهر و سایر الاغلاله فی الهام رفعت عیون الغیبا
فی سایر جویها و بصرها و لجهها و دینها و محنها و عظمها و جملها و جوفها و عرقها و عیبها و

دو برهاد بطنها وظهرها وظهرها واطرافها بالاحاطة الكبرى وباسم الله المحنى وبكلمات
 العظمى والاشناع من الاكل والشرب والتعصص والالواء والضربان وحقق بالناو
 ومن وقع نضال السقام والواو ومن مزبه موهبه ووقعه محطه وسفطه من
 حبه وعشره معرجه ووصفه وولد لعبد واكسبها استعداده جبريل عليه
 السلام بما عود به فرسه السحاب ونها عود به النبي صلى الله عليه واله البراق
 بما عود به فرسه السحاب وبما عود به شعور الصفا فرسه الطماح وبما عود به
 موسى الكليم فرسه الذي غير اثره البحر عودت هذه الذابة وصاحبها وموضعها
 مرعاها وسائر صاله من الكرى والرابع من الهامه والسامة والجبين واللامه ومن سائر
 النسل والموام ومن كل زبه ولبب ذوق الشهور والذود والزره والقرق والحرق والزنا
 ومدارك الثقايا بالعقد العظيمة والاسما الاولية العلية من عين جبر الاثنى جعبان
 بسم الله رب العالمين بسم الله عالم السر والخطى بسم الله الاعلى باسماء الله الكبرى في سائر
 علم الله وفي حج ملكوت الله الذي يحيى به الاموات ويها دفعه السموات وباسم الله
 انشاءت بما اشتمل وادفعي بها العرش من سائر ملكوت ومالم لا ذكره وانما علمت ومالم
 ودفعت عنها سائر العجوه الناطرة والعدابه والخطاطر والصلوة والوفرة بالبحول
 ولا قوتها لا بانه العظيم **مؤيد** ان كتاب مذكور بالذوق وبكونه اب ونجت
 الاية حفظ على الوفاء عثره السباع واستر على الواسر عثره السباع عثره السباع
 حماره كلكه ولجعل على غلامه الاقوى به كل من ربه يسوءه وانصب ملكا

مكون

مكره حتى يعود وهو خطا فويل ولا تاد على الله حفظني بحفظت به كتابك المنزله
 على قلب نبينا المرسل الله انك قلت وقول الحق انما نحن نزلنا الذكر واناله كما نطقون
 به بكل اب نهارا منذ اذ كان بردين كحضرت في المؤمنين عكوفن قلعا خبير فنه يكسبا نه
 ووزد لمدبارك في رجب وحين ريل عامه ما بر طلسم والورد كبركون دلل به بنده و
 طلسم بنت
 نواح الواد والوايا الواسط الوى الحافح الوى الوى الوى الوى الوى الوى الوى الوى الوى الوى
 انلاسه لواجح الوى الوى الوى الوى الوى الوى الوى الوى الوى الوى الوى الوى الوى الوى الوى
 الوى الوى الوى الوى الوى الوى الوى الوى الوى الوى الوى الوى الوى الوى الوى الوى الوى الوى
 الملاذك والروح ورتب العرش العظيم ورتب الانبياء والمرسلين برجنات يا ارحم الراحمين
 تمت الكتاب بعون الملك الوهاب بيد فقير خسر مسكين المستكين المحتاج الى الله الغنى بر محمد
 محمد هاشم حبا نحو اشكف الحاج والمعتمد من حاج محمد جعفر خلتا شخر بر شد في يوم سبه
 احد عشر من شهر رمضان المبارك من شهر
 سنة اربعين ومائتين بعد الف
 من الهجرة النبوية
 صلى الله
 عليه واله
 سخطا

والاشناع من الاكل والشرب والتعصص والالواء والضربان وحقق بالناو
 ومن وقع نضال السقام والواو ومن مزبه موهبه ووقعه محطه وسفطه من
 حبه وعشره معرجه ووصفه وولد لعبد واكسبها استعداده جبريل عليه
 السلام بما عود به فرسه السحاب ونها عود به النبي صلى الله عليه واله البراق
 بما عود به فرسه السحاب وبما عود به شعور الصفا فرسه الطماح وبما عود به
 موسى الكليم فرسه الذي غير اثره البحر عودت هذه الذابة وصاحبها وموضعها
 مرعاها وسائر صاله من الكرى والرابع من الهامه والسامة والجبين واللامه ومن سائر
 النسل والموام ومن كل زبه ولبب ذوق الشهور والذود والزره والقرق والحرق والزنا
 ومدارك الثقايا بالعقد العظيمة والاسما الاولية العلية من عين جبر الاثنى جعبان
 بسم الله رب العالمين بسم الله عالم السر والخطى بسم الله الاعلى باسماء الله الكبرى في سائر
 علم الله وفي حج ملكوت الله الذي يحيى به الاموات ويها دفعه السموات وباسم الله
 انشاءت بما اشتمل وادفعي بها العرش من سائر ملكوت ومالم لا ذكره وانما علمت ومالم
 ودفعت عنها سائر العجوه الناطرة والعدابه والخطاطر والصلوة والوفرة بالبحول
 ولا قوتها لا بانه العظيم **مؤيد** ان كتاب مذكور بالذوق وبكونه اب ونجت
 الاية حفظ على الوفاء عثره السباع واستر على الواسر عثره السباع عثره السباع
 حماره كلكه ولجعل على غلامه الاقوى به كل من ربه يسوءه وانصب ملكا

ان لا يظن ان هذا الكتاب من كتب التوحيد بل هو من كتب التفسير
 والاشناع من الاكل والشرب والتعصص والالواء والضربان وحقق بالناو
 ومن وقع نضال السقام والواو ومن مزبه موهبه ووقعه محطه وسفطه من
 حبه وعشره معرجه ووصفه وولد لعبد واكسبها استعداده جبريل عليه
 السلام بما عود به فرسه السحاب ونها عود به النبي صلى الله عليه واله البراق
 بما عود به فرسه السحاب وبما عود به شعور الصفا فرسه الطماح وبما عود به
 موسى الكليم فرسه الذي غير اثره البحر عودت هذه الذابة وصاحبها وموضعها
 مرعاها وسائر صاله من الكرى والرابع من الهامه والسامة والجبين واللامه ومن سائر
 النسل والموام ومن كل زبه ولبب ذوق الشهور والذود والزره والقرق والحرق والزنا
 ومدارك الثقايا بالعقد العظيمة والاسما الاولية العلية من عين جبر الاثنى جعبان
 بسم الله رب العالمين بسم الله عالم السر والخطى بسم الله الاعلى باسماء الله الكبرى في سائر
 علم الله وفي حج ملكوت الله الذي يحيى به الاموات ويها دفعه السموات وباسم الله
 انشاءت بما اشتمل وادفعي بها العرش من سائر ملكوت ومالم لا ذكره وانما علمت ومالم
 ودفعت عنها سائر العجوه الناطرة والعدابه والخطاطر والصلوة والوفرة بالبحول
 ولا قوتها لا بانه العظيم **مؤيد** ان كتاب مذكور بالذوق وبكونه اب ونجت
 الاية حفظ على الوفاء عثره السباع واستر على الواسر عثره السباع عثره السباع
 حماره كلكه ولجعل على غلامه الاقوى به كل من ربه يسوءه وانصب ملكا

ان لا يظن ان هذا الكتاب من كتب التوحيد بل هو من كتب التفسير
 والاشناع من الاكل والشرب والتعصص والالواء والضربان وحقق بالناو
 ومن وقع نضال السقام والواو ومن مزبه موهبه ووقعه محطه وسفطه من
 حبه وعشره معرجه ووصفه وولد لعبد واكسبها استعداده جبريل عليه
 السلام بما عود به فرسه السحاب ونها عود به النبي صلى الله عليه واله البراق
 بما عود به فرسه السحاب وبما عود به شعور الصفا فرسه الطماح وبما عود به
 موسى الكليم فرسه الذي غير اثره البحر عودت هذه الذابة وصاحبها وموضعها
 مرعاها وسائر صاله من الكرى والرابع من الهامه والسامة والجبين واللامه ومن سائر
 النسل والموام ومن كل زبه ولبب ذوق الشهور والذود والزره والقرق والحرق والزنا
 ومدارك الثقايا بالعقد العظيمة والاسما الاولية العلية من عين جبر الاثنى جعبان
 بسم الله رب العالمين بسم الله عالم السر والخطى بسم الله الاعلى باسماء الله الكبرى في سائر
 علم الله وفي حج ملكوت الله الذي يحيى به الاموات ويها دفعه السموات وباسم الله
 انشاءت بما اشتمل وادفعي بها العرش من سائر ملكوت ومالم لا ذكره وانما علمت ومالم
 ودفعت عنها سائر العجوه الناطرة والعدابه والخطاطر والصلوة والوفرة بالبحول
 ولا قوتها لا بانه العظيم **مؤيد** ان كتاب مذكور بالذوق وبكونه اب ونجت
 الاية حفظ على الوفاء عثره السباع واستر على الواسر عثره السباع عثره السباع
 حماره كلكه ولجعل على غلامه الاقوى به كل من ربه يسوءه وانصب ملكا

